

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228805

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۱۵۵۱۰۸ د-۲ Accession No. P. ۱۷۶۴۱

Author محمد دبیرسیاقی
Title پنج باز یاغی

P 17641

This book should be returned on or before the date last marked below.

تذکر



چنانکه در آغاز جزوه اشعار لبیبی و جزوات دیگر یاد آوری کردم، از مجموعه اشعار برجای مانده هریک از سخنسرایان بزرگ زبان پارسی دفتری ترتیب داده ام که بتدریج طبع و توزیع میشود و بر آن سر بودم که این جزوات همینکه بچاپ رسید توزیع و نشر شود و در دسترس خواستاران شعر و ادب قرار گیرد اما چون نشر برخی از جزوات بطور جداگانه بسبب قلت حجم نیکو نمی نمود با صوابدید ناشر محترم، شش جزوه چاپ شده حاضر یعنی جزوات اشعار لبیبی، ابو شکور بلخی، دقیقی، ابوحنیفه اسکافی، غضایری رازی و ابوالطیب مصعبی را در مجموعه واحدی گرد آوردم و بر آن نام « گنج باز یافته » نهادم و امیدوارم که توفیق چاپ و انتشار مجلد دوم این کتاب را که در بردارنده اشعار و احوال کسایی و عسجدی و منجیک ترمذی و شهید بلخی و است هرچه زودتر بیابم .

محمد دبیرسیاقی

لبیبی

و

اشعار او

گرد آورده :

محمد = دبیر میاقتی

تهران - آذرماه ۱۳۳۲

~~~~~  
چاپخانه حیدری



## مهر آغاز

چند نسخه نفیس از «مجمع الفرس» سروری کاشانی، که از بسیاری جهات بهترین فرهنگ فارسی است که در قرون گذشته برشته تحریر درآمده، از آن تنی چند از دوستان فاضل و دانشمند، دیرزمانی در دست استفاده نگارنده بود و اینجانب علاوه بر بهره اصلی که از این نسخ درخور توجه میبردم بر سر آن بودم که از اشعار گروهی از شاعران شیرین سخن باری و قافله سالاران کاروان نظم شکرین دری که همه اشعارشان از گزند حوادث ایمن نمانده و دست تطاول روزگار گردنم بر بسیاری از آثارشان باشیده است، آنچه بشاهد لغات در این کتاب نفیس آمده مجموعه‌یی فراهم آورم و همه را یکجا یا جدا جدا برای استفاده دانش پژوهان صاحب ذوق و شعر شناسان ادب پرور انتشار دهم و ناگفته پیداست که در این میان شاعرانی که مقدار قابل توجهی از اشعارشان برجا و در دسترس ارباب کمالست و هم سرایندگانی که پیشقدمان نکته سنج این اندیشه که من پیروی میکنم، از این پیش بگرد آوری اشعارشان پرداخته‌اند ۱ از این نیت مستثنی بایستی.

اینک نخستین برای نهال فکر را که با اشعار سید شاعران و خواجه سخن سرایان سید الشعراء لیبی آغاز شده است تقدیم خوانندگان گرامی میکنم و برای آنکه نفع این کار عام تر افتد و ارزش صرف وقت و بردن رنج خوانندگان عزیز را بیابد از فرهنگهای دیگر و تذکره‌ها و کتب تاریخ و غیره تا آنجا که مقدور بود و کتاب در اختیار داشتم، نه بر حسب استقصای کامل، اشعاری را که بنام وی ضبط کرده‌اند جمع کردم و بر حسب نوع شعر و ارتباط ابیات بترتیب حروف الفبا مرتب ساختم و مقدمتی نیز کوتاه در شرح حال استاد بدان پیوستم و بدینگونه دفتر کی از اشعار باز مانده سید الشعراء لیبی پرداختم، باشد که قبول خاطر خداوندان ذوق و شعر و ادب افتد. در خانه ذکر این نکته بجای نمیاید که قسمتی از این اشعار با مقدمه آن سابقاً در سال هشتم مجله مهر بطبع رسیده است.

## زندگانی لیبی

از احوال لیبی مانند مقدار اشعار وی اطلاعی چنانکه باید نداریم و صاحبان تذکره نیز در شناخت وی چیزی مهم ندارند. آنچه در این مقدمه آورده میشود استنباطی از اقوال خود شاعر است و التقاطی از مجموع اقوال صاحبان تذکره و چون غرض اصلی ذکر اشعار اوست نه شرح زندگانی وی بدینجهت جانب تحقیق احوال و مقام سخنندانی او را بیش از آنچه من باب مقدمه لازم مینمود فرو گذاشتیم. سید الشعراء اوستاد لیبی<sup>۱</sup> سخنوریست از مردم خراسان، از اقران فرخی و منوچهری و عنصری، دوست شاعر سیستانی و معادی ملك الشعراء دربار غزنوی، نه زمان زادش معلومست و نه تاریخ در گذشتنش، آنچه مسلم است در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری در قید حیات بوده و قطعاً پس از مرگ فرخی یعنی پس از سال ۴۲۹ بدرود زندگی گفته است، چه در تأثر از مرگ سخنور سیستانی شعری دارد و آن شعر که قسمتی از زندگانی او را روشن میسازد در کتاب ترجمان البلاغه محمد بن عمر رادویانی که هم در این سالهای اخیر یافته شد و بچاپ رسید، از دستبرد حوادث محفوظ مانده است و ما در جای خود بنقل آن خواهیم پرداخت.

محمد عوفی ذکر لیبی الادیبی در سلك الشعراء آل سبکتکین کند و گوید<sup>۲</sup>: «لیبی ادیبی لیب و شاعری عجیب بود، نظمش رایق و در فضل از اقران فایق. مداح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصرالدین رحمه الله بود و در مدح آن شاه نیکخواه نامجوی. تاخر مداح پرور این قصیده گفته و داد سخن بداده: چو بر کندم دل از دیدار دلبر ... الخ».

هدایت در مجمع الفصحاء آرد<sup>۳</sup>: «لیبی از قدمای شعرا و حکما بوده است.

۱ - سید الشعراء و اوستادی لیبی را مسعود سعد سلمان متذکر است در قصیدتی که بافتنای وی ساخته و گفته:

درین قصیده که گفتیم من افتخا کردم با اوستاد لیبی که سید الشعر است.

۲ - باب الالباب چاپ - راون (ج ۲ ص ۴۱ - ۴۰) ۳۰ - مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۴۹۴)

از حالات و مقالاتش استحضاری چندان حاصل نیامد الا اینکه صاحب فرهنگ<sup>۱</sup> بعضی ابیات او را بر سیل استشهاد تصحیح لغات ثبت کرده و صاحب تاریخ آل غزنویه ابوالفضل بیهقی در اختلال حال محمد بن محمود بوجه مناسبتی در ضمن حکایتی این قطعه او را بتحریر آورده: کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد... الخ، و از پس این قطعه نه بیت دیگر نیز بنام وی ثبت کرده است.

آنچه از لباب الالباب عوفی و مجمع الفصحاء نقل شد، سوای قطعه منقول از ترجمان البلاغة که زنده بودن لیبی رادر سال ۲۹۴ قطعی میسازد، مجموع اطلاعاتیست که از گفته صاحبان تذکره بر می آید و تنها چیزی که میتوان بر این اطلاعات افزود استنباطی است از متن قصیده رائیه بر جای مانده شاعر و در این باب مرحوم ملك الشعراء بهار مقالاتی ممتع پرداخته که در شماره سوم سال سوم مجله آینده بچاپ رسیده است و ما با آنکه در نگارش این قسمت از آن فایده برده ایم خوانندگان عزیز را بملاحظه آن مقاله توصیه میکنیم و پیش از بیان نکات مستنبطه از قصیده به بیان مآخذ آن میپردازیم:

۱- قدیمترین مأخذ قصیده لیبی لباب الالباب محمد عوفی<sup>۲</sup> است اما در این کتاب بیش از سی و سه بیت از مجموع ابیات قصیده حاضر نیامده است یعنی ابیات: ۱- ۳- ۶- (مصرع نخستین ۲۱ با مصرع دوم ۱۱) - ۱۲ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۸ - ۲۰- (مصرع نخستین ۱۱ با مصرع دوم ۲۱) - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۸ - ۵۹ از متن حاضر.

۲- بنا به تحقیق مرحوم بهار<sup>۳</sup> این قصیده را (۵۶ بیت آنرا که عبارت از تمام قصیده حاضر با ششای ابیات ۱۴ و ۵۸ و ۵۹ باشد) مرحوم لسان الملك سپهر از مأخذ دیگری غیر از لباب الالباب عوفی بدست آورده و بر پشت نخستین ورق از يك نسخه خطی دیوان منوچهری با ذکر انتساب آن بمنوچهری یا فرخی بخط خویش

۱- از فرهنگ ظاهرأ مراد فرهنگ جهانگیری است. ۲- لباب الالباب چاپ براون (ج ۲ ص ۴۱-۴۰).  
۳- مجله آینده سال سوم، شماره سوم.

ثبت کرده و همین نسخه است که مورد استفاده رضاقلی خان هدایت صاحب مجمع الفصحاء در نقل پنجاه و شش بیت فوق در دیوان منوچهری که گردآورده اوست قرار گرفته .

۳- در مجمع الفصحاء هدایت ۱ ذیل شرح حال فرخی و هم بنام وی ۲۸ بیت از این قصیده آمده است ، یعنی ابیات : ۱ - ۲ - ۳ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۸  
۲۶ - ۳۱ - ۳۴ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۷ - ۴۸ - ۵۳ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ از نسخه حاضر .

۴- در دیوانهای خطی جدید منوچهری ۲ و دیوانهای چاپی وی ۳ پنجاه و شش بیت از این قصیده بنام منوچهری در جست باندک اختلافی در ترتیب ابیات که بدان اشاره خواهد شد ، یعنی همه ابیات قصیده حاضر با استثنای سه بیت ۵۸ و ۵۹ و ۵۷ که این سه بیت در لباب الالباب آمده است و چنانکه گفتیم در این مورد هدایت از نسخه لسان الملك سپهر استفاده کرده و بدون اشاره بگوینده اصلی قصیده و باز بدون توجه باینکه قسمتی از آنرا در کتاب خود مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی و بنام او آورده است ، هنگام گردآوری دیوان منوچهری آنرا باین شاعر منسوب داشته و چون در مجمع الفصحاء نه ذیل شرح حال لیبی ۴ متذکر این قصیده است و نه ذیل شرح حال منوچهری در همان کتاب از این قصیده چیزی و بدان اشارتی است و نه ذیل شرح حال فرخی بسرائنده اصلی یعنی لیبی و نه بمنوچهری اشارتی شده ، بصحت گفته مرحوم ملك که مأخذ هدایت در این مورد فقط نسخه سپهر است اعتماد توان کرد . مأخذ هدایت در نقل قصیده مذکور بنام منوچهری روایت سپهر است اما در نقل قسمتی از قصیده بنام فرخی برخلاف تصریح مرحوم بهار در مقاله خود ، روایت سپهر نیست زیرا اگر مأخذ وی همان روایت بود اولاً آنرا سرودست شکسته و باختصار نقل نمیکرد و ثانیاً توضیحی با صراحت تمام ضمن ذکر ممدوح حقیقی درباره آن نمیداد ،

۱- مجمع الفصحاء ( ۱ ص ۴۴۵ ) . ۲ - یعنی نسخی که بعد از هدایت و بر اساس نسخه گردآورده

او نوشته شده ، چه نسخ قدیم فاقد این قصیده اند . ۳ - با استثنای چاپ اخیر آن که در سال ۱۳۲۶ خورشیدی بکوشش نگارنده تصحیح و طبع گشته و در آن اشارت رفته است که قصیده از لیبی است .

۴- ( ج ۱ ص ۴۹۴ ) .

نالتا از اقتساب آن بنوچهری که مورد اشاره لسان الملك سپهر بود لا اقل سخنی می گفت .

عوفی قصیده مورد بحث را در مدح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصر الدین دانسته است ، اما بدلیل آنکه در مقاله مرحوم بهار مندرج است این گفته عوفی بر اساسی نیست و قول هدایت در صدر قصیده بدین عبارت ۱ : « همان نخستین قصیده ایست که بمدح ابوالمظفر محتاج چغانی گفته و از آنجا بخدمت امیر نصر و سلطان محمود افتاده چنانکه از چهار مقاله نظامی عروضی علیه الرحمة این فقره نوشته شد ، بصواب اقرب مینماید بلکه صحیح همین است که بمدح امیر ابوالمظفر چغانی باشد ، منتهی هدایت خود یا مأخذی که از آن نقل کرده ، ندانسته قصیده مذکور را از فرخی گمان برده اند و چون اشاره بچهار مقاله نظامی عروضی کرده ، پیدا است که این قصیده را با قصیده نوینۀ فرخی ۲ اشتباه کرده است بعبارت بهتر عوفی در شناساندن مدح و هدایت در سراینده قصیده مورد بحث با اشتباه رفته اند ، چه قصیده مورد بحث علی التحقیق سروده لیبی است و هم علی التحقیق در مدح ابوالمظفر احمد بن محمد ملقب بفخر الدوله از آل محتاج والی چغانیان و پیدا است علاوه بر آنکه مأخذ نقل این دو تذکره نویس در این مورد مختلف است هدایت که مدتها پس از عوفی میزیسته ، بکتاب وی یعنی لباب الالباب نیز در این مورد برخورد نکرده است که سراینده واقعی قصیده را بشناسد ، تاهنگامیکه آنرا از روایت سپهر در دیوان منوچهری و بنام او ثبت میکرد و یا از روایت دیگری در مجمع الفصحاء بنام فرخی می آورد ، در هر مورد ذکر مورد دیگر میکرد و خواننده را بدان توجهی میداد و از گوینده حقیقی یعنی لیبی نامی میبرد ، نتیجه آنکه هدایت بعلت عدم دقت در نسبتی که سپهر داده و عدم تطبیق آن با چهار مقاله عروضی ، در کتاب مجمع الفصحاء و در دیوان منوچهری گرد آورده خود مایه اشاعۀ این اقتساب ناصواب گشته است و یا چنانکه مرحوم بهار گفته وی یا سپهر بعلت یکنواختی مضمون و زمینه این قصیده بابرخی از قصاید منوچهری و فرخی دچار این اشتباه شده اند زیرا سبک قصیده و

ریزه کاریهای آن از لحاظ روانی و صافی اشعار و انسجام و استحکام کلمات باقصیده نوینۀ فرخی<sup>۱</sup> که هم در مدح امیر چغانی است شباهت دارد و از لحاظ مضمون که مشتمل بر وداع شاعر با دلبر و برنشستن وی و طی صحاری و براری و وصف شب و ذکر منازل قمر و ستارگان و طلوع ماه یا خورشید و رسیدن بدر بار ممدوح و ختم قصیده به بیان محامد اوست بقصاید نونیه ۲ و لامیه ۳ منوچهری همانند میباشد و همین همانندی مایه و پایه حدس نا بجای نویسنده گان و ناقلین فوق شده است .

ظاهراً عوفی نیز که لیبی را شاعر دربار غزنوی بحساب آورده است بدون دقت در کینه ممدوح قصیده ویرا در مدح امیرزاده غزنوی ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتکین گمان برده و بعقیده نگارنده باز برخلاف تردید مرحوم بهار در اینکه لیبی شاعر آل سبکتکین نیست ، از پیوستگی لیبی بافرخی و دوییتی که در رثاء وی ساخته و معاداتی که باعنصری داشته بعید نمی نماید که لیبی از دربار چغانیان بدربار غزنویان پیوسته باشد و عبارت بهتر ، دور نیست که او را سرگذشتی باشد همانند فرخی و بسا که باب آشنائی و ارادت این دو که تامرگ شاعر سیستانی بردوام بود ، در چغانیان یعنی کنار جیحون بدان سوی آب مفتوح شده و از آنجا بدین سوی آب کشیده شده و بدین دلیل عوفی در شمردن وی در سلك شعرای آل سبکتکین محق باشد . قرینۀ دیگر صحت این مدعا معاداة لیبی باعنصری ملك الشعراء دربار است که ظاهر امجالی بشاعر از سفر آمده نمیداده است که در دستگاه سلطنت محمودی و مسعودی عز و جاهی یابد و حق سخندانی وی را چون دیگران بواجبی بگذارند ، با اینحال اینهمه را تا یافت شدن سندی معتبر بقید احتیاط باید تلقی کرد و نتیجۀ استنباط از قصیده و قطعۀ مورد بحث را محصور به پیوستگی شاعر بدربار چغانیان و مداحی امیر ابوالمظفر چغانی و دوستی وی بافرخی و کینه ورزی باعنصری و حیات داشتن حین فوت فرخی (۶۲۹ هجری) دانست .

- |                                          |                                |
|------------------------------------------|--------------------------------|
| ۱ - بمطلع : باکاروان حله بر فتم ز سیستان | باحله تنیده ز دل بافته ز جان . |
| ۲ - بمطلع : شبی کیسوفرو هشته بدامن       | پلا سین معجر و قرینه کـرزن .   |
| ۳ - بمطلع : الا یا خیمکی خیمه فروهل      | که پیشاهنگک بیرون شد زمنزول .  |

از شرح زندگانی لیبی که بگذریم وی شاعریست استاد و توانا، شعرش از لحاظ اشتغال بر مضامین شعری قوی و از نظر استعمال لغات ادبی و رایج عصر غنی و از حیث اوزان و قوافی و اهاجی رکیک باشعار برخی از شاعران مثنوی سرای قرن چهارم همانند . سبکی دارد در لطف و سادگی و فخامت و انسجام و نکوئی اسلوب و طبیعی بودن معنی و بلاغت کلام وجودت نظم میانه سبک فرخی ورود کی و دقیقی و در اتخاذ زمینه خاص قصاید تتبع برخی قصاید عرب چون منوچهری و در استواری و استحکام بنیان کلام چون عنصری . در نظم قصاید جانب فصاحت و سلاست را مراعات میکرده و بای بند صحت و انسجام کلمات و عبارات بوده ، تشبیهات وی در حد اعتدالی خوبی و دقت است و در نظم سخن معتقد که : « سخن که نظم کنند آن درست باید و راست » . خود اگر چه مبتکر سبکی خاص و ویژه نیست امام تقدای سخنوران نامی قرون بعد نظیر مسعود سعد و دیگرانست که پیش سخندانیش سر بکرنش فرو برده و در نظم کلام بوی و سخن وی اقتدا و اقتفا کرده اند .

از ایات پراکنده بازمانده او پیداست که مثنویاتی ببحور مختلف داشته و چون غالب شعرای عصر خود از مبانی فرهنگ و تمدن و ادب قبل از اسلام بی بهره نبوده و یا لا اقل گوش او بشنیدن و زبان او بگفتن فرهنگ و هنر ایران باستان آشنائی داشته است .

باری از این شاعر نامی سخن گستر بر روی هم از قصیده و قطعه و اشعار پراکنده علی العجالة نزدیک دوست بیت بیشتر بدست نکرده ایم که بترتیب بدنبال این مقدمه آن قصیده و قطعه و ایات را نقل خواهیم کرد .

در خاتمه متذکر میشویم که در ثبت قصیده لیبی چون به نسخه سپهر جزاز طریق مقاله مرحوم بهار دسترسی نداشتیم بهتر آن دیدیم که با استفاده از مندرجات مقاله مذکور بار دیگر بمقابله دقیق مندرجات لالباب و نسخه چاپی دیوان منوچهری (چاپ سال ۱۲۸۵) و یکی از نسخ خطی جدید قابل اطمینان وی و مندرجات مجمع-

۱- نظیر اینکه گوید: از اطاعت با پدر زردشت پیر  
خود به نسک آفرنگان گفته است؛  
یا نظیر این بیت: کو بند نخستین سخن از نامه بازند  
آنست که با مردم بد اهل میبوند.

الفصحاء ذیل شرح حال فرخی دست زنییم و اینک پنجاه و نه بیت قصیده حاضر بدین کیفیت با ذکر مآخذ و باز نمودن موارد اختلاف نسخ و برخی توضیحات مفید و تصحیحات لازم ذیلاً از نظر خوانندگان ارجمند میگردد . و نیز تذکر این نکته را بیفایده نمیدانند که در مقاله مرحوم ملک (مندرج در مجله آینده) بیت بیست و دوم قصیده (بحسب متن حاضر) ساقط شده ، یعنی آنجا پنجاه و هشت بیت بیشتر نیامده است.



## ۱ = قصیده

۱ چو برکندم دل از دیدار دلبر ۱ نهادم ۲ مهر خرسندی بدل بر  
 تو گویی داغ سوزان بر نهادم بدل کز دل بدیده درزد آذر ۳  
 شردیدم که بر رویم همی جست زمزگان همچو سوزان ۴ سونش زرد  
 مرا دید آن نگارین چشم گریان جگر بریان، پراز خون ۵ عارض و بر  
 ۵ بچشم اندر شرار آتش ۶ عشق بچنگ اندر عنان خنک رهبر ۳  
 مرا گفت آن دلارام [ای] بی آرام ۷ همیشه تازیان ۸ بی خواب و بی خور  
 ز جابلسا به جابلقا ۹ رسیدی همان از باختر رفتی به خاور ۳  
 سکندر نیستی لیکن دوباره بگشتی در جهان همچون سکندر ۳  
 ندانم تا ترا چند آزمایم چه مایه ینم از کار تو کیفر ۳  
 ۱۰ مرا در آتش سوزان ۱۰ چه سوزی چه داری عیش من بر من مکدر ۳

۱ - در نسخه سپهر : دلدار . ۲ - معجف ، ( یعنی مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی ) : نهاده .  
 ۳ - عوفی این بیت را ندارد . ۴ - عوفی : سوزن . ۵ - نسخه خطی و چاپی دیوان منوچهری : بریان و  
 برخون . ۶ - نسخه خطی منوچهری : شرار از آتش . ۷ - نسخه خطی و چاپی منوچهری : مرا گفتا  
 دلارام بیارام : سپهر : مرا گفت آن دلارام بی آرام . متن تصحیح مرحوم بهار است . ۸ - نسخه خطی و  
 چاپی منوچهری : چه داری مر مرا . ۹ - نسخه چاپی منوچهری : ز جابلقا به جابلسا . \* آغاز این قصیده  
 یاد آور قصیده ایست از مسعود سعد بطلح :

روز وداع من اند آمد دلبر لب زلف عشق خشک و دیده زخون تر  
 تا آنجا که گوید .

گفت مرا ای شکسته عهد شب و روز در سفری و نهاده دل بسفر بر  
 ملکوت جوئی همی مگر چو سلیمان گیتی گردی همی مگر چو سکندر  
 و پیدا است که مسعود سعد را باشعار لیبی نظری بوده است چنانکه قصیدتی نیز باقتنای وی  
 سروده و مصرعای از او تفسیر کرده و بدان اشارت رفت و باز برود . ۱۰ - شاید : هجران .

- ۱ فرودآ زود زین زین و بیارام  
 ۲ فغان زین باد پای کوه دیدار  
 ۳ همانا از فراقست آفریده  
 ۴ خرد زینسو کشید و عشق زانسو  
 ۵ بدلبز گفتم ای از جان شیرین  
 ۶ سفر بسیار کردم راست گفتمی  
 ۷ بدافتم سرزنش کردی روا بود  
 ۸ مخور غم میروم درویش زینجا  
 ۹ برفت از پیشم و پیش من آورد  
 ۱۰ رهی دور ۹ و شبی تاریک و تیره  
 ۱۱ هوا اندوده رخساره بدوده  
 ۱۲ گمان بردی که باد اندر پراکند  
 ۱۳ خم شوله ۱۳ چو خم زلف جانان  
 ۱۴ فرو نه یکسر و برگیر ساغر  
 ۱۵ فغان زین رهنورد هجر گستر  
 ۱۶ که دارد دور مارا ینک زدیکگر  
 ۱۷ فرو ماندم من اندر کار مضطر  
 ۱۸ مرا بایسته تر وز عمر خوشتر  
 ۱۹ سفرهایی همه بی سود و بی ضرر  
 ۲۰ گذشتست ۷ از گذشته یاد ماور  
 ۲۱ ولیکن زود باز آیم توانگر  
 ۲۲ بیابان بر ره انجامی مشمر  
 ۲۳ هوا چون قیر وزو هامون مقیر  
 ۲۴ سپهر آراسته چهره بگوهر  
 ۲۵ بروی سبز دریا برگ عبهر  
 ۲۶ مغرق گشته اندر لؤلؤ تر

۱- عوفی : فرودآ زود و زین رازین بیارام ؛ سپهر : کله داری این باره بی آرام ؛ نسخه

خطی و چاپی منوچهری : کله داری برای باره بیارام . متن تصحیح مرحوم بهار است . ۲- در عوفی این مصراع بدنبال مصراع اول بیت ۲۱ آمده است ؛ نسخه چاپی منوچهری : فرو نه یکدم . ۳- سپهر : فغان زین باد بیا کوه دیدار ۴- عوفی این بیت را ندارد . ۵- این بیت فقط در عوفی آمده است . ۶- نسخ خطی و چاپی منوچهری و سپهر : مرا بایسته تر بسیار و خوشتر . ۷- نسخه خطی منوچهری : گذشته . ۸- در سپهر و نسخه خطی منوچهری : اذین رفتن نگر تا غم نداری که ذی تو زود باز آیم توانگر . ۹- بجز عوفی : رهی صعب و . ۱۰- عوفی و سپهر : هوا فیروز و هامون چون مقیر ؛ متن از مجف و نسخ خطی و چاپی منوچهری است . ۱۱- در عوفی این مصراع با مصراع دوم بیت ۱۱ تشکیل بیتی داده است . ۱۲- در سپهر این بیت پس از بیت ۲۷ آمده است . متن بر طبق نسخ خطی و چاپی منوچهری است و اصح مینماید و در عوفی چنانکه گفتیم دو مصراع این بیت م پراکنده است و هر یک در جایی قرار دارد . ۱۳- عوفی : شوکه . شوله از منازل قمر و آن دو ستاره است روشن در دم عقرب که نازیان آن را حمة العقرب گویند (منتهی الارب) .

- مکمل گوهر اندر تاج اکلیل ۱  
 ۲۵ مجرّه چون بدریا راه ۳ موسی  
 بنات النعش چون طبطاب سیمین  
 همی گفתי که طبطاب فلک را  
 زمانی بود مه برزد سر از کوه ۶  
 چو زر اندود کرده گوی سیمین  
 ۳۰ مرا چشم اندر ایشان خیره مانده ۸  
 بربگ اندر همی شد باره زانسان ۹  
 برون رفتم ز ریگ و شکر کردم  
 دمنده اردهایی پیشم آمد  
 شکم ملان بهامون بر ۱۱ همی رفت  
 ۳۵ گرفته دامن خاور بدنبال  
 بیاران بهاری بوده فربه ۱۴  
 ازو زاده ست هرچ اندر جهانست ۱۶  
 بتارک بر نهاده مغفر ۲ مغفر  
 که اندر قعر او بگذشت لشکر  
 نهاده دسته زیر و پهنه از بر ۴  
 چه کوئی گوی شاید بودن ایدر ۵  
 برنگ روی مهجوران مز عفر  
 شد از انوار ۷ او گیتی منور  
 روان مدهوش و مغزودل مفکر ۴  
 که در غرقاب ۱۰ مرد آشنا ور  
 بسجده پیش یزدان گر و گریه ۴  
 خروشان و بی آرام و زمین در  
 شده هامون بزیر او ۱۲ مقعر ۱۳  
 نهاده بر کران باختر سر  
 ز گرمای ۱۵ حیران گشته لاغر  
 زهرچ اندر جهانست او جوائتر ۱۷

- ۱ - اکلیل از منازل قمر و آن چهار ستاره است . ۲ - نسخه خطی و چاپی منوچهری و مجف :  
 غفره . و غفر از منازل قمر و آن سه ستاره است . ۳ - عوفی : بدریا بار . ۴ - عوفی این بیت را  
 ندارد . ۵ - نسخه خطی منوچهری : چه کوئی گوی شاید بردن ؛ چاپی : چو کوی گو ... بردن .  
 ۶ - مجف : زمانی رفت مه سر برزد از کوه ؛ نسخ دیگر بجز عوفی : ... سر برزده از کوه . ۷ - بجز  
 عوفی : شد از دیدار او . ۸ - نسخه خطی منوچهری : مانده خیره ؛ نسخه چاپی : مانده خیره .  
 ۹ - بجز عوفی : باره تازان ۱۰ . - بجز عوفی : چو در غرقاب ه کروگر = عادل ۱۱ . - مجف  
 و نسخه خطی و چاپی منوچهری : بهامون در . ۱۲ - نسخه چاپی منوچهری و مجف : آن . ۱۳ - این  
 بیت در سپهر و نسخه خطی و چاپی منوچهری مقدم بر دو بیت قبل ضبط شده است . ۱۴ - نسخه  
 خطی منوچهری : ... کشته فربه ؛ نسخه چاپی : ... کشته فربه ؛ مجف : بهاران کشته فربه . ۱۵ - مجف :  
 بگرمای . ۱۶ - نسخه خطی و چاپی منوچهری : هر چه اندر جهان باز ؛ عوفی ( در هر دو  
 مصراع ) : هر چه . و این مصراع یاد آور « ومن الماء کل شئی حی » است . ۱۷ - در نسخه چاپی  
 منوچهری این بیت مقدم بر بیت قبل است .

- شکوه آمد مرا و جای آن بود  
مدیح شاه بر خواندم بجیحون ۲
- ۴۰ تواضع کرد بسیار و مرا گفت  
که من شاگرد کف راد آنم ۵
- بفر شاه از ویرون گذشتم ۷  
وز آنجا تا بدین درگاه گفتمی
- همه بالا پر از دیبای رومی  
۴۵ کجا سبزه است برفرش مقعد (۴)
- یکی چون صورت مانسی منقش  
تو گفتمی هیکل زردشت گشته است
- گمان بردی که هر ساعت بر آید  
بدین حضرت بدانگونه رسیدم
- ۵۰ همان کاین منظر عالی بدیدم ۱۲  
کبوتر سوی جانان کرد پرواز ۱۳
- بنامه در نبشته ۱۴ کای دلارام  
بدرگاهی رسیدم ۱۶ کز بر او
- که حالی او دخانی بود منکر (۱)  
بر آمد بانگ از او ۳ الله اکبر
- زمن مشکوه و بی آزاد بگذرد ۴  
که تو ۶ مدحش همی بر خوانی از بر
- یکی موی ۸ از تن من ناشده تر  
گشادستند مر فردوس را در ۹
- همه پستی ۱۰ پر از کالای ششتر ۹  
کجا شاخست بر شاخش مشجر (۲)
- یکی چون نامه آذر مصور ۹  
ز بس لاله همه صحرا سراسر
- فروزان ۱۱ آتش از دریای اخضر ۹  
که زی فرزند یعقوب پیمبر ۹
- رها کردم سوی جانان کبوتر  
بشارت نامه زیر پرش اندر
- رسیدم دل بکام و کان بگوهر ۱۵  
نیارد در گذشتن خط محور ۱۷

- ۱ - عوفی این بیت را ندارد ؛ سپهر ؛ که خانی او دخانی بود منکر ؛ نسخه چاپی منوچهری ؛  
که حالی او خیالی بود منکر . متن از نسخه خطی است و مرحوم بهار حدس زده است شاید ؛ که حالی  
او بحالی منکر ، باشد ولی در هیچ يك از این صور معنی استوار نیست . ۲ - بجز عوفی ؛ بر جیحون  
بخواندم . ۳ - معجب ؛ ( از آب . ۴ - این بیت در فرهنگ سروری بشاهد کلمه «مشکوه» آمده است  
و بدان اشاره خواهیم کرد . ۵ - بجز عوفی ؛ اویم . ۶ - عوفی ؛ که تر ؛ ( شاید غلط مطبعی باشد ) .  
۷ - بجز عوفی ؛ از جیحون گذشتم . ۸ - نسخه چاپی منوچهری ؛ یکی مو . ۹ - عوفی این بیت را ندارد .  
۱۰ - نسخه چاپی منوچهری ؛ همه بالا . هیکل = بهارخانه ، بتخانه ، معبد . ۱۱ - معجب ؛ فراوان .  
۱۲ - عوفی ؛ بدین درگاه عالی چون رسیدم . ۱۳ - بجز عوفی . جانان بال بگشاد . ۱۴ - نسخه خطی  
و چاپی منوچهری ؛ در نوشته . ۱۵ - بجز نسخه چاپی منوچهری . . . و کان گوهر . ۱۶ - عوفی ؛  
سپردم . ۱۷ - عوفی ؛ نیارد تند رفتن خط محور .

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| سرایى بد ۱ سعادت پیشکارش   | زمانه چاکر و دولت کدیور ۲      |
| ۵۵ بصدر اندر نشسته پادشاهی | ظفر ۳ یاری به کنیت بسوال مظفر  |
| بتاجش بر ۴ نبشته عهد آدم   | بتیغش در ۲ سرشته هول محشر      |
| زن ار از هیبت ۶ او بارگیرد | چه ۷ خواهد زاد تمساح و غضنفر ۲ |
| جهانرا خور کند روشن ولیکن  | زرای اوست دایم روشنی خور ۸     |
| ۵۹ زبار منت ۹ او گشت گویی  | بدین کردار پشت چرخ چنبر ۸      |



۱ - نسخه خطی و چاپی منوچهری : مر ۲۰ - عوفی این بیت را ندارد . ۳ - عوفی : طفر -  
 (و شاید غلط چاپی باشد ) ۴ - عوفی . بنامش بر ۵۰ - عوفی : بکینش در ؛ سپهر و نسخه خطی  
 منوچهری : بتیغش بر ۶۰ - نسخه چاپی منوچهری : که زن از هیبت ۷۰ - مجف و نسخه چاپی منوچهری :  
 چو ۸۰ - این بیت فقط در عوفی آمده است ۹۰ - عوفی : همت .

## ۲ = قطعه منقول در تاریخ بیهقی<sup>۱</sup>

ابوالفضل بیهقی در فصل «بردن امیر محمد را بقلعه مندیش» گوید ۲ و  
 امیر را (یعنی محمد بن محمود غزنوی را) برانندند و سواری سیصد و کوتوال قلعه  
 کوهتیز با پیاده سیصد تمام سلاح را با او [و] نشاندند حرما را در عماریه و حاشیت را  
 بر استران و خران و بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش و زشت گفتندی و جای آن  
 بود که علی ای حال فرزند محمود بود و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت  
 کرد بگتکین را ولیکن باز جستی نبود و آن استاد سخن لبیبی ۳ شاعر سخت  
 نیکو گفته است درین معنی - والایات :

|                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| کاروانی همی ازری بسوی دسکره ۴ شد      | آب پیش آمد و مردم همه برقنطره شد ۵  |
| گله دزدان ازدور بدیدند چو آن ۶        | هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره ۷ شد |
| آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند    | بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد   |
| رهروی بود در آن راه درم ۸ یافت بسی    | چون توانگر شد گفتی ۹ سخنش نادره شد  |
| هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب: | کاروانی زده شد کار گروهی سره شد.    |

- ۱ - این قطعه چنانکه متذکر شدیم در مجمع الفصحاء ذیل شرح حال شاعر «ص ۴۹۴ ج ۱»  
 نیز آمده است . ۲ - تاریخ بیهقی باهتمام دکتر فیاض و دکتر غنی (ص ۴ - ۷۳) . ۳ - نسخه :  
 لیثی . ۴ - دسکره بگفته یاقوت در مجمع البلدان بمعنی زمین هموار است و بر سه محل اطلاق میشده :  
 ده بزرگی بنواحی نهر الملك در جانب غربی بغداد ؛ دهی بخوزستان و دهی در راه خراسان که  
 این اخیر را دسکره الملك خواندندی بسبب بسیاری اقامت هرمز پسر شاپور پسر اردشیر بابکان ؛  
 صاحب فرهنگ جهانگیری گوید نام هر شهر عموماً چون مدینه و مصر عربی و بطریق خصوصی  
 نام شهرست از عراق عجم . در تاریخ طبری آمده است که هر قل ملک روم را صافی کرد و فرخان  
 از روم هزیمت شد و هر قل پیامد از پس فرخان و با ملک عجم حرب کرد ، ملک عجم بگریخت و بدسکره  
 آمد و آنجا حصاری بود استوار و بسواد عراق اندر شهری از آن بزرگتر نبود . (که این دسکره  
 ظاهراً آن باشد که یاقوت در جانب غربی بغداد دانسته ، بهر حال دسکره در شهر لبیبی دسکره  
 ملک باید باشد) . ۵ - در فرهنگهای سروری و جهانگیری و رشیدی ای - ن بیت بشاهد کلمه  
 دسکره آمده است با اختلاف مختصری که بدان اشارت خواهیم کرد . ۶ - نسخه : ... خران ؛  
 در مجمع الفصحاء : از دور چو آن می دیدند . ۷ - قسوره یعنی شیر . ۸ - در مجمع الفصحاء : راه  
 و درم . ۹ - در اصل کوئی .

## ۲= دوبیت منقول در ترجمان البلاغه

گرفرخى بمرد چرا عنصرى نمرد      پیری بماند دیر و جوانی برفت زود  
فرزایه‌ی برفت وز رفتنش هرزبان      دیوانه‌ی بماند و زماندش هیچ سود.

## ۴= ابیات منقول در مجمع الفصحاء ۲

فدای آن قد و زلفش که گویی      فرو هشته است از شمشاد شمشار ۳

\*\*\*

آن طره مشکریز دلدار      کرده است مرا بغم گرفتار

\*\*\*

خوشا حال لحاف و بستر آهنگ      که میگیرند هر شب ۴ در برت تنگ ۵

\*\*\*

بنده شاعران اکنون      آ نشان باد جمله در ...

آن من نیز هم به ... یکی      زانکه من از میانه بیرونم

آن من ... و آن ایشان ریش      زانکه من شاعر دگر گونم ۶

## ۵= در دیوان مسعود سلمان

مسعود سعد سلمان (۵۱۵-۴۳۸) شاعر نامی در قصیدتی بمطلع :

بنظم و نثر کسی را گرافتخار سزاست      مرا سزا است که امروز نظم و نثر مراست

۱ - چاپ استانبول (ص ۳۲) و این دوبیت چنانکه گفتیم در رثاء فرخی شاعر متوفی بسال ۴۲۹ سروده شده است. ۲ - (ج اس ۴۹۴). ۳ - در اصل شمشاد و این بیت بشاهد لغت شمشاد در اسدی بنام زینبی ( نسخه ریپی وزینی) آمده است. ۴ - در مجمع الفصحاء : شهباء. متن از سروری است. ۵ - این بیت در فرهنگها بشاهد لغت «بستر آهنگ» نیز آمده است و ما در ردیف خود بدان اشاره خواهیم کرد. ۶ - این سه بیت سست و بی مایه نمی نماید که از لیبی باشد اما چون هدایت بنام وی ثبت کرده بود احتیاط را اینجا نوشتیم.

باستاد لیبی اقتفا و مصراعی از شعر وی تضمین کند و گوید :  
 در این قصیده که گفتم من اقتفا کردم باو استاد لیبی که سید الشعراست  
 بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت : «سخن که نظم کنند آن درست باید و راست».

## ۶- ابیات پراکنده در لغت نامه احمدی و مجمع الفرس

### سروری و فرهنگ جهانگیری ورشیدی<sup>۱</sup>

- ۱- بشاهد لغت بسیچیدن ، بمعنی ساز کار کردن ۲ :
- باید بسیچیدن این کار را پذیره شدن رزم و یکار را.
- ۲- بشاهد لغت چنگلوك ۳ ، بمعنی کسیکه دست و پایش سست شده باشد و کثرت :  
 ای غوك ۴ چنگلوك چو پژمرده برگ كوك  
 خواهی که چون چكوك ۵ پیری سوی هوا ۶ .

۱ - ابیات منقول از فرهنگهای مختلف تکرار نخواهد شد ، از يك مأخذ ( مثلا از سروری ) نقل و بآخذ دیگر اشاره میشود . از ذکر نسخه بدلها حتی المقدور خواهیم گذشت مگر آنجا که زاید نماید و همه جا روایت اصح را متن قرار میدهم نه نسخه خاصی را . نکته دیگر درخور ذکر آنکه منقولات رشیدی از نسخه چاپ هند و منقولات جهانگیری از نسخه ایست خطی بدینجهت احتمال اختلاف مطالب با دیگر نسخ بعید نمی نماید . اختلاف شرح معانی لغات مورد استشهاد نیز نقل میگردد. ۲- این بیت تنها در سروری آمده است. ۳- در جهانگیری چنگلوك ( با ج سه نقطه و كاف تازی) ضبطست بدون شاهی و در سروری ( با جیم يك نقطه و كاف تازی) و نوشته : آنرا گویند که از رنجوری دست بزانو نهد در وقت برخاستن و استعانت از دیوار و غیره کند و رشیدی نوشته : بمعنی کسیکه دست و پای او شل شده و خمیده شده باشد و این مرکب است از چنگك و لوك. ضبط متن از اسدی است. ۴ - در رشیدی : خوك. ۵- در رشیدی چكوك و در بعضی از نسخ سروری چلوك ۶- در لغت نامه اسدی این بیت یکبار بشاهد همین لغت آمده است و بار دیگر بشاهد لغت چكوك بمعنی چكوك .

۳- بشاهد لغت تکثر ۱ بمعنی استخوان انگور :

گریارند و بسوزند ۲ و دهندت بر باد تو بسنگ تکثری ۳ نان ندهی باب ترا ۴ .

۴- بشاهد لغت آروغ ، بمعنی بادی که از سینه و حلق بر آید ۵ :

چون در حکایت آید بانگ شتر کند و آروغها زند چو خورد ترب و گندنا .

۵ - بشاهد لغت فوگان ، بمعنی فقاغ ۵ :

مبارد از دهانت خندو ایدون گویی که سرگشادند فوگان را .

۶ - بشاهد لغت پریشای ، پری افسای ، یعنی آنکه افسون خواند از برای

تسخیر جن ۶ :

گاهی چو مرد پریشای گونه گونه صور همی نماید زیر نگینه لبلاب .

۷ - بشاهد لغت هسر ۷ بمعنی یخ :

پیش من بکره شعر تو یکی دوست بخواند ۸ زان زمان باز هنوز این دل من پر هسراست ۹ .

۸- بشاهد لغت تیم ، بمعنی کاروانسرا ۵ :

از شمار تو ... طرفه بمهر است هنوز و ز شمارد گران چون در تیم دودراست .

۹ - بشاهد لغت لت ، بمعنی لخت و عمود ۱۰ :

۱ - رشیدی ذیل لغات تک-ز و تکس و تکسک-وید : تخم انگور که میان غ-ژب

یعنی دانه انگور باشد و لغت اول ( یعنی تکز ) بزای فارسی ، ( تکو ) و اکثر بزای فارسی

گفته اند و صحیح زای تازیست چه در سین مهمله او را بدل کنند نه فارسی را . ۲- در رشیدی : بگویند ؛

جها انگیری : بگویند . ۳- رشیدی : تکری . ۴- سروری این بیت را ندارد .

۵- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۶- این بیت فقط در اسدی و سروری هست .

۷- رشیدی گوید : اصح مسراست (بامیم) اما ذکر شاهد نکرده . ۸- اسدی : پیش من شعر یکی

باریکی دوست بخواند ؛ نسخه دیگر اسدی : پیش من یکبار او شعر یکی دوست بخواند ؛ جها انگیری :

پیش من باریک آن شعر یکی دوست بخواند . متن از سروری است . ۹- در سروری و جها انگیری

نام سراینده این بیت نیامده است و رشیدی اصلاً شاهد ندارد ، نام شاعر فقط در اسدی م- مذکور

است . ۱۰- در رشیدی بمعنی لگد زدن است و در جها انگیری بمعنی زدن ؛ سروری شاهد ندارد .

- رویت ۱ زدر خنده و سبلت زدر تیز گردن زدر سیلی و پهلو زدر لت .
- ۱۰- بشاهد لغت رُت ، بمعنی تهی و برهنه ۲ :
- فرمان کن ۳ و آهك كن وزرنیخ براندای بر روی و برون آر همه رویت رارت .
- ۱۱- بشاهد لغت غنج ، بمعنی جوال ۲ :
- وان بادریسه هفته دیگر غضاره شد و اکنون غضاره همچو یکی غنج بیسه گشت ۴ .
- ۱۲- بشاهد لغت كولك ، بمعنی کدویی که زنان روستا پنبه در او نهند ۲ :
- زن برون کرد كولك ازانگشت کرد بردوك و دوك ریسی ۵ پشت .
- ۱۳- بشاهد لغت كاواك ، بمعنی میان تهی ۲ :
- بجز عمود گران نیست روز و شب خورشش شگفت نیست از و ۶ گر شکمش کاواکست .
- ۱۴- بشاهد لغت بز شك ، بمعنی طیب ۷ :
- بر روی بز شك زن میندیش چون بود ۸ درست پیشیارت .
- ۱۵- بشاهد لغت آفرنگان ، بمعنی نسکی از زند ۹ :
- از اطاعت با پدر زردشت پیر خود بنسك آفرنگان گفته است .
- ۱۶- بشاهد لغت پیشادست ، بمعنی نقد ۱۰ :
- ستد و داد جز به پیشادست داوری باشد و زیان و شکست .
- ۱۷- بشاهد لغت شخائید ، بمعنی ریش کرد ۱۱ :
- چو بشنید شاه آن پیام نهفت ز کینه لب خود شخائید و گفت .

---

۱- در جهانگیری ورشیدی : ریش . ۲- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۳- در يك نسخه از اسدی : فرمان بر . ۴- رجوع به لغت بادریسه و بیت شاهد آن شود . ۵- در اصل : دوك دوك ریسی . متن تصحیح علامه دهخداست و براسدی نیز درباره معنی كولك ایراد دارند که كولك چگونه از انگشت برون کنند . ۶- در يك نسخه از اسدی : اذین . ۷- در لغت نامه اسدی این بیت بشاهد لغت پیشیار آمده است بمعنی فارورده بیمار که بز شك را بنمایند و بز شك (با پس نقطه) نیز ضبط شده ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند ، متن از سروری است . ۸- در اسدی : هست . ۹- اسدی این بیت را ندارد . ۱۰- این بیت را اسدی ندارد ؛ در جهانگیری معنی کلمه همچنین است و رشیدی گوید : بعضی بمعنی نقد و بعضی بمعنی مقدمه گفته اند . ۱۱- اسدی و جهانگیری این بیت را ندارند ؛ رشیدی در معنی کلمه گوید : ریش کردن و خراشیدن ...

- ۱۸ - بشاهد لغت لست ، بمعنی چیزی قوی ۱ :
- گرسیر شدی ۲ بتا زمن در خور هست زیرا که ندارم ای صنم چیزی ۳ لست .
- ۱۹ - بشاهد لغت مُست ، بمعنی شگوه و گله ۴ :
- ای از ستیهش توهمه مردمان به مست دعویت صعب منکر و معنیت سخت سست ۵ .
- ۲۰ - بشاهد لغت فرخج ، بمعنی فژه ، پلید و زشت ۶ :
- ای بلفرخج ساده همیدون همه فرخج نامت فرخج و کنیت ملعونت بلفرخج .
- ۲۱ - بشاهد لغت فرخج ، بمعنی رشوت :
- بدهم بهر يك نگاه رخش گر پذیرد دل مرا به فرخج ۷ .
- ۲۲ - بشاهد لغت خبز دو ، بمعنی جعل ۸ :
- آن روی وریش پر گه و پر بلغم و خدو ۹ همچون خبز دوئی که شود زیر پای پنچج .
- ۲۳ - شاهد لغت دند ، بمعنی ابله و بی باك و خود کامه ۱۰ :
- اندرین شهر بسی نا کس برخاسته اند همه خر طبع و همه احمق و بی دانش و دند .
- ۲۴ - بشاهد لغت پازند ، بمعنی اصل کتاب و اوستا گزارش ۱۱ :
- گویند نخستین سخن از نامه پازند ۱۲ آنست که با مردم بد اصل میبوند .

۱ - اسدی : چیزی قوی و البان ( ۱ ) باشد ؛ جهانگیری ندارد ؛ رشیدی : لست ، چیزی قوی و خوب و نیکو . ۲ - رشیدی : گرسرد شدی . ۳ - اسدی : جوزة ؛ علامه دهخدا « خرزه » تصحیح کرده اند . ۴ - جهانگیری و رشیدی بیت را ندارند . ۵ - اسدی : صعب و منکر و معنیت خام و سست . ۶ - این بیت فقط در اسدی آمده است . ۷ - در جهانگیری دو مصراع این بیت مقلوبست و اسدی آنرا ندارد . متن از سروری است و در رشیدی نیز همچنین است . ۸ - اسدی گوید : بتازی خفقا بود ؛ جهانگیری و رشیدی ندارند . ۹ - سروری : آن روی وریش بین که پر از بلغم و خیسوست ؛ متن از اسدی است . ۱۰ - این شعر فقط در يك نسخه از اسدی آمده است . ۱۱ - این بیت فقط در اسدی آمده است و معنی نیز درست نیست چه اوستا اصل کتاب دینی زردشتیان است و پازند تفسیر . ۱۲ - این مصراع را مرحوم ملك الشعراء بهار در قصیدتی به مطلع :

فروردین آمد سپس بهمن و اسفند  
تغذین کرده است و فرموده :  
ای ماه بدین مژده در آتش فکن اسپند  
این شعر بآئین لبیبی است که فرمود  
گویند نخستین سخن از نامه پازند .

- ۲۵ - بشاهد لغت سرواد ، بمعنی شعر ۱ :  
 دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل  
 که رفت یکسره بازار ۲ و قیمت سرواد .
- ۲۶ - بشاهد لغت افراز ، بمعنی بالا ۳ :  
 ز بس رفعتش شاهباز خرن  
 نیارد بر افراز او برپرد .
- ۲۷ - بشاهد لغت بادپیما ، بمعنی بیفایده و بی حاصل ۱ :  
 یکی باد پیمای کم زن ۴ بود  
 که از کینه باخویش دشمن بود .
- ۲۸ - بشاهد لغت پساوند ، بمعنی قافیه شعر ۵ :  
 همه یاوه همه خام و همه سست  
 معانی از چکاته تا پساوند ۶ .
- ۲۹ - بشاهد لغت پشنجیده ، بمعنی آب و خون و مثل آن پاشیده شده ۳ :  
 بخنجر همه تنش انجیده اند  
 بر آن خاک خویش ۷ پشنجیده اند .
- ۳۰ - بشاهد لغت سکنجیده ، بمعنی تراشیده ۳ :  
 ز تیرش رخ مه سکنجیده شد  
 ز تیغش دل چرخ انجیده شد .
- ۳۱ - بشاهد لغت نیا ، بمعنی پدر پدر و پدر مادر ۱ :  
 ز جودم جهانی پر آوازه شد  
 روان نیا کان بمن تازه شد .
- ۳۲ - بشاهد لغت نوید ، بمعنی نالان شد ۸ :

۱- این شعر فقط در اسدی بانام شاعر آمده است ، سروری ورشیدی ندارند و در جهانگیری نام شاعر مذکور نیست . ۲ - جهانگیری : مقدار ۳۰ - اسدی این بیت را ندارد . ۳ - کم زن ، یعنی بیدولت . ۴ - سروری این بیت را بشاهد لغت بساوند (بابا، يك نقطه) آورده است . علامه دهخدا در حاشیه نسخه اسدی چاپی خود افزوده اند «ظاهراً مثال نشان میدهد که بساوند مقطع قصیده و غزل و غیر آن باشد نه قافیه .» ۵ - اسدی : همه یاوه همه خام و همه سست - معانی با حکایت تاپساوند ؛ در جهانگیری : همه بوج و همه خام و همه سست معانی از چکاته تاپساوند ؛ در سروری : همه باد و همه خام و همه سست معانی بازگفته با بساوند ؛ در نسخه ای از جهانگیری : همه باد و ... معانی از چکاته تاپساوند . متن از نسخه اسدی آقای هماغسی است بنقل آقای پور داود و ضبط نسخه اخیر جهانگیری با ملاحظه اندک تصحیفی در چکاته و چکاته صحت آن را تأیید میکند و از چکاته تاپساوند ، یعنی از سرتابن . ۶ - رشیدی : خاک و خویش . ۷ - اسدی ندارد و مصحح لغت نامه اسدی در حاشیه ص ۱۱۳ این بیت را از رشیدی نقل کرده است ؛ جهانگیری نیز ندارد .

ز درد دل آنشب بدانسان نوید که از ناله اش هیچکس نغنوید .

۳۳- بشاهد لغت هلیدن ، بمعنی فرو گذاشتن ۱ :

چو گرگ ستمگر بدامت فتد هلیدن نباشد زرای و خرد .

۳۴ - بشاهد لغت دستکره ، بمعنی شهری از عراق عجم ۱ :

کاروانی همی ازری بسوی ۲ دسکره شد آب پیش آمد و مردم همه برقنطره شد

۳۵- بشاهد لغت پدندر ، بمعنی شوی مادر ۳ :

از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی مادر از کینه براو مانند مادندر شود

۳۶- بشاهد لغت نیاز ، بمعنی دوست ۴ :

ایا نیاز بمن ساز و مر مرا مگذار ۵ که ناز کردن معشوق دلگداز بود

۳۷- بشاهد لغت چاپلوس ، بمعنی فریبنده ۴ :

وان چاپلوس پسته گر ۶ خندان کت هر زمان بلوس پیراید .

۳۸ و ۳۹- بشاهد لغت مکمل ۷ ، بمعنی کرمی سیاه که در آبست ۸ :

غلبه فروش خواجه که مارا گرفت باد(۴) بنگر که داروش ز چه فرمود اوستاد ۹

گفتا که پنجپایک و غوک و مکمل بکوب درخایه هل تو چنگ خشنسار بامداد .

۴۰ - بشاهد لغت بادریسه ، بمعنی آن مهره که زنان بردوک زنند بوقت رشتن ۱۰ :

گر ... ت از نخست چنان بادریسه بود

آن بادریسه خوش خوش چون دوک ریشه ۱۱ شد ۱۲ .

۱- اسدی این بیت را ندارد ۲- جهانگیری : کاروانی همه . . . و توضیحی در باره محل دستکره داده است که قبلا نقل کردیم ؛ سروری : کاروانی از روم سوی ... ؛ رشیدی : کاروانی همی از روم سوی ... متن از تاریخ بیهقی است و ما تمام قطعه را که این بیت مطلع آنست قبلا نقل کردیم . ۳- این بیت فقط در سروری آمده و در لغت نامه اسدی چاپ آقای اقبال نیز با تصریح از سروری نقل شده است . ۴- این بیت فقط در لغت نامه اسدی آمده است . ۵- اصل : مگذار . ۶- شاید : پسته گر . ۷- در رشیدی این کلمه مکمل ( بفتح تین و کاف فارسی ) آمده است بدون شاهی و در جهانگیری بوزن خشن ضبط شده . ۸- این دو بیت فقط در لغت نامه اسدی آمده است . ۹- در متن لغت نامه اسدی : استاد . قیاساً تصحیح شد . ۱۰- این بیت فقط در لغت نامه اسدی آمده است . ۱۱- نسخه : دیک ریه و بفرض صحت ضبط این نسخه ریه همان هریسه است بمعنی حلیم که غذایست معروف ( از حاشیه اسدی چاپ آقای اقبال ) . ۱۲- این بیت می نماید که دنباله ایی باشد که ذیل کلمه غنچ نقل کردیم صرف نظر از اختلاف ردیف که قابل تبدیل نیز هست .

- ۴۱- بشاهد لغت شا کمند ، بمعنی نمدی که از پشم سازند ۱ :
- بدستش زخام گوزنان کمند      بررد فکنده یکی شا کمند .
- ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ - بشاهد لغت لنجه ، بمعنی رفتار بنازلین جاها لانه ۲ :
- کفش صندوق محنت و ۳... زنش      هردو کردند ۴ و هردو نا هموار
- هیچکس را گناه نیست درین      کو برد جمله را همی از کار
- این یکی را بخنجه و خفتن      وان دگر را بلنجه و رفتار .
- ۴۵- بشاهد لغت سوسمار ، بمعنی جانوری که ضب گویندش بتازی ۲ :
- چنان باد در آرد بخویشتن      که میگوئی خوردست سوسمار .
- ۴۶ - بشاهد لغت سپار ، بمعنی گاو آهن که زمین شکافد ۱ :
- ترا گردن در بسته به بیوغ ۵      و گرنه نروی راست با سپار .
- ۴۷ - بشاهد لغت غر ، بمعنی دبه خایه ۲ :
- برون شدند سحر که ز خانه مهمانانش      زهارها شده پر گوه و خایه ها شده غر .
- ۴۸ - بشاهد لغت خوش ، بمعنی زن مادر ۲ :
- آن سبالت و ریشش به ... خوش      دویای خوش او به ... صهر .
- ۴۹ - بشاهد لغت جخش ، بمعنی علتی که از گلو مانند بادنجان برآید و درد نکند و اگر ببرند بیم هلاکت باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد ۶ :

۱- این بیت فقط در سروری آمده است . ۲- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۳- شاید : کفش . . . و مهبل . . . ۴- شاید : هر دو کوژند . ۵- در متن اسدی : ترا گردن در بسته بیوغ . . ؛ در نسخه ای از اسدی : ترا گردن در بسته بیوغ - گرنه نروی راست با سپار (کذا) ؛ نسخه دیگر : ترا گردن نیست بسته بیوغ و گرنه برو راست باشد سپار . صورت متن تصحیح علامه دهخداست . ۶- اسدی : چیز است که بگردن اهل فرغانه و ختلان برآید چون بادنجانی و درد نکند و بزبان ما آنرا له (؟) گویند . (در حاشیه س ۶۹ چاپ تهران ، مصحح کتاب در توضیح لغت جبخج بیت فوق را از جهانگیری ورشیدی نقل کرده است).

از گردن او جنبش در آویخته گوئی ۱ خیکست ۲ پرازباد در آویخته ۳ از بار ۴ .

۵۰ و ۵۱ - بشاهد لغت فاز، بمعنی دهان دره ۵ :

قیاس ... ش چگونه کنم بیا و بگویی ای ایا گذشته بشعرازیانی و بوالحر ۶

اگر ندانی بندیش تا چگونه بود که سبزه خورده بفازد بهار گه اشتر ۷ .

۵۲ - بشاهد لغت ازدر ۸ :

ازین هفت سر ازدر عمر خوار بیرهیزد آن کو بود هو شیسار .

۵۳ - بشاهد لغت انگاره ، بمعنی جریده حساب و نامه اعمال ۹ :

زان پیش ۱۰ که پیش آیدت آن روز پرازهول بنشین و تن اندرده و انگاره پیش آر .

۵۴ - بشاهد لغت مشکوه ، بمعنی مترس و هیبت زده مشو ۸ :

تواضع کرد بسیار و مرا گفت زمن مشکوه و بی آزار بگذر ۱۱ .

۵۵ - بشاهد لغت باسک ، بمعنی خمیازه ۱۲ :

چو باسک کند ماه من از خمار قرار از مه نو نماید فرار .

۵۶ - بشاهد لغت توفید ، بمعنی حسد و آواز از غلبه و جوش در افتاد ۸ :

از آن لشکر گشن توفید دهر بکام عدو نوش شد هم چو زهر .

۵۷ - بشاهد لغت پویه ، بمعنی دویدن ۸ :

بگرمی چو برق و بنرمی چو ابر به پویه چورنگ ۱۳ و بکینه چو بیر .

۱ - اسدی آن جنبش ز کردنش بیا و یخته گوئی ۲ - جهانگیری : چکیست ۳ - اسدی :

بیا و یخته ۴ - جهانگیری : از مار ۵ - از این دو بیت بیت اول فقط در لغت نامه اسدی آمده است ۶ - نسخه :

بلحر ۷ - در سروری بیت دوم بشاهد لغت فازد و بنام منجیک آمده است ۸ - این بیت فقط در

سروری آمده است ۹ - اسدی : جریده شمار بود و انگارش خوانند و کسی بود که چیزها بر گوید

چون گذشته ها گویند انگاره همی کند ؛ رشیدی : جزوه حساب ؛ جهانگیری : دفتر حساب .

۱۰ - اسدی : زان روز ۱۱ - این شعر بیت چهلیم از قصیده راثیه حاضر لیبی است که قبلا نقل

کردیم ۱۲ - جهانگیری و اسدی ندارند و رشیدی بیت را بنام سراج الدین راجی نقل کرده است

و گوید باسک خمیازه است و پای فارسی هم گفته اند . در بعض نسخ سروری نیز بسراج الدین راجی

نسبت داده شده است ۱۳ - رنگ = آهو .

- ۵۸- بشاهد لغت زاج سور، بمعنی مهمانی و سوری که در حین زادن زن کنند ۱:  
خزاین تهی شد در آن زاج سور درونها پر آمد زعیش و سرور .
- ۵۹- بشاهد لغت گرازد، بمعنی از روی ناز و تکبر خرامد ۲:  
بروز نبرد آن هزبر دلیر شتابد چو گرگ و گرازد چوشیر.
- ۶۰- بشاهد لغت شهریر، بمعنی روز چهارم ازهر ماه (شهریور) ۳:  
چو در روز شهریر آمد بشهر زشادی همه شهر را داد بهر.
- ۶۱- بشاهد لغت ناگوار، بمعنی چیزی ناگوار و بدھضم که گواران شود  
و مرد گران جان و بمعنی تخم، وامتلا ۴:  
از سخای تو ناگوار گرفت خلق را یکسرو منم ناهار .
- ۶۲- بشاهد لغت غرشیده، بمعنی خشم آلوده ۵:  
چو غرشیده گشتی ز کین و ستیز گرفتگی ازو دیو راه گریز .
- ۶۳- بشاهد لغت ارزیز، بمعنی قلعی ۶:  
گر چه زردست همچوزر پشین یاسفیدست ۷ همچوسیم ارزیز .
- ۶۴ و ۶۵- بشاهد لغت لنج، بمعنی بیرون روی ۸:  
کرّه ای را که کسی نرم نکردست متاز بجوانی و بزور و هنر خویش مناز  
نه همه کار تودانی نه همه زور تر است لنج پر باد ممکن بیش ۹ و کتف بر مفراز.
- ۶۶ و ۶۷- بشاهد لغت ناژ، بمعنی درختی مانند سرو ۸:  
ایا ز بیم بانم نژند گشته وهاژ کجاشد آنهمه دعوی کجاشد آنهمه ژاژ.

---

۱- رشیدی زاج سور (باج سه نقطه) ضبط کرده است بدون شاهد. ۲- این بیت فقط در سروری آمده است.  
۳- اسدی و جهانگیری ندارند. ۴- جهانگیری گوید: بمعنی تخم وامتلا، و شعر شاهد را به ربیعی نسبت داده است: سروری این بیت را ذیل لغت ناهار بشاهد آن کلمه و هم کلمه ناگوار آورده بنام زینتی؛ متن از رشیدی است. ۵- جهانگیری و اسدی ندارند؛ رشیدی گوید: غرشیده، خشم آلود و تند ۶- در اسدی این بیت بشاهد لغت پشین آمده است بمعنی چیزی که بجای درم رود. ۷- اسدی: یاسفید است.  
۸- این بیت فقط در لغت نامه اسدی آمده است. ۹- نسخه از اسدی: هیچ.

ز... گیرد ... تو فروزیب همی . چو بوستان که فروزان شود بسرو و بناز ۱۰

۶۸- بشاهد لغت ورس ، بمعنی چوبی که دربینی اشتر ۲ کنند ۳ :

ایا کرده در بینیت حرص ورس زایزد نیایدت يك ذره ترس .

۶۹- بشاهد لغت آس ، بمعنی آنچه خرد شود در زیر سنگ آسیا ۴ :

دوستا جای بین و مرد شناس شدنخواهم باسیای تو آس .

۷۰- بشاهد لغت خرانبار ، بمعنی آن که جماعتی در کاری جمع شوند و... ۵ :

یکی مؤاجر بیشرم ۶ و ناخوشی که ترا هزار بار خرانبار بیش کرد عسس .

۷۱ و ۷۲- بشاهد لغت غلغلیج ، بمعنی دغدغه یعنی آنکه پهلوی کسی رایازیر کش

بر انکشت بکاو و بجنبانی تابخندد ۷ :

چو بینی آن خربد بخت را ملامت نیست که برسکیزد ۸ چون من فرو سپوزم بیش

۱- در یک نسخه اسدی بجای بیت دوم این بیت آمده است :

ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز تواز قیاس چو خاری من از قیاس چوناژ .

۲- در اسدی : استر . متن تصحیح علامه دهخدا است . ۳- این بیت فقط در لغت نامه اسدی آمده است .

۴- اسدی : آس ، آسیا کردن است ؛ رشیدی و جهانگیری ندارند . ۵- اسدی : خرنبار ، آن بود

که بجوقی ( کذا ) یکی را حمل کنند . ضبط رشیدی مانند سروری است ؛ جهانگیری ندارد . ۶- اسدی

یکی مؤاجر و بیشرم ... ؛ سروری ؛ یکی مؤاجر بیشرم ناخوشی . ۷- این ضبط اسدی است ذیل

لغت غلغلیج ( سوی تصحیحی که در مصراع چهارم شده است ) ؛ جهانگیری ندارد ؛ سروری ذیل

این لغت گوید : دغدغه باشد یعنی زیر بغل بخارند تا این کس بخنده افتد و در خراسان کلفوچه خوانند

و سپس بیت دوم را بصورت ذیل شاهد آورده : چنان بدانم ... که او مالش اول ز خود شود

بیهوش ؛ باز اسدی ذیل لغت غلغلیجه گوید : غلغلیجه و دغدغه و کلخرجه ، این همه آن باشد که دست

زیر بغل مردم یا بپهلوزند و بکاوند تا خنده بر او فتد لیبی گفت و سپس دو بیت فوقرا ( صرف نظر از تصحیح

مصراع چهارم ) نقل کرده است ؛ سروری ذیل لغت اخیر گوید : همان غلغلیج مرقوم . مثالش لیبی گوید :

چو غلغلیجه بود مرد را ملامت نیست که برسکیزد چون من درو سپوزم بیش ؛

ورشیدی نیز همین بیت را بشاهد همین لغت آورده و پیدا است که برای شاهد لغت غلغلیجه این ضبط

مناسب است نه ضبط اسدی . ۸- برسکیزد ، یعنی برجهد .

چنان بدانم من جای غلغلیجگمش کجا بمالش اول فتد بخنده خریش<sup>۱</sup>  
۷۳ - بشاهد لغت خشکانج ، بمعنی خشک اندام<sup>۲</sup> :

تو چنین فربه و آکنده چرایی پدرت هندویی بودیکی لاغرو خشکانج ونحیف.

۷۴ - بشاهد لغت فرغیش ، بمعنی آن موی که از زیر پوستین سر فرو آورده بود و جامهٔ ریمناک دریده دامن رانیز گویند<sup>۲</sup> :

زخشم دندان بگذازد بر... خواهر همی کشید چو درویش دامن فرغیش

۷۵ - بشاهد لغت سسج ، بمعنی مویز<sup>۲</sup> :

همچو انگور آبدار بدی نون شدی چون سسج زپیری خشک

۷۶ و ۷۷ - بشاهد لغت پک ، بمعنی چغز (قورباغه)<sup>۲</sup> :

ای همچو پک پلید ، و چنودیده هابرون<sup>۳</sup> مانند آنکسی که مراورا کنی خبک

تاکی همی در آبی و گردم همی دوی<sup>۴</sup> حقا که کمتری و فزا گن تری زپک<sup>۵</sup>

۷۸ - بشاهد لغت چکوک بمعنی چکاوک<sup>۶</sup> :

چون ماهی شیم کی خورد غوطه چغوک<sup>۷</sup> کی دارد جغد خیره سر لحن چکوک

۷۹ - بشاهد لغت کوک ، بمعنی نوعی تره یا کاهو<sup>۲</sup> :

۱- در متن اسدی (ص ۶۲) : کجا بمالش اول براو فتد بریش ؛ در نسخهٔ دیگر : ... که هم بمالش اول

برافندش خنده ؛ نسخهٔ دیگر : ... که چون بمالم بر خنده خنده افزاید . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .

۲- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۳- اصل : بروی . متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ۴- علامهٔ

دهخدا : ... گوشم همی دری ، تصحیح کرده اند . ۵- این دو شعر در متن چاپی اسدی (ص ۲۵۴) بنام دقیقی

ضبط است و در يك نسخه که بیت اول آمده بنام لبیبی و در نسخهٔ دیگر که هر دو بیت آمده بنام سمجور

(کذا) و (در ص ۲۸۴) بیت دوم بنام خسروانی آمده است ۶۰ - این بیت فقط در اسدی هست و

بیتی دیگر از لبیبی بشاهد این کلمه در همین مـورد (ص ۲۵۸ چاپی) نقل شده است که سابقاً ذیل

لغت چنگلوک نقل کردیم . ۷۰ - صورت متن تصحیح قیاسی علامهٔ دهخداست ؛ مصحح لغت نامهٔ اسدی

چنین تصحیح کرده : چون ماهی شیم کی خورد غوطه غوک ... و اصل آن چنین بوده : چون ماهی

شیم که خورد غوطه چوغوک . با دارد جغد ...

از زبان باشد بر مردم دانی (۴) گاه آب دهی و گاه می آری کوك .

۸۰ - بشاهد لغت لوچ ، احوال ، دوین

آن تویی کور و تویی لوچ و تویی کوچ بلوچ

و آن تویی گول و تویی دول ۲ و تویی بابت لنگ ۳ .

۸۱ - بشاهد لغت بستر آهنگ ، بمعنی لحاف یا آنچه بر روی لحاف و نهالی

پوشند که گرد بر آن ننشیند ۴ :

خوشا حال لحاف و بستر آهنگ که میگیرند هر شب ۵ در برت قنگ .

۸۲ - بشاهد لغت ملنگ ، بمعنی بیهوش ۶ :

ز جا جست چون آتشی بیدرنگ دل از باده عشق مست و ملنگ .

۸۳ - بشاهد لغت ماژ ، بمعنی عشرت و سود کردن ۶ :

درین محنت سرای شادی و غم که گاهی ماژ باشد گاه ماتم .

۸۴ - بشاهد لغت گولانج ، بمعنی حلوائی که لا بر لائز گویند ۷ :

گولانج و گوشت و کرده و گوز آب و گادنی گرمابه و گل و گل و گنجینه و گلیم .

۸۵ - بشاهد لغت وارون ، بمعنی نحس ۷ :

ندانم بخت را بامن چه کین است به که نالم به که زین بخت وارون .

۸۶ - بشاهد لغت داشن ، بمعنی عطا ، داشاد ۷ :

چکنم که سفیه را به نکوی ۸ نتوان نرم کردن از داشن .

۸۷ - بشاهد لغت غرواشه ، بمعنی لیف جولاهه ۹ :

۱- این بیت فقط در اسدی آمده است آنهم در يك نسخه بنام لیبی است ، در نسخه دیگر بنام نصری

و در نسخه دیگر بنام خطیری . ۲ - دول ، یعنی محیل و مکار . ۳ - لنگ ، یعنی آلات تناسل .

۴ - رشیدی گوید : چادری که که بر بالای بستر کشند ؛ جهانگیری و اسدی ندارند . بیت را سابقاً از مجموع

الفصحاء نیز نقل کردیم . ۵ - در مجمع الفصحاء : شبها . ۶ - این بیت فقط در سروری آمده است .

۷ - این بیت فقط در اسدی آمده است . ۸ - این مصراع را علامه دمخدا چنین تصحیح کرده اند :

چکنم کرسفیه را کردن . ۹ - رشیدی گوید : بمعنی افزاری مانند جاروب که جولاه آب بدان بر جامه باشد ؛

جهانگیری ندارد ؛ اسدی گوید : گیاهی که جولاهان از و مال ( کذا ) کنند و دسته دسته بپندند و کفشگران نیز .

چو غروا شه ریشی بسرخی و چندان که صدلیف ۱ ازده یکش بست بتوان ۰۲

۸۸- بشاهد لغت بنشاختن ، بمعنی نشانندن ۳ :

جو باز آمد از حمله و تاختن بفرمودش از پای بنشاختن .

۸۹- بشاهد لغت مُسر ، بمعنی شرابی که از برنج کنند ۴ :

لغت بخورد و کرم ۵ درد گرفت م شکم سر بکشیدم دودم مست شدم ناگهان .

۹۰- شاه لغت ویر ، بمعنی یاد و حافظه ۳ :

یکی تیز ویر است بسیار دان کز نیست احوال گیتی نهان .

۹۱- بشاهد لغت هنج ، بمعنی کشنده ۶ :

کمندی عدو هنج از بهر کین فرو هشته چون ازدهائی ز زین ۰۷

۹۲ و ۹۳- بشاهد لغت فرخو ، بمعنی پاك کردن کشت و باغ - پیراستن تارك رز

و گزین کردن کشت ۸ :

گر نیست ستورچه باشد خری بمزد گیر و همی رو

مر کشت را خود افکن نیرو رزرا بدست خود کن فرخو .

۹۴- بشاهد لغت شنگینه ، بمعنی چوبی که گاو [بدان] رانند ۹ :

شنگینه برمدار تو از چاکر تاراست ماند او چو ترازو ۰۱۰

۹۵- بشاهد لغت غلیواچ ، بمعنی زغن و موش گیر ۱۱ :

۱- در اسدی: که ده ماله ۲۰ - اسدی: بست شاید. ۳- این بیت فقط در سروری آمده است. ۴- اسدی :

سیکی باشد که از کرنج سازند (کرنج ، برنج) ؛ رشیدی : شرابی که از برنج سازند ؛ جهانگیری ندارد .

۵- اصل در هم جا ، لغت بخوردم بگرم . متن تصحیح علامه دهخداست و کرم ، یعنی کلم و لغت ،

یعنی شلغم. ۶- اسدی و جهانگیری ندارند ؛ رشیدی گوید: امر بکشیدن و کشنده. ۷- در رشیدی: کمند و دو ...

... ازدهای زرین. ۸- این دو بیت فقط در اسدی آمده و صورت متن تصحیح آقای دهخداست . متن

اسدی با اصلاحی که مصحح آن کرده در اصل چنین بوده : گرنیست ستورچه باشد خری بمزد گیر و همی

دو - مر کشت را خو افکن نیرو رزرا بدست خود کن فرخو . ۹- این بیت فقط در اسدی آمده

است . ۱۰ - در اصل : شنگینه برمد از چاکر - تاراست باشد ... متن تصحیح علامه دهخداست .

۱۱- این بیت در اسدی بشاهدافت غلیواژ با اختلافی آمده است رجوع به آن لغت شود ، جهانگیری

و رشیدی هیچک از دو مورد را ندارند و سروری در لغت غلیواژ ذکر شاهد نکرده است .

ای بچه حمدونه بترسم که غلیواج ناگه بریادت درین خانه نهان شو .

۹۶- بشاهد لغت نسو ، بمعنی هموار و ساده که در آن درشتی نباشد ۱ :

نسو بود از آنگونه دیوار او که مانند آئینه بنمود رو .

۹۷- بشاهد لغت خلنده ، بمعنی در اندرون رونده و مجروح کننده ۱ .

بود بردل زمزگان خلنده گهی تیر و گهی ناوک زننده .

۹۸- بشاهد لغت اماره ، بمعنی حساب ۲ :

اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره .

۹۹- بشاهد لغت اندخسواره ، بمعنی پناه و حصار ۳ :

زخشم این کهن گرگ ژکاره ندارم جز درت اندخسواره .

۱۰۰- بشاهد لغت کالفته ، بمعنی آشفته ۴ :

فرود آید ۵ ز پشتش پور ملعون ۶ شده کالفته چون خرسی خشینه .

۱۰۱- بشاهد لغت افراشته ، بمعنی بلند کرده و انباشته ۱ :

دل از حرص و از کینه انباشته سر کبر بر چرخ افراشته .

۱۰۲- بشاهد لغت کالیدن ، بمعنی گریختن

ز کالیدن یک تن از رزمگاه شکست اندر آید به پشت سپاه .

۱۰۳- بشاهد لغت غاوشو ، بمعنی خیاری که از بهر تخم رها کنند ۷ :

زرد و دراز تر شده از غاوشوی خام ۸ نه سبز چون خیارونه شیرین چو خربوزه .

۱۰۴- بشاهد لغت سنه ، بمعنی لعنت و نفرین وهم بشاهد لغت فریه ، بمعنی

نفرین ۹ :

۱- این بیت فقط در سرودی آمده است . ۲- این بیت در اسدی و جهانگیری نیست . ۳- جهانگیری

و اسدی ندارند ، رشیدی گوید : جای پناه . ۴- این بیت در جهانگیری و رشیدی و سروری نیست

و در یک نسخه اسدی نیز بنام منچیک آمده است . ۵- اصل : فرو آید . ۶- نسخه از اسدی : چون تو

ملعون . ۷- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۸- خام ؟ ۹- این شعر ذیل هر دولت و فقط

در اسدی نقل شده است .

ای فرومایه و در کون هل و بی شرم و خبیث آفریده شده از فربه و سردی و سنه

۱۰۵ - بشاهد لغت غلیواژ ، بمعنی زغن ۱ :

ای بچه حمدونه غلیواژ غلیواژ ترسم بر بایت بطاق اندر بر چه ۲

۱۰۶ - بشاهد لغت تزه ، بمعنی دندانۀ کلید که از چوب کنند ۳ :

دهقان بی ده است و شتر بان بی شتر پالان بی خراست و کلیدان بی تزه .

۱۰۷ و ۱۰۸ - بشاهد لغت کونده ، بمعنی چیزی که از گیاه بافند چون دامی

و کاه بدان کشند ۴ :

من بر تو فکنده ظن نیکو و ابلیس ترا ز ره فکنده

مانند کسی که روز باران بارانی پوشد از کونده .

۱۰۹ - بشاهد لغت رنبه ، بمعنی موی زهار ۵ :

آنگاه که من هجات گویم تو ریش کنی و زنت رنبه

۱۱۰ و ۱۱۱ - بشاهد لغت چنبه ، بمعنی چوب پشت در ... ۶ :

۱ - این بیت باین صورت فقط در اسدی آمده است ، صورت دیگر آن ذیل لغت غلیواژ آمده است که مذکور شد ، بدانجا مراجعه شود . ۲ - در اصل : اندر چه . متن تصحیح علامۀ دهخداست .

۳ - سروری و رشیدی و جهانگیری ندارند . متن از اسدی است ذیل همین لغت یعنی تز و در حاشیۀ (ص ۱۸۰) در شرح لغت نیز تصحیح اسدی آنرا نقل کرده است . ۴ - اسدی گوید : جوالی بود که گاه در آن بر کنند و آن بر مثال دام باشد و سپس بیت دوم را بشاهد آورده است بدون ذکر نام شاعر . صورت متن و دو بیت شاهد از سروری است . ۵ - اسدی و جهانگیری ندارند .

۶ - اسدی ذیل لغت چنبه گوید چوبی باشد که زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری را و سپس هر دو بیت فوق را نقل کند و هم او ذیل لغت غرنه بمعنی بانگ تشنیع ...

بیت نخست را آورد با تبدیل آخرین کلمۀ بیت بمعنی « ز غنبه » به « غرنه » ؛ در سروری هر دو بیت شاهد لغت منندیش آمده است بمعنی نهی از اندیشه کردن و بیت اول بشاهد لغت غنبه ، بمعنی تشنیع و بانگ و هم هر دو بیت ذیل لغت چنبه بمعنای مذکور در فوق و در هر سه مورد مصراع اول با اختلاف

ذیل نقل شده است : دو چیزش بشکن و دو بر کن . اما در رشیدی شعر لیبیی فقط بشاهد لغت چنبه آمده است و در معنی کلمه گوید : هر چوب کنده مانند چوب گازران که بر آن جامه شویند و چوب دستی شتر بانان و

چوب پشت در و امثال آن لیبیی گوید قطعه : ... جهانگیری ذیل لغت چنبه گوید : هر چوب کنده را گویند مانند چوبی که پس در نهند تا زود کشوده نشود و گاهی گازران بر ز بر آن جامه را بشویند و

چوب دستی بود که اشتر بانان و استر بانان و غیرها بدست گیرند استاد لیبیی گفته : دو چیز شکن دو چیز بر کن .

دو چیزش بر کن و دو بشکن      مندیش ز غلغل و ز غنبه  
 دندانش بگاز و دیده بانگشت      پهلو بد بوس و سر به چنبه .  
 ۱۱۲ و ۱۱۳ - بشاهد لغت نخکله ، بمعنی گوزی ( گردویی ) سخت ۱ :  
 ای بزفتی علم بگرد جهان      بر نگر دم بتو مگر بمری  
 گر چه سختی چون خکله مغزت      جمله بیرون کنم بچاره گری .  
 ۱۱۴ - بشاهد لغت چیستان ، بمعنی اغلو طه پرسیدنی که بعربی لغز  
 گویند ۲ :

اگر این چیستان تو بگشایی      گوی دانش زمو بدان ببری .  
 ۱۱۵ - بشاهد لغت سور بمعنی مهمانی یا بنوهی ۱ :  
 سوری ! تو جهان را بدل ماتم سوری      زیرا که جهان را بدل ماتم سوری ۳ .  
 ۱۱۶ - بشاهد لغت مُستی بمعنی گله کردن ۱ :  
 باده خور و مُستی کن مُستی چه کنی از غم      دانی که به از مُستی صدر راه یکی مُستی .  
 ۱۱۷ - بشاهد لغت راژ ، بمعنی قبه خرم از غله ۱ :  
 پای او افراشتند اینجا چنانک      تو بر از کون راژها افراشتی ۴ .  
 ۱۱۸ - بشاهد لغت بافکار ، بمعنی جولاه ۲ :  
 بافکاری بود در شهر هری      داشت زیباروی و رعنا دختری .  
 ۱۱۹ - بشاهد لغت فرسنگسار ، بمعنی سنگچین که بر سر راهها برای نشان  
 راه کنند - میلی که برای نشان فرسنگ ساخته باشند و آنرا دروازه هزار گام نیز گویند ۵ :

۱ - این بیت فقط در اسدی آمده است . ۲ - این بیت فقط در سروری هست . ۳ - در اصل سور تو  
 جهان را بدل ای ماتم سوری (؟) . . . متن تصحیح علامه دهخداست . و از سوری ، سوری صاحب دیوان  
 خراسان مسمود غزنوی مراد است . ۴ - نسخه ای از اسدی : تو بزرگون ... این مصراع را علامه  
 دهخدا چنین تصحیح کرده اند : تو بزرگون تاژها افراشتی (زرغون نام محلی است چنانکه سوزنی  
 کوید : دی در دره زرغون بیک تاز پسر بر ؛ تاز ، خیمه است ) . ۵ - اسدی کوید : فرسنگسار  
 فرسنگ راه باشد ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند .

نیایی در جهان بی مهر یاری<sup>۱</sup> نه فرسنگی و نه فرسنگساری .

۱۲۰- بشاهد لغت بشکوه ، بمعنی صاحب حشمت و هیبت ۲ :

ز بس بود بشکوه و بافرهی جهان دید او را خورایِ شهی .

۱۲۱- بشاهد لغت شارك ، بمعنی مرغکی كوچك و خوش آواز و سیاه ۳ :

الا تا در ایند طوطی و شارك الاتاسرا ایند قمری و ساری .

۱۲۲- بشاهد لغت ناغوش ، بمعنی سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن ۴ :

گرد گرداب مگرد ای که ندانی توشنا ۵ که شوی غرقه چونا گاهی ناغوش خوری .

۱۲۳- بشاهد لغت لك ، بمعنی سخنان بیهوده و هرزه و هذیان ۶ :

رفت ۷ ریمن مرد خام لك درای پیش آن فرتوت پیر ۸ ژاژ خای .



۱- اسدی : بی داغ بایم ۲۰- این بیت فقط در سروری آمده است ۳۰- این بیت در نسخ اسدی به زینبی و زینتی و زینی و زیبایی نسبت داده شده است ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند و تنها سروری آنرا از لبیبی دانسته است ۴- اسدی گوید : ناغوش سر بآب فرو بردن بود از مردم و مرغ را نیز گویند ؛ جهانگیری و رشیدی ندارند ۵- اسدی : گرد گرداب مگردارت نیاموخت شنا ، ۶- این بیت در نسخه ای از اسدی بنام رودکی است ؛ رشیدی ندارد ۷۰- اسدی و جهانگیری : گفت ۸۰- اسدی : مرد .

# ابو شکور بلخی

و

اشعار او

گرد آورده

محمد = دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران - بهمن ماه ۱۳۳۳ خورشیدی



## سر آغاز

احوال و اشعار سخنسرای چیره دست و شاعر نامی قرن چهارم هجری ابوشکور بلخی که هم اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند دومین اثری است که نگارنده به پیروی از اندیشه گردآوری اشعار شاعرانی که شعرشان در کشاکش روزگار و گردش لیل و نهار از میان رفته است تقدیم خواستاران شعر و ادب میکنم و امیدوارم این نیت خیر که با جمع آوری اشعار سیدالشعراء لبیبی در دفتری خرد آغاز گشته است بانجام گراید و بانتشار اشعار برجای مانده دقیق و عسجدی و کسائی و دیگر قافله سالاران شعر و ادب توفیق یابم تا من بنده و جامعه ادب رافالی مبارك افتد .

در گردآوری این مجموعه نیز چون لبیبی از فرهنگها و تذکره ها و کتب تاریخ و ادب تا آنجا که توانستم و دسترسی داشتم اشعار ابوشکور را بیرون کشیدم و بتجسس احوال وی پرداختم و برای آنکه طالب علمان را مفید افتد و آسان نماید جز در مورد ابیات مستخرجه از فرهنگها مطالب و اشعار هر کتابی را مرتب بحروف هجا علیحده قرار دادم و ابیات شاهد لغات مندرج در فرهنگها را ذیل همان لغات مورد استشهاد نهادم و این اخیر را نیز بترتیب حروف الفبا مرتب ساختم تا سود آن بیشتر و مراجعه بدان آسانتر باشد . و اینک بابوزش خواهی از ساحت خداوندان دانش و فرهنگ که چنین متاعی ناچیز تقدیمشان میکنم بایراد مقدماتی در احوال ابوشکور میپردازم و مقدمه فرض خود میدانم که از استاد ارجمند آقای نفیسی که یادداشتهای مربوط بابوشکور خود را ، که جزئی از انبوه یادداشتهای گرانبهای ایشان در فنون شتی است ، باسماحت هر چه بیشتر در اختیار نگه دارنده گذاردند تا چیزی از اشعار برجای مانده شاعر نادیده نماند . سپاسگزاری کنم و از استاد بزرگوار علامه دهخدا که قسمت اعظم اشعار ابوشکور را در کتاب گرانقدر « لغت نامه » ذیل شرح حال وی جمع آورده اند و لغت و فرهنگ کشور را عظیم مرهون پنجاه ساله کار خویش ساخته متشکرباشم و از خداوند توفیق اتمام آن کتاب و توفیق همه فرهنگیان را در اشاعه ادب و هنر و فرهنگ ایران عزیز خواهانم بمنه و کرمه .

## زندگانی ابوشکور

ابوشکور بلخی از بزرگان شعروادب و از اجله سخنسرایان قرن چهارم هجری است، اما دریغاکه نه از شرح حال وی تفصیلی و نه از اشعار آبدار و پر مغز و روان وی مقدار معتدبهی برجای مانده است. از تذکرها همین اندازه بر می آید که از مردم بلخ است و مثنوی بنام آفرین نامه دارد لکن کی بجهان هستی درآمده و کی از سر این مشتی خاك برخاسته معلوم نیست و مثنوی وی بر چند صدیا هزار بیت مشتمل بوده مشخص نمیشد، منتهی «اگر تنوع مطالب و کثرت و قلت شواهد و امثالی که در لغت نامه ها از کتابی آرند دلیل بزرگی یا کوچکی آن کتاب تواند بود، این داستان دست کم بمقدار دوسوم شاهنامه فردوسی بوده است و يك مراجعه بفهرست لغت نامه اسدی چاپ تهران و مقایسه عدد شواهد شاهنامه با آفرین نامه موضوع را روشن میسازد» ۱. آفرین نامه ابوشکور که بدان اشارت رفت بحر متقارب داشته «و یکی از شاهکارهای بلند زبان فارسی و در حکمت و اندرز و پند بوده است» و از آن سیصد و اندی بیت در فرهنگها بشاهد لغات و در برخی کتب ادب و تاریخ برجای مانده است و شاعر چنانکه خود گوید بسال ۳۳۳ هجری از نظم آن باز پرداخته :

مرا این داستان کش بگفت از فیال ابر سیصد و سی و سه بود سال .

و چون در بیتی دیگر متذکر است که :

سر انجام کاغاز این نامه کرد جوان بود چون سی و سه سال مرد

پس مولد او مؤخر از سال سیصد هجری نیست و این تنها نکته روشن از

زندگانی اوست . نکته دیگر اینکه آفرین نامه را بنام نوح سامانی برشته نظم کشیده است و در این باره گوید :

خداوند ما نوح فرخ نژاد  
که بر شهر ایران بگسترد داد .

و چون فراغ شاعر از نظم مثنوی سال ۳۳۳ است پس این ممدوح نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی خواهد بود که از سال ۳۳۱ تا سال ۳۶۳ هجری سلطنت داشته است .

مطلب دیگری که از اشعار شاعر برمی آید آنست که وی در بیتی که ظاهراً مطلع قصیده رثائیه است از کشته شدن امیری خبر میدهد :

آنکس که بر امیر در مرگ باز کرد  
بر خویشان نگر نتواند فراز کرد .

و این امیر ظاهراً غیر از ملوک بنی سامان است چه از این سلسله جز احمد بن اسماعیل (بسال ۳۰۱) دیگری کشته نشده است و ابوشکور هنگام قتل وی کودک شیرخواره بوده است ۱ .

اشعار ابوشکور همگی بر کمال قدرت طبع وجودت فکر و صفای قریحت او دلیل کند و سخنسرایان نامی قرون بعد پیش قدر رفیعش سر بکرنش فرو برده اند و بتعظیم نام وی در عداد رودکی و استاد شهید بر زبان رانده چنانکه منوچهری سخنسرای شیرین زبان فارسی در قصیدتی بمطلع :

گاه توبه کردن آمد از مدایح و زهجی  
کز هجی بینم زبان و از مدایح سود نی .  
گوید :

از حکیمان خراسان . کو شهید و رودکی      بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکنی  
گو بیابید و ببینید این شریف ایام را      تا کنده رگ ز شمار اشاعری کردن کری .  
و مضامین شعری مورد نظر سرایندگان قرون بعد واقع گشته است چنانکه مضمون ابیات ذیل را :

بدشمن برت      استواری مباد      که دشمن درختی است تلخ از نهاد  
درختی که تلخش بود گوهر را      اگر چرب و شیرین دهی مرو را

همان میوه تلخت آرد پدید  
زدشمن گرایدون که یابی شکر  
ازو چرب و شیرین نخواهی مزید  
گمان بر که زهر است هر گزمخور ۱

فردوسی برده است و در ابیات هجائیة سلطان محمود گفته :

درختی که تلخست ویرا سرشت  
ور از جوی خلدش بهنگام آب  
گرش برنشانی بیباغ بهشت  
به بیخ انگین ریزی و شهد ناب  
همان میوه تلخ بار آورد ۲ .

سر انجام گوهر بکار آورد  
وسعدی مضمون دوبیت ذیلرا :

درختی که خردك بود باغبان  
چو گردد کلان باز نتواندش  
بگرداند او را چو خواهد چنان  
که از کژی و خم بگرداندش .

به بیت زیرین گردانده است :

شاخ تر را چنانکه خواهی پیچ  
نشود خشك جز به آتش راست .

و هم ابوشکور مضامینی از شعرای مقدم بعایت گرفته چنانکه مضمون این  
بیت رود کی را که از کلیه و دمنه منظوم اوست :

هر که نامخت از گذشت روزگار  
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .

اخذ و در لباس عبارتی دیگر بدینگونه بیان داشته است :

مگر پیش بنشاندت روزگار  
که به زو نیابی تو آموزگار ۳ .

۱- سه بیت اول این قطعه در مجمع الفصحاء و بیت چهارم و اول در تحفة الملوک آمده است .

۲- گویند جامی به هاتفی خواهر زاده خویش تکلیف کرد این مضمون را در قالب عبارتی دیگر بیان کند و او سرود :

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت  
نهی زیر طاروس باغ بهشت  
بهنگام آن بیضه پروردش  
ز انجیر جنت دهی ارنش  
دهی آبش از چشمه سلسبیل  
در آن بیضه دم در دمد جبرئیل  
شود عاقبت بچه زاغ زاغ  
برد رنج بیهوده طاروس باغ :

جامی گفت نیکو سروده ای اما در هر بیت بیضه ای نهاده ای .

۳- المعجم شمس قیس ص ۳۴۳ چاپ تهران .

ودانای طوس این مضمون را چهارجا آورده است در شاهنامه :

نکه کن بدین گردش روزگار      که به زو نیایی تو آموزگار .

کسی کو بود سوده روزگار      نباید بهر کارش آموزگار .

یکی نغز بازی کند روزگار      که بنشاندت پیش آموزگار .

گرایدون که بدینی از روزگار      به نیکی هم او باشد آموزگار ۱ .

ابو شکور را ج-ز از آفرین نامه چند مثنوی دیگر ببحور سریع و رمل و خفیف و هزج مسدس و جز آن بوده و هم قصاید و قطعات و احیاناً غزلیاتی باوزان مختلفه داشته است که تک بیتهای موجود گواه آنست .

اینک از پس این مقال اقوال تذکره نویسان و اشارات کتب ادب را در حق ابوشکور و سپس ابیات مندرج در کتب مذکور و بدنبال آن ابیات شاهد لغات فرهنگها را که هر يك بحروف الفبا مرتب است و بجز ابیات مکرر ، شماره ردیف دارد ثبت میکنیم و لغزش ارباب تذکره را در بیان مطالب و وقایع هم بجای خود نشان میدهیم و از خوانندگان ارجمند چشم داریم چنانچه بشری از شاعر نامی قرن چهارم جز از منابع موجود برخوردارند از راه لطف نگارنده را آگاه سازند تا چاپ دوم کتاب کامل تر شود و سودمندتر افتد . ۲



۱ - تعلیقات قابوس نامه ص ۲۱۷ .

۲ - منابع این مجموعه بدین شرح است : لغت نامه دهخدا (ذیل کلمه ابوشکور) - قابوس نامه چاپ آقای نفیسی ( باتعلیقات آن) - لباب الالباب - مجمع الفصحاء - مرصاد العباد - تحفة الملوك - المعجم فی ما تیرا شعرا المعجم - ترجمان البلاغه - احوال و اشعار رودکی (ج ۳) - پند نامه انوشیروان - کزیده در تصوف - یادداشت های استاد نفیسی راجع به ابوشکور - فرهنگ سروری - لغت نامه اسدی - فرهنگ جهانگیری - صحاح الفرس - فرهنگ رشیدی .

۱ - عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۲۱ چاپ لیدن) در باب هشتم ، شعرای عهد سامانی ، گوید :

«ابوشکور - اونمر شکر و آفرین بارمی آورد و آفرین نامه یکی از نمرات  
شجره شکر بوشکور است کتابی مقبول و عبارتی معمول در سنه ست و ثلثین و  
ثلثمائه ۱ تمام کرده است آنرا و در معنی شراب و تشبیه صفای آن و لطف جام غم انجام  
این دوبیت پرداخته است و او را در دو حالت مختلف بهلال و بدر تشبیه کرده ، میگوید :

۱ ساقیا مر مرا از آن می ده که غم من بد و گسارده شد  
۲ از قنینه برفت چون مه نو در پیاله مه چهارده شد .  
و هم اوراست در تشبیه شراب میگوید :

۳ بیار از آنچه بگردار دیده بود نخست روان روشن بستد بقر از و رزبان  
۴ از آنچه قطره او گرفت و چکد بزمین ضریر گوید چشم منست و مرده روان .  
و هم اوراست :

۵ از دور بدیدار تواند در نگرستم ۲ مجروح شد آن چهره پر حسن و ملاحات  
۶ وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضائست جراحت بجراحت ۳ .  
و این معنی را عمید ابوالفتح علی بن محمد البستی الکاتب بتازی ترجمه کرده : شعر  
رمیتک عن حکم القضاء بنظره و مالی عن حکم القصاص مناص  
فلما جرحت الخد منکم بمقلتی جرحت فؤادی والجروح قصاص .  
و این رباعی هم اوراست :

۷ ای گشته من از غم فراوان تو پست شد قامت من ز درد هجران تو شست  
۸ ای شسته من از فریب و دستان تو دوست خود هیچ کسی بسیرت و سان تو هست .

۲ - هدایت در مجمع الفصحاء ( ج ۱ ص ۶۶-۶۵) گوید :

«ابوشکور بلخی - از استادان سخن و سخن سرایان کهن بحسب زمان

۱- این تاریخ یعنی سال ۳۳۶ اشتباه و صحیح همان ۳۳۳ است که در شرح زندگانی ابوشکور  
نقل کردیم . ۲- اصل : نگرستم . ۳- نظیر : السن بالنس ...

بر شهید و رودکی تقدیم داشته و ظهورش در سنه ۳۳۶ بوده ۱ از اشعار متفرقه اش این ابیات جمع شده است : بیت

۹ توسمین بری من چو زرین ایام      تو تابان مهی من چو سوزان چراغ .  
در بحر تقارب [ از ] اوست :

۱۰ که را دوست مهمان بودیانه دوست      شب و روز تیمار مهمان بدوست .  
۱۱ بدشمن برت مهربانی مباد      که دشمن درختی است تلخ از نهاد  
درختی که تلخش بود گوهرها      اگر چرب و شیرین دهی مر و را  
همان میوه تلخت آرد پدید      ازو چرب و شیرین نخواهی مزید .  
ساقیا مر مرا ازان می ده      که غم من بدو گسارده شد  
در قنینه برفت چون مه نو      در پیاله مه چهارده شد ۲ .  
۱۴ تا بدانجا رسید دانش من      که بدانم همی که نادانم .  
بیار از آنچه بگردار دیده بود نخست      روان روشن بستد بقهر ازو رزبان  
از آنچه قطره او گرفت و چکد بدهن      ضریر گوید چشم منست و مرده روان ۲  
از رباعیات اوست :

ای گشته من از غم فراوان تو بستم      شد قامت من ز بار هجران تو شست  
وی شسته من از فریب و دستان تو دوست      خود هیچکسی بسیرت و سان تو هست ۲ .

۳ - رادویانی در ترجمان البلاغه آرد : ( در فصل ۱۱ - المضارعة ) ۳

بوشکور گوید :

۱۵ درشت است پاسخ ولیکن درست      درستی درشتی نماید نخست .  
و ( در فصل ۶۸ - فی حسن السؤال و طلب المجاورة ) ۴ بوشکور گوید :  
۱۶ یکی رهیت امیر مرا گنه کارست      گناه او را با عفو میر پیکارست

۱- این گفته هدایت بر اساسی نیست چه رودکی در ۳۲۹ و شهید در ۳۲۵ در گذشته اند و سال ۳۳۶ نیز که خود مخالف ادعای هدایت بتقدیم ابوشکور بر شهید و رودکی است نکته ای نمی- نماید و اگر مراد اتمام آفرین نامه است که آن نیز بسال ۳۳۳ بوده چنانکه گذشت .

۲ - این دو بیت در عوفی نیز آمده است .

۳ - ص ۲۶ چاپ استانبول . ۴ - ص ۱۳۰ همان چاپ .

- ۱۷ گناه چیره تراز عفو میر و زشت بود      که عفو میر فزون از گناه بسیارست  
 ۱۸ مر آدمی را ز آدم گناه میرانست      عجب مدار که فرزند با پدر یارست  
 ۱۹ نه من رسول گنه کارم و نه نیز شفیع      نه مرا بچنین جای جای گفتارست  
 ۲۰ ولیکن آنکه بجای امیر زلت کرد      بجای بنده میرش هزار کردارست .

۴ - شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معانی اشعارالعجم آورده است :

( در فصل عدول از جاده صواب در شعر ) ۱ : « ازرقی کلمه به نیز بمعنی هرگز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی نیز و هم بمعنی هرگز استعمال کرده اند چنانکه بوشکور بلخی گفته است : شعر

۲۱ نه آن زین بیازرد روزی بنیز      نه اینرا از آن اندهی بد بنیز .  
 و قافیه اول بمعنی هرگز است و دوم بمعنی نیز . »

و ( در فصل تغییر الفاظ از منهج صواب .... ) . « ابوشکور گفته است : شعر

۲۲ آب انگور و آب نیلوفل      مر مرا از عبیر و مشک بدل .  
 و نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفل کرده است ۲ . »

و ( در فصل حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب طلب ) :

« در ادب طلب و حسن سؤال از ممدوح چنانکه بوشکور بلخی گفته است : »

۲۳ ادب مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر

نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز ۳ . »

و ( در فصل سلخ ) « ... و در شعر این نوع سرقة چنان باشد که معنی و لفظ را گیرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند و بر وجهی دیگر ادا کند چنانکه رودکی گفته : شعر

هر که نامخت از گذشت روزگار      نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .  
 بوشکور از او برده است و گفته : شعر

- ۲۴ مکر پیش بنشاندت روزگار که به زونیایی تو آموزگار، ۱.
- ۵ - کیمکاس بن اسکندر در قابوس نامه آرد : ( باب ششم اندر فروتنی و افزونی هنر - در حکایت آمدن رسول بدرگاه خسرو بهنگام وزارت بزرگمهر و گفتن کسری بوزیر که آیا همه چیز دانی و پاسخ کردن وی که همه چیز همگان دانند ... و نقل سخن سقراط ۲ ) : « بوشکور بلخی خود را بدانش بزرگدرد بیتی می ستاید و آن بیت اینست : نظم  
تا بدانجا رسید دانش من  
که بدانم همی که نادانم ۳ .
- و ( در باب دوازدهم اندر مهمانی کردن و مهمان شدن و شرایط آن ۴ ) :  
«... و چون میهمان در خانه تو آید هر کس رایشباز میفرست و تقریبی همی کن و تیمار هر کس را بسزای او میدار چنانکه بوشکور گوید : شعر  
اگر دوست مهمان بود یا نه دوست  
شب و روز تیمار مهمان نکوست ۳ .
- و ( در باب سوم اندر سیاس داشتن از خداوند نعمت ) : ۵
- ۲۵ سزد گیری بنده ای را گلو که آید خداوندیش آرزو ۶ .  
و هم این سه بیت و يك مصراع از آفرین نامه ابوشکور است در قابوس نامه ( در باب چهارم ، اندر فزونی طاعت از راه توانستن ۷ ) :
- ۲۶ جهان دیدگان را بنادیدگان نکردند یکسان پسندیدگان ۶ .  
و ( در باب یازدهم ، اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن ) ۸ :
- ۲۷ که با زهر زهر است کافزون شود کز اندازه خویش بیرون شود ۶ .  
و ( در باب بیست و هشتم ، اندر دوست گزیدن و رسم آن ۹ ) :
- ۲۸ برادر برادر بود دوست به چو دشمن بود بی رگ و پوست به ۶ .  
و ( در باب چهل و دوم ، اندر آیین و شرط پادشاهی ) ۱۰ :
- ۲۹ . . . . . بجز پیر سالار لشکر مباد ۶ .

۱ - ص ۳۴۳ همان چاپ . ۲ - ص ۲۷ چاپ استاد نفیسی . ۳ - این بیت در مجمع الفصحاء نیز آمده است . ۴ - ص ۵۰ همان چاپ . ۵ - ص ۱۰ همان چاپ و ص ۲۱۱ ۶ - نام شاعر در اصل کتاب نیست و استاد نفیسی احتمال داده اند که از آفرین نامه ابوشکور باشد و در لغت نامه دهخدا نیز هست . ۷ - ص ۱۳ همان چاپ و ص ۲۱۱ ۸ - ص ۴۷ همان چاپ و ص ۲۴۹ ۹ - ص ۱۰۰ همان چاپ . ۱۰ - ص ۱۶۷ همان چاپ .

۶ - نجم‌الدین دایه در کتاب مرصادالعباد ۱ سه بیت ذیل را بی ذکر نام شاعر آورده است که ظاهراً از آفرین نامه ابو شکور باشد ۲ :

۳۰ بدانای فرمای همواره کار      چو خواهی که کارت بود چون نگار  
که دانا بهر کار باشد تمام      بدانان سپارد زمانه لگام  
چنین خواندم از دفتر زرد هشت      که دانا بود بیگمان در بهشت .

۷ - در منظومه راحة اللسان یا پند نامه انوشیروان « که گویا در قرن پنجم سروده شده دو بیت از مثنوی آفرین نامه آمده است . بیت اول را سراینده صریحاً میگوید از آفرین نامه نقل کرده است :

نگه کن که در نامه آفرین      چه گوید سراینده پاك دین  
۳۳ « بیاموز هر چند بتوانیا      مگر خویشتن شاد گردانیا » .  
و بیت دوم را چنین آورده است :

دل تو بهر کار هشیار باد      که چونان شنیدم من از اوستاد :  
« که باز هر زهر است کافزون شود      چو ز اندازۀ خویش بیرون شود » ۳ .

و این بیت اخیر در قابوس نامه نیز مذکور است . ۴

۸ - در تحفة الملوك ۵ که « یکی از کتب فارسی فصیح قرن هفتم یا هشتم است و مشتمل بر نصایح اخلاقی و حکایات و اشعار مربوط بدان میباشد و از کتب است که بطور کلی کتب « آداب » نامیده میشود » ابیات و قطعاتی از آفرین نامه ابو شکور برخی بانام شاعر و بیشتر بی نام آمده است و چون وزن و طرز بهم مانده است با احتمال قوی همه ابو شکور را باشد . اینک اشعار هر باب که برای سهولت مراجعه قوافی ابیات و قوافی بیت اول قطعات آن بحروف الفبا مرتب گشته شده است ۶ :

۱- ص ۲۵۶      ۲- از افادات استاد نفیسی .      ۳- این بیت در قابوس نامه نیز

آمده است .      ۴- احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۲۴۲

۵- چاپ تهران سال ۱۳۱۷      ۶- تصحیحات معمول در لغت نامه دهخدا نیز عیناً نقل

شده است .

باب اول درخرد :

- ۳۴ خردمند گوید خرد پادشاست  
خرد را تن آدمی لشکرست
- ۳۶ خرد چون ندانی بیاموزدت  
خرد بی میانجی و بی رهنمای  
خرد بهتر از چشم و بینائی است
- ۳۹ خردمند گوید که مرد خرد  
کند تکیه (ظ: نیکی) افزون چو افزون شود
- ۴۱ خردمند داند که پاکی و شرم  
بود خوی پاکان و خوی ملک
- ۴۳ خرد باد همواره سالار تو  
خردمند گوید من از هر گروه
- خرد پادشاهی بود مهربان
- که برخاس و برعام فرمان رواست  
همه شهوت و آرزو چاکر است .  
چو پژمرده گردی بر افروزدت  
بداند که هست این جهان را خدای  
نه بینائی افزون ز دانائی است .  
بهنگام خویش اندرون بشگرد  
و ز آهوی بد (ظ: آهو و بد) پاک بیرون شود .  
درستی و رادی و گفتار نرم  
چه اندر زمین و چه اندر فلک .  
مباد از جهان جز خرد یار تو .  
خردمند را بیش دیدم شکوه  
بود آرزو گرفتار و او چون شبان .

باب دوم درستایش دانش و اهل دانش و خصایل دانایان :

- ۴۶ چوپخته شود تلخ شیرین شود  
خردمند گوید که تأیید و فر
- ۴۷ چو دانا شود مرد بخشنده کف  
گهر گرچه بالا نه بیش از هنر
- ۴۹ اگر علم را نیستی فضل پر  
کسی کو بدانش برد روزگار
- ۵۰ جهانرا بدانش توان یافتن  
بدان کوش تا زود دانا شوی
- ۵۱ نه دانای آنکس که والا تر است  
نیمینی ز شاهان که بر تخت و گاه  
اگر چه بمانند دیر و دراز
- بدانش سخن گوهر آگین شود .  
بدانش بمردم رسد نه بزر  
مرا و را رسد بر حقیقت شرف .  
ز بهر هنر شد گرامی گهر .  
بسختی بخستی خردمند خر (کذا) .  
نه او یافه مانند نه آموزگار  
بدانش توان رشتن و تافتن .  
چو دانا شوی زود والا شوی  
که والا تر آنکس که دانای تر است  
ز دانندگان باز جویند راه  
بدانا بودشان همیشه نیاز .

باب سوم در نادانی و مجتنب بودن از نادانی :

- ۵۷ سخنگوی هر گفتنی را بگفت  
همه گفت دانا ز نادان نهفت .  
۵۸ ای دانشان بار تو کی کشند  
ای دانشان دشمن دانشند .  
۵۹ گراز چهل يك فعل خوب آمدی  
مراورا ستاینده بستایدی .

باب چهارم در سخن گفتن :

- ۶۰ کسی کوبه نیکو سخن شاد نیست  
بر او نیک و بد هر چه باشد یکیست .  
۶۱ سخن زهر و بازه رو گرمست و سرد  
سخن تلخ و شیرین و درمان و درد .  
۶۲ بر هر سخن باز گویا رسد  
چنان کآب دریا بد ریا رسد .  
۶۳ سخن کز دهان نا همایون جهد  
چو ماریست کز خانه بیرون جهد .  
۶۴ نگهدار از خویشتن چون سزد  
که نزدیکتر را سبکتر گزد .  
۶۵ سخن گر چه باشد گرانمایه تر  
فرومایه گردد ز کم پایه تر  
سخن کز دهان بزرگان رود  
چو نیکو بود داستانی شود  
نگین بدخشی بر انگشتی  
ز کهنتر بکمتر خرد مشتری  
وز انگشت شاهان سفالین نگین  
چو یاقوت باید سخن بی زنان ۳  
سخن تا نگوئی ترا زیر دست  
سخن کاندرو سود نه جز زیان  
۷۱ شنیدم که باشد زبان و سخن  
۷۲ سخن بفکنند منبر و دار را (۴)  
سخن بفرستند منبر و دار را (۴)

باب پنجم در حکمت و امثال :

- ۷۴ گشاده شود کار چون سخت بست  
کدامین بلندست نابوده پست  
از اندوه شادی دهد آسمان  
فراخی ز تنگی بود بیگمان .  
۷۶ ترا گرچه دانش بگردون رسد  
ز دانای دیگر شنودن سزد  
چه گفتند در داستان دراز  
نباشد کس از رهنمون بی نیاز .  
۷۷ هنرها ز بخت بد آهو بود  
ز بخت اوان ۴ زشت نیکو بود .  
ز بخت اوان ۴ زشت نیکو بود .

- ۷۸ کرامختی ۱ سخت خواهد رسید  
 کراروز نیک ۲ آید و بخت نیک  
 ۸۰ بدانند دل از چند پنهان بود  
 ۸۱ شگفتی نباشد که گردد ز درد  
 ۸۲ شکیبائی و تنگ مانده بدام  
 ۸۳ چو بر کار نابوده انده بری  
 ۸۴ چه نیکو سخن گفت دانش فزای  
 باب ششم در دوستی و حقوق آن :

- ۸۵ که مردوست را جاودان بند دوست  
 ۸۶ کرا آز مودیش و یار تو گشت  
 بر آن کت گزین بود مکرزین دکر  
 ۸۸ دو چیزانده از دل به بیرون برد  
 ۸۹ بود دوست مردوست را چون سپر  
 ۹۰ هر آن دوست کز بهر سودوزیان  
 ۹۱ شود دوست از دوست آراسته  
 همه چیز پیری پذیرد بدان

باب هفتم در دشمنی کردن و اسباب دشمنی و دشمن :

- بدشمن برت استواری مباد  
 ۹۳ ز دشمن گر اید و نکه بابی ه شکر  
 ۹۴ بنام نکو گر بمیرم رواست  
 چنین گفت خسرو که مردن بنام  
 ۹۶ شجاع آنکه دل را شکیبیا کند  
 ۹۷ چو دشمن ببند افتد آور تو زور  
 که دشمن درختیست تلخ از نهاد ۴  
 گمان بر که زهر است هر گز مخور  
 مرا نام باید که تن مرگ را است  
 به از زنده دشمن بدو شاد کام  
 با شفتن اندر مدارا کند  
 که هر گز نگر در رهاتابکور

۱ - اصل : اگر محنت . ۲ - اصل : اگر آرزو آید از . ۳ - اصل : مرد تابان

۴ - این بیت در مجمع الفصحاء نیز آمده است . ۵ - اصل : آید ترا .

نخوانی بنامش مگر شیر نر .  
 که خشم دادن بنا هوشیار .  
 چو گاه شکستن نیابی مشور  
 چنان کن که برسنگ خارا زنی .  
 درشتی و سختی نیاید بکار .  
 ز سر هم به پولاد دارند باز .  
 که دستی که نتوان بریدن ببوس .  
 بخرگوش تو بر نهی نام گرگ  
 دروغی که با راست ماند همی  
 ستیهندگی باشد از بیبشی .  
 که بستم ندانی بکردن تو آن  
 که آن بر نیاید بچنگ و نبرد .  
 که بر کام دشمن گذارم همه .  
 نبیندش هر گز کسی کاسته  
 بگو کار دشمن ۲ نگهداریش .

چنین گفت دانا که بگشاد لب  
 که هر مه بدانش گزین آمدست .  
 درم گرد کن تا توانائی است  
 کرا خواسته کارش آراسته  
 قهی دست را دل نباشد بجای  
 و درویش نفرین برد بی گناه .  
 اگر چند فرزند دشمن بود  
 تو دشمن شنیدی ز جان دوست تر .

۹۸ چو روباه را کشت خواهی نگر  
 ۹۹ نه دانش بود آهن آبدار  
 ۱۰۰ شنیدم که دشمن بود چون بلور  
 پس آنکه چو خواهی که تابستنی  
 ۱۰۲ بزمی چو گردن نهی روزگار  
 ۱۰۳ یلان زخم پولاد و دست دراز  
 ۱۰۴ سخن دان نگفت این سخن بر نسوس  
 ۱۰۵ کند دشمن آهوی کو چک بزرگ  
 چو دشمن بگفتن تواند همی  
 چه چاره است با او بجز خامشی  
 ۱۰۸ بزمی بسی چیز کردن توان  
 بزمی بر آرد بسی چیز مرد  
 ۱۱۰ بتر روزگار آن شمارم همه  
 ۱۱۱ هر آن کینه کز دل بود خاسته  
 کسی را که دارد نکه کار خویش

باب هشتم در موعظهٔ فرزندان و تربیت وی :

۱۱۳ بیاموز تا زنده ای روز و شب  
 نهاده زبن خود چنین آمدست  
 ۱۱۵ درم سایه و روح دانائی است  
 چو پشتست مر مرد را خواسته  
 بیفزاید از خواسته هوش و رای  
 توانگر برد آفرین سال و ماه  
 ۱۱۹ دو چشمت بفرزند روشن بود  
 ز پیش پسر مرگ خواهد پدر

چو او را برشته کنی خوبتر  
وز آسانی آسانی و گنج تو  
بدانش توان یافتن زیرکی (کنایه)  
بگرداند او را چو خواهد چنان  
که از کژی و خم بگرداندش  
که بردارد او سختی و خرمی  
بیاید بهر راه کش آوری

که دستور پاکیزه پاسخ بود  
دیران ندادان تا استوار  
بود پادشاهی و دین را نهاد  
که مانند کار یزدان بود  
که دارد نگه چیز و دارد بسی  
بدان تا بود کارش آراسته  
که بر عامه همچون شبانست شاه  
حق مردمان چون گزارد بگو:

یکی روز باشد که سرناورند  
بر آن راه نیزش نباید گذر  
نبایدت هزگز بدو بازگشت  
نه آهو همه ساله سبزی چرد  
هلاهل دوباره نخوردست کس  
فراوان بود مر ترا خواستار  
برآیدش بی رنج بسیار کار

۱۲۱ اگرچند خوبست بر کف گهر  
۱۲۲ بکاهد ز رنج توهم رنج تو  
۱۲۳ بهنگام برنایی و کودکی  
درختی که خردک بود باغبان  
چو گردد کلان باز نتواندش  
۱۲۶ چنان کرد یزدان تن آدمی  
بر آن پرورد کش همی پروری  
باب نهم در پادشاهی کردن:

۱۲۸ شنیدم که بر شاه فرخ بود  
نیایدش دستور نادان بکار  
۱۳۰ خردمند گوید که بر عدل و داد  
بهین کاری اندر جهان آن بود  
۱۳۲ بود پادشه مستحق تر کسی  
اگر عام دارد بسی خواسته  
پس این شاه را به که دارد نگاه  
چو خسرو نداد چو خواهند از او

باب دهم در خدمت پادشاهان:

۱۳۶ ز دریا همیشه گهر ناوردند  
۱۲۷ براهی که مرد اندر آید بسر  
گناهی که کردی و بر تو گذشت  
نه هر بار بر تو گنه بگذرد  
پشیمانی از کرده یکبار بس  
۱۴۱ هر آنکه که شدواستیت آشکار  
رهی کز خداوند شد بختیار

بود خویشان داشتن سخت کار  
بدو چشم بیننده تیره شود .  
همی ترس ازوگر بیایدت سر .  
فزون از گلیمت مکن پای پیش ۱ .  
نه نیکو بود پادشا زود خشم  
نه آزرم و نه بخت نیکو بود .  
بنزدیک آتش که جوید پناه .  
جهان از پی راستی شد بیای .  
سوی بندگان و بسوی خدای  
بصد راست گفتن نه پیرا یدا  
وگر راست گویی که باور کند .

به از توشه زر بخوار ها  
شکیبایی از دنج بسیار به .  
سخن بی سکالش نیاید درست  
نشاید گزاف اندرو کرد روی  
کند بادل خویش صد بار بیش .

زهر بد بود نیک جوشن ترا .  
کند تا مکافات آن بر چند  
یکی آنکه کارد همان بدرود .  
بر آن خستوانند نا خستوان  
نماینده راه ازین به مخواه  
درم چون بیخشی ندارد زیان .

۱۴۳ تو دانی که بر درگاه شهریار  
دل از هیبت شاه خیره شود  
۱۴۵ اگر پادشا را تو باشی پسر  
از اندازه برتر مبردست خویش  
۱۴۶ شتاب آورد زشت نیکو بچشم  
کرا کار با شاه بد خو بود  
۱۴۹ شنیدم که آتش بود پادشاه  
۱۵۰ بکزی و ناراستی کم گرای  
۱۵۱ نکوهیده باشد دروغ آزمای  
یک آهو که از یک دروغ آیدا  
دروغ آب و آزرم کمتر کند  
باب یازدهم اندر صبر و شتاب :

۱۵۴ شکیبایی اندر همه کارها  
شکیبایی اندر دل تنگ به  
۱۵۶ سکالش بیاید بهر کار جست  
بکاری که تدبیر باید دروی  
خردمند باید که تدبیر خویش

باب دوازدهم در نیکی و بدی :  
۱۵۹ به نیکی شود چشم روشن ترا  
۱۶۰ تودانی که مردم که نیکی کند  
مکافاتا چند گونه بود  
۱۶۲ یکی پند خوب آمد از هندوان  
بکن نیکی آنکه بیفکن براه  
بارزانیان و نه ارزانیان

که پیدا کند خویشتن ناگهان .  
 بآمرزش اندر بیوشی گناه .  
 به نیکی دهد نیز نیکی خدای .

کسی ندرود خوب چون زشت کشت .  
 بتر آنکه خوی بد انباز اوست .  
 کزو جان برنج آید و کالبد .  
 خردمند هرگز نکوشد بجنگ .  
 برآید ، پس آنگه بماند چنان .  
 که او مرد خو باشد و مرد فر  
 که ماند زن خوب دوشیزه را .

ز شرمست و دانش نگهبان اوی  
 گران باد بر جانور خوی بد  
 که دانستن خیر مردم بدوست  
 مگر ناخرد مندی و خوی بد .

روا باشد ار بر درانیش پوست .  
 چنان کن که پیوند ۱ با جان بود  
 سخن نیز دلرا بدرد همی  
 که تا رازتان کس نداند درست .  
 ز گیتی بکامه نخواهد رسید  
 بجان باز بایش بستن بجان  
 بفرزند موبد چنین کرد یاد  
 مگو راز با يك تن از انجمن

۱۶۵ بدی همچو آتش بود درنهان  
 ۱۶۶ چنان کن که چون یافتی دستگاه  
 ۱۶۷ ز نیکی همه نيك آید بجای  
 باب سیزدهم در خوی نيك و خوی بد :

۱۶۸ ز گفتار و کردار و از خوی زشت  
 ۱۶۹ بهین مردمان مردم نيك خوست  
 ۱۷۰ بتر دشمن مرد را خوی بد  
 ۱۷۱ چو از آشتی شادی آید به چنگ  
 ۱۷۲ بتر مرد آن کو بخوی زنان  
 خردمند گوید که زن آن بتر  
 بس است این شرف خوی با کیزه دا

۱۷۵ خردمند گوید که بنیاد خوی  
 نکو داستان آنکه خسرو بزد  
 بهشت آن کسی را که او نیک خوست  
 همه چیز ها را پسندد خرد  
 باب چهاردهم در نهفته داشتن رازها :

۱۷۹ کسی کو برهنه کند راز دوست  
 ۱۸۰ اگر رازخواهی که پنهان بود  
 چو الماس کآهن ببرد همی  
 زبان را مدارید هر جای سست  
 ۱۸۳ کسی کآورد راز خود را بدید  
 نهفتن سزد راز را جاودان  
 ابا دوست و دشمن نباید گشاد  
 شمن را نبینی چه گوید دشمن

که اورا نگهبان بود بیشمار  
 که اورا یکی تن نگهبان بود .  
 ابازن که رسوا شود در جهان .  
 سر انجام رسوا شود در جهان.  
 کجا گنجد اندر دل دیگران  
 بسی در دو گوش و دل اندر نشست  
 سخن کز دهن جست و تیراز کمان  
 نگهداشتن رازت از من مخواه

مپندار گر شاه ۲ بینیش شاد .  
 برستن توان آز را نیست چار .  
 نماید چو آب این درفشنده هور  
 نیابد در او آب جوی آب جوی  
 سیاهی نماید همان نیز دود  
 بر آن گونه گردش کند آسمان .  
 خداوندی وی نداری تو باز  
 کسی کو بیوشد نیاز از جهان .  
 خرد را بدان گونه بگدازد آز .  
 نبند با تو چیز آشکار و نهان  
 خور و پوش افزون ترا بر سری  
 نگه می چه داری ز بهر کسان  
 یکی جسر بر راه و ما هم رهان .  
 چرا گوش داری که بیرون بری  
 چو بیرون روی باز ایشان رسان .

۱۸۷ شنیدم که چیزی بود استوار  
 مگر راز کانگه پنهان بود  
 ۱۸۹ مباد ایچ کس کو بگوید نهان  
 ۱۹۰ گشاینده راز های نهان  
 ۱۹۱ چو در دل ننگ جدت راز کسان ۱  
 سخن کوزسی و دودندان بجست  
 نیاید دگر باره زی مرد آن  
 ۱۹۴ ز من راز خویش ار نداری نگاه  
 باب پانزدهم در دنیا و حرص :

۱۹۵ کسی کاندرا اندوه گیتی فتاد  
 ۱۹۶ زدشمن بدینار و بازیهار  
 ۱۹۷ بدشت اندرون تشنه را خاک شور  
 اگر برشتابد بدو آب جوی  
 نه مشکست هرچ او سیاهی نمود  
 نه هرچ آید اندر دل ما گمان  
 ۲۰۱ رهی کز خداوند شد بی نیاز  
 بجای مه است از میان مهان  
 ۲۰۳ چو زهری که آرد بتن در گداز  
 ۲۰۴ برهنه بدی کامدی در جهان  
 چنان کامدی آن چنان بگندری  
 خور و پوش و بخشای و راحت رسان  
 خردمند گوید که هست این جهان  
 ۲۰۸ هر آن چیز کاندرا جهان ناوری  
 همه چیز هستت ز چیز کسان

- ۲۱۰ جهان آب شور است چون بکری  
نیاید جهان بر تو و پاییدی  
چنین آمد و تو نخواهی چنین  
نگردد بکام تو دیگر روش ۱  
۲۱۴ چه دینار و چه سنگ زیر زمی  
فزون تشنه ای گر چه بیشش خوری  
از و هر بدی کایدی شاییدی  
بسنده نئی با جهان آفرین  
روش دیگر و تو بدیگر منش .  
هر آنکه کزو نایدت خرمی ۲

#### ۹- در کتاب گزیده در تصوف :

- ۲۱۵ سخن تانگویی توانیش گفت  
۲۱۶ بموی کاکل و آن زلف پر چین  
و مرگفته را باز نتوان نهفت .  
فتاده صد هزاران کلچ در کلچ .

#### ۱- شاید : بوش ( در هر دومصراع ) .

۲- ابن ۱۵ بیت را که نیز الحاقی و از ابوشکور نیست ما احتیاطاً را اینجا نگاشتیم :

سکندر همی گشت کرد جهان  
ز حرص و هوس هیچ ننمود از آن  
بظلمات در شد که یابد نهان  
همی رنج برده چه برخورد از آن  
پس آنکه بتحصیل مال جهان  
بآخر گذر کرد از ایدرم چنان  
تو از کار کیخسرو انداز گیر  
جهاندار سخت و پشش سست گیر  
مشو غره ای شاه و اندر ز گیر  
پس از مرکشان ماندهم دارو گیر  
به نیرو که بودند کیتی\* پسذیر  
ز هر بد تو بهراس ای یافه گیر  
بشاهی جهان را تو آباد گیر  
بمیعاد جاوید جهدی پسذیر  
ز اظهار مردن تو اندازه گیر  
بروز و شب سخت بسته میان  
مگر تا بماند بشاهی زمان  
از آب حیاتش خورد تازه نان  
برش خضر و الیاس خورده عیان  
بکشید و بگرفت بی حد از آن  
که درویش میرد بسی همچنان  
کهن گشته کار جهان تازه گیر  
بسختی و سستی تو یکسان بگیر  
بسی دیده دوران چو تو نا گیر  
همینست سر انجام برنا و پیر  
ز کیتی برو یار و انباز گیر  
که عقبی شود مرترا دستگیر  
پس از ما جهان هست این یاد گیر  
بر و بوم را زشت یا نغز گیر  
میا زار کس را و نیکی پذیر .

۱۱ - در لغت نامه‌های فارسی چون مجمع‌الفرس سروری ولغت نامهٔ اسدی و جهانگیری و رشیدی و صحاح‌الفرس ایبانی از ابوشکور بشاهد لغات آمده است که دیلا درج میکنیم. ابیات هم وزن که مرتب بحروف الفباست جداگانه نقل میشود. اینک ابیات بحر متقارب که با احتمال قوی از آفرین نامهٔ اوست :

۱۰ - در نصیحة الملوك غزالی ( چاپ آقای همائی صفحات : ۶۳ و ۶۴ و ۷۵ و ۷۷ و

۸۱ ) ابیاتی ببحر متقارب و قریب بمضامین آفرین نامه آمده است که برخی از ابیات آن در تحفة الملوك نیز مذکور است و ما مزید استقادات و احتیاط را در حاشیه نقل میکنیم تا هم از اشعاریکه در متن آمده و مصرح است که از ابوشکور میباشد ممتاز باشد و هم باب تحقیقی بروی اهل پژوهش در این مورد بگشاید :

- |     |                             |                              |
|-----|-----------------------------|------------------------------|
| ۲۱۷ | رخ تازه داری همیشه درم      | هر آنکه که تو داد بینی ستم . |
| ۲۱۸ | مگوی آنچه مپسندی اربش نوی   | مکش گر نخواهی که کشته شوی .  |
| ۲۱۹ | به نیکی ببايد تن آراستن     | که نیکی نشاید ز کس خواستن .  |
| ۲۲۰ | کرا باده مستی کند بید رنگ   | چو هشیاری آمد از او نیست ننگ |
|     | کرا پادشاهی بود مست کار     | ابی پادشاهی شود هوشیار .     |
| ۲۲۱ | اگر پادشا را تو باشی پسر    | همی ترس از و گر بیایدت سر .  |
| ۲۲۲ | چه نیکو سخن گفت فرزندان مرد | بر مرغزاران نه شیری مگرد .   |
|     | نگهدارتن باش و آن دو چشم    | که چشم آورد پادشا را بخشم    |
|     | ابا پادشه پادشاهی مجوی      | بهنگام خشمش مشو پیش اوی      |
|     | بود کز پی خشم او بیگناه     | شوی خیره بردست او تو تباه .  |
|     | شنیدم که از باده مغز گیر    | شود پادشا زود مستی پذیر .    |

- ۲۲۷ بشاهد لغت وا ، بمعنی با ، آش (چنانکه سگبا وسکوا)  
 ز ده گونه ریچالوده گونه وا گلوبندگی هریکی را سزا ۱ .
- ۲۲۸ بشاهد لغت وریب ، بمعنی کژو محرف :  
 توانی براو کار بستن فریب که نادان همه راست بیند وریب .
- ۲۲۹ بشاهد لغت آمرغ بمعنی ، قدر :  
 نداند دل آمرغ پیوند دوست بدانگه که بادوست کارش نکوست .
- ۲۳۰ بشاهد لغت کلته ، بمعنی چهارپای و دد پیر :  
 بشاه ددان کلته روباه گفت که دانا زد این داستان در نهفت .
- ۲۳۱ بشاهد لغت غوشت ، بمعنی برهنه مادرزاد :  
 مریدان ز بازو ش بر کند گوشت مر آن کوبه راداد بایک دو گوشت (کذا) .
- ۲۳۲ بشاهد لغت منش ، بمعنی همت و طبیعت و خوی :  
 منش باید از مرد چون سرو راست اگر برز بالا ۲ ندارد رواست .
- ۲۳۳ بشاهد لغت زست بمعنی ، تند و روش (کذا) :  
 بدانک کینت گردد درست (کذا) بدیدار زشت و بکردار زست .
- ۲۳۴ بشاهد لغت الفغه بمعنی ، اندوخته از هر جنس :  
 بیلغه باید کنون چاره نیست بیلغنجم و چاره من یکست .
- ۲۳۵ بشاهد لغت آشنا ، بمعنی شنا :  
 کسی کاندرا بست و آب آشناس از آب ارچو آتش بترسد رواست ۳ .
- ۲۳۶ بشاهد لغت شیخ بمعنی ، زمینی سخت بر کوه و غیره :  
 خرامیدن کبک بینی به شیخ توگویی ز دیبا فکنده است نخ .
- ۲۳۷ بشاهد لغت سنگلاخ ، بمعنی زمین سنگستان :  
 من اندر نهان زین جهان فراخ بر آورده کردم یکی سنگلاخ .

۱- اصل در اسدی : ... هریکی را سزا . متن تصحیح علامه دهخداست و گلوبندگی بمعنی

شکموارگی است . ۲- در سروری و اسدی : برز و بالا .

۳ - در متن اسدی : از آب ارچو آتش بترسد و در حاشیه مانند متن ما . علامه دهخدا متذکر شده اند که اسدی در انتخاب این مثال برای معنای لغت آشنا در اشتباهست ، آب آشنادر شعر

ابوشکور بمعنی عارف و شناسنده آبست نه آشنا بمعنی شنا

- ۲۳۸ بشاهد لغت چرخ ، بمعنی فلك سیارگان :  
جهان دیده ای دیدم از شهر بلخ زهر گونه گشته بسر برش چرخ .
- ۲۳۹ بشاهد لغت اورمزد ، بمعنی ستاره مشتری :  
نه بهرام گوهرت ونه اورمزد فرزندی و جاوید نبود فرزند .
- ۲۴۰ بشاهد لغت فرزند ، بمعنی سبزه در آب که مدام سبز رنگست :  
فروتروز کیوان ترا اورمزد ۱ برخشانی لاله اندر فرزند .
- ۲۴۱ بشاهد لغت بادگرد بمعنی خانه تابستانی :  
بساخان و کاشانه و باد گرد بدواندرون شادی و نوش خورد ۲ .
- ۲۴۲ بشاهد لغت نفوشاك ، بمعنی کسیکه بر مذهب گبرانست و بمعنی جهود نیز :  
سخنگوی گشتی ۳ سلیمانان کرد نفوشاك بودی مسلمانان ک-رد .
- ۲۴۳ بشاهد لغت آغالش ، بمعنی کسی را بیاد بردادن :  
بر آغالش هر دو آغاز کرد بدی گفت و نیکی همه راز کرد .
- ۲۴۴ بشاهد لغت شلپوی، بمعنی بانگ پای نرم نرم و نیز بشاهد لغت شرفاك ( بجای شلپوی) بمعنی بانگ پی :

توانگر بنزد يك زن خفته بود زن از خواب؛ شلپوی ه مردم شنود.

۱ - زکیوان فروزاتر و اورمزد ؟ (دهخدا) . ۲ - این بیت دوسروری یکبار بشاهد لغت باد گرد آمده و بار دیگر در لغت گرد بمعنای خانه تابستانی و دواسدی نیز. در سروری بشاهد لغت نخست بیت چنین است : بساجای کاشانه و باد گرد ... و بشاهد لغت دوم چنین است : بساجای کاشانه و خان گرد بدان ... و اسدی در لغت گرد آرد : بساخان کاشانه و خان گرد . و بیت بصورت : بسا کاخ و کاشانه . نیز آمده . متن از لغت نامه دهخداست .

۳ - نسخه: کیتی . دو بعض نسخ سروری : کشتن

۴ - سروری : که در خواب .

۵ - اسدی در شاهد لغت شرفاك این کلمه را شرفاك ضبط کرده است و هم در شاهد لغت شلپو این کلمه را شلپو آورده و سروری در لغت شکپو این کلمه را شکپو ضبط کرده است .

- ۲۴۵ بشاهد لغت بد آغار ، بمعنی بدسرشت :
- یکی زشت روی بد آغار بود تو گویی برمدم گزی مار بود .
- ۲۴۶ بشاهد لغت شخشد ، بمعنی فروخیزد و بشاهد لغت شخش ، بمعنی فروخیزدن :
- گلیمی که خواهد بود نش باد ز گردن بشخشد هم از بامداد .
- ۲۴۷ بشاهد لغت نکوهش ، بمعنی سرزنش :
- اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند .
- ۲۴۸ بشاهد لغت الفنج (از الفنجیدن) ، بمعنی اندوختن :
- ز الفنج دانش دلش گنج بود جهاندیده دانش الفنج بود .
- ۲۴۹ بشاهد لغت سستی ، بمعنی آه :
- زمین چون سستی بینی و آب رود بگیرد فراز و نیازد فرود .
- ۲۵۰ بشاهد لغت بسفده ، بمعنی بسیجیده و آماده در کار و شغلی :
- تن و جان چو هر دو فرود آمدند بیک جای هر دو بسفده شدند .
- ۲۵۱ بشاهد لغت شکیننده ، بمعنی صبر و تحمل کننده :
- ز اندرز موبد شکیننده شد سر از راه سوداش کیننده شد .
- ۲۵۲ بشاهد لغت آغاز ، بمعنی اول هر چیز :
- سرانجام کاغاز ۳ این نامه کرد جوان بود چون سی و سه ساله مرد .
- ۲۵۳ و ۲۵۴ بشاهد لغت روانخواه ، بمعنی گدایان دریوزه :
- پدر گفت یکی روانخواه بود بکویی فروشد چنان کم شنود
- (...همی در بدر خشک نان باز جست مر او را همان پیشه بود از نخست)
- ۲۵۵ بشاهد لغت نژاد ، بمعنی اصل و گوهر و نسب :

۱ - سروری ؛ اسدی : بکردد فراز و بیاید فرود . متن ازلت نامه دهخداست .

۲ - ابن بیت بصورت :

ز اندرز موبد شکیننده ای سراز راه سوداش کیننده ای

نیز آمده و کیننده یعنی یکسو رونده و تحاشی کننده است .

۳ - اسدی و صحاح الفرس : آغاز .

- خداوند ما نوح فرخ نژاد      که برشهر ایران ۱ بگستر داد .
- ۲۵۶ بشاهد لغت گوازه ، بمعنی طعنه زدن :  
گوازه که خندان مندت کند      سر انجام با دوست جنگ افکند .
- ۲۵۷ بشاهد لغت کرانه بمعنی، کناره :  
کرانه نکردم ۲ زیاران بید      که بنیاد من استوار است خود .
- ۲۵۸ بشاهد لغت گهبد، بمعنی خازن:  
همی گفت کاین رسم گهبد نهاد      ازاین دل بگردان که بس بدنهاد .
- ۲۵۹ بشاهد لغت مخید ، بمعنی برفتار آمد :  
سبك پیرزن سوی چا کردوید      برهنه باندام من در مخید ۳ .
- ۲۶۰ بشاهد لغت خس ، بمعنی ریزه وخاشاک :  
بچشم تواندر خس افکند باد      بچشمت بر از باد رنج اوفتاد .
- ۲۶۱ بشاهد لغت راغ، بمعنی دامن کوه بسوی صحرا :  
کجا باغ بودی ۴ همه راغ بود      کجا راغ بودی ۴ همه باغ بود .
- ۲۶۲ بشاهد لغت دار ، بمعنی درختی که ستون کنند :  
دوم دانش از آسمان بلند      که بی پای چوبست و بی داروبنده .
- ۲۶۳ بشاهد لغت زوج ، بمعنی زرد آب :  
دلی کو ۶ پراززوج هجران بود      دراو ۷ وصل معشوقه درمان بود .
- ۲۶۴ بشاهد لغت رشک ، بمعنی غیرت :  
خنک آن کسی را کز اورشک برد      کسی کو بیخشایش اندر برمد .

۱ - اسدی وصحاح الفرس : شهرباران . متن از لغت نامه دهخداست .

۲ - اسدی: بکردم . متن از لغت نامه دهخداست .

۳ - متن اسدی :

سبك نيك زن...؟ نسخه : سبك شرم زن ... وبشاهد لغت درمخیده بمعنی برفتار آمده ...

کويد : سبك پیرزن سوی خانه دوید      برهنه باندام او درمخید

(آیا مخید از برمچیدن نیست ؟ دهخدا) .

۴ - در صحاح الفرس : بینی .      ۵ - اسدی : برپای چونست بی داروبند .

متن از لغت نامه دهخداست . ۶ - اسدی: دلی که . ۷ - اسدی : ورا .

- ۲۶۵ بشاهد لغت گوشاسپ ، بمعنی خواب دیدن :  
 شنیدم که خسرو بگوشاسب دید چنان کاتشی شد ز دورش ا پدید .
- ۲۶۶ بشاهد لغت بشل ، بمعنی بیاویز (از بشلیدن) :  
 که بی داور این دآوری نگسلد و بر بیگنه ۲ هیچ بد نبشلد .
- ۲۶۷ بشاهد لغت درخش ، بمعنی برق :  
 درخش ار نخندد بگاه بهار همانا نگرید چنین ابر زار .
- ۲۶۸ بشاهد لغت کندوری ، بمعنی سفره و مائده ۳ :  
 گشاده در هر دو آزاده وار میان کوی کندوری افکنده خوار .
- ۲۶۹ بشاهد لغت آخشیج ، بمعنی ضد و مخالف :  
 کجا گوهری چیره شد ۴ زین چهار یکی آخشیجش بر او بر گمار .
- ۲۷۰ بشاهد لغت برمخیده ، بمعنی فرزند عاق و مخالف و خود رای :  
 مر اورا بدی ۵ برمخیده پسر ز بهر جهان بر پدر کینه ور .
- ۲۷۱ بشاهد لغت ستایش ، بمعنی مدح :  
 ستایش خوش آمدش بر یک هنر نکوهش نیامدش ۶ خود زایچ در .
- ۲۷۲ بشاهد لغت کیغال بمعنی ، جماش و آنکه پنهان دوست را ببیند گویند کیغالکی کرد :  
 بکیغالکی ۷ رفته از پنجپیر رمیده ازو مرغک گرمسیر .

۱ - متن اسدی : بدورش . متن از حاشیه اسدی نقل از جهانگیری است .

۲ - اسدی : بیگناه . متن از لغت نامه دهخداست .

۳ - در سروری و صحاح الفرس بشاهد لغت کندوره آمده است بمعنی سفره پوستین و بیت در سروری چنین است :

ستاده در آن کوی آزاده وار در آن کوی افکنده کندوره خوار .

و در صحاح همانند ضبط اسدی است با تبدیل کلمه کندوری بکندوره ؛ در حاشیه لغت نامه دهخدا مصراع دوم چنین است : در آن کوی افتاده کندوره خوار .

۴ - اسدی : خیره . متن از لغت نامه دهخداست . ۵ - سروری : یکی

۶ - اسدی : نیایدش . ۷ - در لغت نامه دهخدا بکنفالکی آمده است .

- ۲۷۳ بشاهد لغت دژ برو ، بمعنی خشمگین و گره برابرو زده :
- یکی دژ بروئیست پرخاشخر  
کزو هست شیر ژیان را حذر
- ۲۷۴ بشاهد لغت چینّه ، بمعنی چهاردیوار :
- پراز میوه کن خانه را تا بدر  
پراز دانه کن چینّه ۱ را تا بسر
- ۲۷۵ و ۲۷۶ بشاهد لغت رس ، بمعنی گلو بنده یعنی رژد بخوردن :
- بیلنچ وزالفغده خویش خور  
گلو را ز رسی بسر بر مبر
- رسی بود گویند شاه رسان  
همه ساله چشمش بچیز کسان ۲
- ۲۷۷ بشاهد لغت خرمن ، بمعنی کود گندم :
- کراسوخت خرمن چه خواهددگر  
جهانرا همه سوخته ۳ سر بسر
- ۲۷۸ بشاهد لغت چغو ، بمعنی گنجشک ۴ :
- اگر بازی اندر چغو کم نگر  
وگر باشه ای سوی بطان ۵ مبر
- ۲۷۹ بشاهد لغت ورشتاد، بمعنی و طیفه و آنچه بدان روز گذارند :
- خدایا تویی جمله را دستگیر  
ورشتاد جودت ز ما وا مگیر
- ۲۸۰ بشاهد لغت ورزه ، بمعنی برزیگر :
- بهر دشت ورزه بجستی زکار  
نبودی بکشت و درودش بکار (کذا).
- ۲۸۱ بشاهد لغت شنار ، بمعنی شنا کردن در آب :
- بدو گفت مردی سوی رودبار  
برود اندرون شد همی بی شنار
- ۲۸۲ بشاهد لغت گرز ، بمعنی لخت :

- ۱ - در لغت نامه دهخدا : خنبه است و اصح مینماید اما اسدی بشاهد چینّه آورده است
- ۲ - بیت دوم در اسدی بدنبال بیت اول آمده است و مصراع اول چنین است :
- رسی بود گویند شماره (؟) رسان . متن از لغت نامه دهخداست . و سروری که فقط بیت اخیر را دارد مصراع اول آنرا چنین آورده است : رسی بود گویند سالارشان . و بهتر مینماید .
- ۳ - اسدی : سوختن . متن از لغت نامه دهخداست .
- ۴ - در صحاح الفرس بشاهد چغو است بمعنی نوعی ازبوم و در اسدی این بیت یکبار دیگر بشاهد چکک بمعنی ، مرغی خرد نیز آمده است و مصراع اول برای لغت اخیر چنین است : اگر باوی اندر چکک کم نگر .
- ۵ - در نسخه ای از سروری : بستان .

- سری بی تن و پهن گشته بگرز تنی بی سر افکنده بر خاک برز.  
 بشاهد لغت بنیز، بمعنی هرگز و بجای «نیز» در میان سخن :
- نه آن زین بیازد روزی بنیز نه این را از آن اندهی بود نیز ۱  
 ۲۸۳ بشاهد لغت چاپلوس، بمعنی فریبنده :
- مکن خویشتن سهمگین ۲ چاپلوس که بسته ۳ بود چاپلوس از فسوس  
 ۲۸۴ بشاهد لغت جامه، بمعنی چیزی چون کوزه که مشروب دروی کنند :
- جز از خاک چیزی ندید از خورش یکی جامه را دید او از برش  
 ۲۸۵ بشاهد لغت آهو، بمعنی عیب :
- یک آهوست خوان را که ۴ ناریش پیش چو پیش آوردیدی صده آهوش پیش  
 ۲۸۶ بشاهد لغت تار بمعنی، میان سروتارک :
- زدن مرد را چوب ۶ بر تار خویش به از بازگشتن ز گفتار خویش  
 ۲۸۷ بشاهد لغت مشخش، بمعنی فرومختیز :
- یکی بهره ۷ را بر سه بهره است بخش توهم بر سه بخش ایچ بر تر مشخش  
 ۲۸۸ بشاهد لغت بیغاره، بمعنی ملامت و سرزنش :
- نه بیغاره دیدند بر بد کنش (کذا) نه درویش را ایچ بد ۸ سرزنش  
 ۲۸۹ بشاهد لغت منش، بمعنی همت :
- بهر نیک و بد هر دو ان یک منش براز اندرون ۹ هر دو ان بد کنش.  
 ۲۹۰ بشاهد لغت ستیغ، بمعنی چیزی راست چون نیزه و ستون و امثال آن :

- ۱ - این بیت در المعجم شمس قیس نیز آمده است با تغییر اندکی در پایان مصراع دوم و بدان  
 اشارت رفت و بیت در یک نسخه از سروری چنین ضبط است :
- نه اینرا ... نه آنرا ازو ... و در نسخه دیگر چنین است : نه آنرا ... نه اینرا از آن  
 و در اسدی چنین است : نه آنرا ... نه او را از این ...
- ۲ - در اسدی : سهمگین . ۳ - در صحاح الفرس : رسته .
- ۴ - در سروری : چو . ۵ - در سروری : شد . ۶ - متن اسدی : تیغ
- ۷ - در سروری : که این بهره را . ۸ - در اسدی : سو . ۹ - براز اندرون
- یعنی در نهان (لغت نامه دهخدا)

- بدانکه که گیرد جهان گرد و مینغ گل و پشت چو گانت گردد سنیغ (کذا) ۱
- ۲۹۱ بشاهد لغت نفاغ ، بمعنی قحف یعنی قدح ۲  
به بگماز بنشست بمیان باغ بخورد و بیاران او شد نفاغ .
- ۲۹۲ بشاهد لغت یوغ ، بمعنی چوبی که برگردن گاو بندند برای شیار :  
ورایدون که پیش تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سر من بیوغ .
- ۲۹۳ بشاهد لغت یوغ بمعنی چوبی که برگردن گاو نهند :  
همی گفت باو گزاف و دروغ مگر کاندرا آرد سرش را بیوغ .
- ۲۹۴ چو بر روی از پیری افتد نجوغ نبینی دگر در دل خود فروغ ۳  
۲۹۵ بشاهد لغت لاف ، بمعنی خویشتن ستودن :  
نگویم من این خواب شاه ۴ از گزاف زبان زود نگشایم از بهر لاف .
- ۲۹۶ بشاهد لغت پای باف ، بمعنی جولاهه و هم بشاهد لغت کشاورز ، بمعنی برزیگر  
و نیز بشاهد لغت کاف (امرازا کافتن ، شکافتن) بمعنی بشکاف ۵ :  
کشاورز و آهنگر و پای باف چو بیکار باشند سرشان بکاف ۶ .
- ۲۹۷ بشاهد لغت نغز ، بمعنی چیزی بدیع و عجیب :  
بگویش که من نامه نغز پاک ۷ فراز آوردیستم از مغز پاک .
- ۲۹۸ بشاهد لغت آذرنگ ، بمعنی دمار و هلاک :  
زفرزند بر جان و تنت آذرنگ تواز مهر او روز و شب چون نهنک .

- ۱ سروری : سرنوک رمح تو گردد سنیغ . ۲ - ظاهراً نفاغ مستی است رجوع به نفاغ  
درس ۲۲۸ اسدی و بذیل صفحه ۲۳۴ ( ۱ - ن ) شود (دهخدا) .
- ۳ - این بیت در سروری بشاهد لغت افروغ بمعنی بر تو و تابش و انجوغ بمعنی شکنج پوست  
روی و بدن (که آنرا انجوغ نیز گویند) چنین آمده است :  
چو برویت از پیری افتاد انجوغ (یا چو برویت افتاد از پیری انجوغ) نبینی دگر در دل خویش  
افروغ . مامتن را از لغت نامه دهخدا برداشتیم . ۴ - اسدی : ای خوب شاه . صورت متن و  
آقای دهخدا گمان دارند که از نسخه لغت فرس آقای نخجوانی باشد .
- ۵ - در اسدی بشاهد لغت اول و سوم است . ۶ - در نسخه ای از اسدی : چو بیکاریابی  
سرش را بکاف . ۷ - متن اسدی : نغز ناک .

- ۲۹۹ بشاهد لغت آذرنگ ، بمعنی دمار و هلاک :  
 بآهن نگه کن که ببرید ۱ سنگ      نرست آهن از سنگ بی آذرنگ .
- ۳۰۰ بشاهد لغت مجرگ ، بمعنی سخره و بیگار :  
 چنین گفت هارون مرا روز مرگ      مفرمای هیچ آدمی را مجرگ .
- ۳۰۱ بشاهد لغت گواژه ، بمعنی طعنه زدن :  
 گواژه که هستش سرانجام جنگ      یکی خوی زشت است از و دارننگ .
- ۳۰۲ بشاهد لغت فیال ، بمعنی زمینی که اول بار بکارند :  
 بر این داستان کش بگفت ۲ از فیال      ابر سیصد و سی و سه بود سال .
- ۳۰۳ بشاهد لغت همال ، بمعنی همتا و همباز ، انباز :  
 دل من پر آزار از آن بدسکال      نبد دست من چیره بر بد همال .
- ۳۰۴ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :  
 مگر مردمش کش بود گرم نام      بدادنش بستاند از اوستام .
- ۳۰۵ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :  
 به افزای خوانند او را بنام      هم از نام و کردار و هم اوستام .
- ۳۰۶ بشاهد لغت نوك ، بمعنی سر قلم و سرتیرو نیزه و سلاحهای برنده :  
 چو دینار باید مرا یا درم ۳      فراز آورم من بنوك قلم .
- ۳۰۷ بشاهد لغت فزاگن ، بمعنی پلید :  
 فزاگن نیم سالخورده نیم      ابر جفت بیداد کـرده نیم .
- ۳۰۸ بشاهد لغت انیسان ، بمعنی مخالف ۴ :  
 من آنگاه سوگند انیسان خورم      کزین شهر من رخت برتر برم .

۱ - اسدی : برید .      ۲ - اسدی : مراین ... نگفت . متن ما از لغت نامه دهخدا است .  
 ۳ - متن اسدی : اگر زرخواهی زمین یا درم . ۴ - این ضبط اسدی است در متن بشاهد  
 همین لغت و در حاشیه بشاهد لغت نسیان . در سروروی بشاهد لغت نسیان ( نسخه دیگر نسیان ) بمعنی  
 مخالف آمده و بیت چنین است :  
 من آنگاه سوگند نسیان خورم      کزین مملکت رخت بیرون برم .  
 و در حاشیه لغت نامه دهخدا شاهد نسیان نیز ضبط شده است .

- ۳۰۹ بشاهد لغت سیاس ، بمعنی لطف و هم بشاهد لغت سپاسه ، بهمان معنی  
از آن پس که بد کرد بگذاشتم بر او بر سپاسی بنگذاشتم ۱  
۳۱۰ بشاهد لغت بافدم ، بمعنی عاقبت کار :  
چه بایدت کردن کنون بافدم مگر خانه روبی چو روبه بدم  
۳۱۱ بشاهد لغت دژم ، بمعنی پژمان و اندوهگن و از غم فرو پژمرده :  
زبان آورش گفت ۲ و تو نیز هم چو خسرو مکن روی بر مادژم  
۲۱۲ بشاهد لغت گشن ، بمعنی انبوه و هم و بشاهد زهاب ، بمعنی آبی که از سنگی  
یا زمینی همی زاید بطبع خویش ازانندک و بسیار :  
سوی رود با کاروانی گشن زهابی بدو اندرون سپمگن .  
۳۱۳ بشاهد لغت بتا بمعنی ، رها کن :  
بتا روزگاری بر آید بر این کنم پیش هر کس ترا ۳ آفرین .  
۳۱۴ بشاهد لغت پوزش ، بمعنی عذر :  
ور ۴ ایدون که پوزش پذیری زمن و گر نیز رنج آید از خویشتن .  
۳۱۵ بشاهد لغت کیان ، بمعنی خیمه کرد و عرب :  
همه باز بسته بدین آسمان ۵ که بر برده ۶ بینی بسان کیان .  
۳۱۶ بشاهد لغت خوهل ، بمعنی کژ  
پس از ژاژ و خوهل آوری پیش من همت خوهل پاسخ دهد پیرزن .  
۳۱۷ بشاهد لغت ژرف ، بمعنی دور اندر چون مفاکی ۷ :

۱ - این بیت در اسدی بشاهد سپاسه و سیاسی و در سروری و صحاح سیاس بشاهد آمده  
و متن بر اساس سروری است . اسدی ذیل سپاسه و سپاس در هر دو مورد آرد : وزان - بدو بر سپاسه  
نپنداشتم . صحاح الفرس ذیل سیاس آرد : وزان ... سیاسی و نپنداشتم . در لغت نامه دهخدا بیت چنین  
ضبط شده : بر او بر سپاهی بنگماشتم . ۲ - در حاشیه اسدی : باش .

۳ - سروری : هزار ۴ - اسدی : گر . ۵ - در متن اسدی : ریسمان ؛ در  
حاشیه : آسمان . ۶ - اسدی : برده . متن ما از لغت نامه دهخداست . ۷ - در سروری  
بشاهد ژرف بمعنی نظر کردن در امور بدقت آمده و پیدا است که معنی عمل ژرف بین یعنی ژرف  
بینی اراده شده است .

- چه بیند بدین اندرون ژرف بین  
۳۱۸ بشاهد لغت جاف جاف ، بمعنی قحبه :
- ز دانا شنیدم که پیمان شکن  
زن جاف جاف است آسان فکن ۲  
۳۱۹ بشاهد لغت نگون ، بمعنی نگو نسا :
- نگون بخت شد همچو تختش نگون ۳  
ابا سیب رنگین بآب اندرون  
۳۲۰ بشاهد لغت بسغده ، بمعنی ساخته چون ساز کاری :
- نشاید درون نا بسغده شدن  
نیاید که نتوانش باز آمدن  
۳۲۱ بشاهد لغت گشن ، بمعنی انبوه :
- سپاه اندک و رای و دانش فزون  
به از لشکر گشن بی رهنمون  
۳۲۲ بشاهد لغت شیان ، بمعنی جزا و مکافات :
- بر او تازه شد کینه سالیان ۴  
بکردندش از هر چه کرد اوشیان  
۳۲۳ بشاهد لغت تکاپوی ، بمعنی تک و پوی :
- تکاپوی مردم بسود و زیان  
بتا و مدو هر سویی تازیان ۵  
۳۲۴ بشاهد لغت کفد ، بمعنی از هم باز شود و بطرقه ( از مصدر کفیدن ) :
- پرد روحش از دیدن برز او  
کفد مغزش از هیبت گرز او  
۳۲۵ بشاهد لغت خدیو ، بمعنی خداوند چون کیهان خدیو و کشور خدیو :
- بکار آور آن دانشی کت خدیو  
بداده است و منکر بفرمان دیو  
۳۲۶ بشاهد لغت منو ، بمعنی جنبش جهودوار هم برجای :
- تو از من کنون داستانی شنو  
بدین داستان بیشتر زین منو  
۳۲۷ بشاهد لغت نشکرده ، بمعنی افزاری کفشگران را . و هم بشاهد لغت تفو  
معنی خدو انداختن در چیزی :
- بنشکرده برید ۶ ز فرا گلو  
تفو بر چنین نسا شکمیا تفو

۱- اسدی : اندرین . ۲- سروری : بل کم وزن .

۳- اسدی : نگون تفت شد همچو بختش نگون . متن ما از لغت نامه دهخداست .

۴- اسدی : ورزیان . ۵- در متن اسدی : بتا و مگر ؛ در حاشیه : بتاب و بدو . متن

ما از لغت نامه دهخداست . ۶- سروری : اورا

- ۳۲۸ بشاهد لغت تافته، بمعنی گردانیده و گرم شده (از مصدر تافتن) :
- کسی کز ره دوست رو تافته      ز پیکار دشمن دلش تافته
- ۳۲۹ بشاهد لغت مزه، بمعنی طعم :
- چو خورشید ۱ آید بیرج بره      جهانرا ز بیرون نماند ۲ مزه
- ۳۳۰ بشاهد لغت خامه، بمعنی قلم. و بمعنی، تل ریگ :
- نشسته بصد خشم ۳ بر خامه‌ای      گرفته در انگشت خود خامه‌ای
- ۳۳۱ بشاهد لغت آمرغ، بمعنی قدر :
- جوان تاش پیری نیاید بروی      جوانی بی آمرغ نزدیک اوی .
- ۳۳۲ بشاهد لغت ویل، بمعنی نفیر و افغان از مصیبت :
- بداندیش دشمن بود ویل جوی      که تا چون ستاند ازو چیزاوی ۴ .
- ۳۳۳ بشاهد لغت آوری، بمعنی موقن و یقین آور :
- کسی کو بمحشر بود ۵ آوری      ندارد بکس کینه و دآوری .
- ۳۳۴ بشاهد لغت غنود، بمعنی بخواب اندر شد (غنودن = خفتن) :
- بنا-۱ پارسایی نگر نغوی      نیارم نکوگفت اگر نشنوی ۶
- ۳۳۵ بشاهد لغت بگتر، بمعنی آهن موصل که مخمل بر روی او کشند و در روز جنگ پوشند :
- بسر بر نهاده ز زر مغفری      ز پولاد کسره ببر بگتری
- ۳۳۶ بشاهد لغت يك بسی، بمعنی بیکبارگی :
- بخیلی ۷ مکن جاودان يك بسی      بدین آرزو که ۸ منم خودرسی
- ۳۳۷ بشاهد لغت یاوه، بمعنی هرزه و هذیان :
- نباید که خسرو بود یاوه گوی      بدشمن دهد یاوه گوی آبروی

۱ - اسدی : خورشیدت . ۲ - اسدی : نباید ( متن از لغت نامه دهخداست ) . ۳ - نسخه فکر (؟) . ۴ - متن اسدی : بداندیش دشمن بد و ویل جوی . که تا چون ستانی ...؛ درحاشیه: ... ازو جفت اوی . و درحاشیه لغت نامه دهخدا : بداندیش ... شده ... که تا چون رباید ازو جفت اوی نیز ضبط شده است . ۵ - سروری : شود . ۶ - درحاشیه اسدی : نیارم چنین گفت اگر بشنوی ۷ - سروری : بجنگی ؟ ۸ - متن اسدی : چون ؛ حاشیه : خود .

- ۳۳۸ بشاهد لغت الفنج (الفنجیدن)، بمعنی اندوختن :  
 میلفنج دشمن که دشمن یکی فرونست ۱ و دوست از هزار اند کی.
- ۳۳۹ بشاهد لغت دژ آگاه، بمعنی بد آگاه و بخشم آمده :  
 ز چیز ۲ کسان دست کوتاه کنی دژ آگاه را برخوش ۳ آگاه کنی
- ۳۴۰ بشاهد لغت زاستر بمعنی، آنسوتر :  
 ستاره ندیدم بدیدم زمی بدان زاستر ماندم از خرمی ۴
- ۳۴۱ بشاهد لغت نکوهش، بمعنی ملامت و سرزنش :  
 نکوهش رسیدی بهر آهویی ستایش بدی برهنر هرسویی ۵
- ۳۴۲ بشاهد لغت رژد، بمعنی بسیار خوار :  
 ز دیدار خیزد هزار آرزوی ز چشم است گویند، وژدی گلوی .
- ۳۴۳ بشاهد لغت الفغده، بمعنی اندوخته از هر جنس :  
 بکردار نیکی همی کردمی وزالفغده خود همی خوردمی .
- ۳۴۴ تا ۳۴۷ بشاهد لغت دند، بمعنی ابله و بیبک و خودکامه :  
 پر بچهره فرزند دارد یکی کز او شوختر کم بود کودکی  
 ( ... مر او را خردنی و تیمار نی بشوخیش اندر جهان یار نی  
 شد آمدش بینم سوی زوگران همواره ستوهند ازو دیگران  
 بخواند آنکهی زرگر دند را ز همسایگان مر تنی چند را) ۶ .
- ۳۴۸ و ۳۴۹ بشاهد لغت ازغ، بمعنی شاخ درخت :  
 سوی آسمان کردش آن مرد روی بگفت ای خدای این تن من بشوی

---

۱ - اسدی : فراوان - (متن ما از لغت نامه دهخداست) . ۲ - حاشیه اسدی : زجور ؛  
 صحاح الفرس : زخیر . ۳ - اسدی و صحاح : خود . ۴ - در اسدی : ... ندیدم ندیدم رهی  
 بدل زاستر ماندم از خویشتن . متن از صحاح الفرس است . ۵ - صحاح الفرس : ستایش به از  
 هنر هرسویی . متن ما از لغت نامه دهخداست . ۶ - دوسروری فقط بیت آخر آمده است .

(... ازين اژغها ٲاك كن مرمرآ همه آفرين ز آفرينش ترا )

ايبات ذيل نيز كه از آفرين نامه ابوشكورا است ، در لغت نامه دهخدا ، ذيل شرح حال شاعر درج شده و پيدا است كه از كتب ادب و تاريخ ولغت گرد آوري شده و در تعليقات كتاب احوال و اشعار رود كي ( ج ۳ ) نيز همين ايبات آمده است

|            |                                |                               |
|------------|--------------------------------|-------------------------------|
| ۳۵۰        | بياموز هر چنـد بتوانيـا        | مگر خويشتن شاد گردانيا        |
| ۳۵۱        | بفرمود اورا كه مي خواره را     | بخفچه ۲ بكوبند بيچاره را      |
| ۳۵۲        | گمان برد كز بخت و ارون برست    | نشد بخت و ارون از ويك بدست ۳  |
| ۳۵۳        | بهين مردمان مردم نيـكخوست      | بتر آنكه خوي بد انباز اوست    |
| ۳۵۴        | خوراي تو نبود چنين كار بد      | بود كار بد از در هير بد ۴     |
| ۳۵۵        | سخن كان نه بر جاي گويـا شود    | مر آن پا يـكه را كه جويـا شود |
| ۳۵۶        | بنرمي چو گردن نهـد روزگار      | درشتي و گرمي نيـايد بكار      |
| ۳۵۷        | بياموز تا بد نباشـد روز        | چو پروانه مر خويشتن را مسوز   |
| ۳۵۸        | توسيمين بري من چو زرين اياغ هـ | تو تابان مهي من چو سوزان چراغ |
| ۳۵۹        | چنان رفت داراي گنج از جهان     | كه درويش تر كس رود در نهان    |
| ۳۶۰        | گمان برد كـش گنج براـستران     | بود به چو بر پشت كلته ۶ خـران |
| ۳۶۱ تا ۳۶۳ | نكهبان گنجي تو از دشمنان       | و دانش نكهبان تو جاودان       |
|            | بدانش شود مرد پرهيزگار         | چنين گفت آن بخرد هوشيار       |
|            | كه دانش ز تنگي پناه آورد       | چو پيراه گردى براه آورد       |

۱- دومتن اسدي آژغان است و در حاشيه مصحح آن افزوده اند : ( در «ن» آژغها ـ متن تصحيح قياسي است ) . علامه دهخدا در تصحيحات خود متذكر شده اند : « تصحيح قياسي غلط و كلمه اژغ است بفتح همزه و سكون ذي و اژغها جمع آن » .

۲- خفچه، يعني شوشه زروسيم . ۳- بدست ، يعني وجب . ۴- هير بد، يعني نكهبان آتش و پيشواي ديني . ۵- اياغ، يعني پياله و قدح . ۶- كلته ، يعني چهار پاى و دد پير

واینک ایبات پراکنده بخور دیگر بترتیب حروف الفبا

۳۶۴ بشاهد لغت خمیده، بمعنی منحنی :

الا تا ماه نو خمیده کمانست سپر گردد مه داه و چهارا ۱

۳۶۵ بشاهد لغت شیوا (شیبا)، بمعنی فصیح :

بباید فیلسوفی سخت شیوا که باشد در سخن گفتن توانا

۳۶۶ بشاهد لغت خوان، بمعنی گیاهی که در میان کشت پدید آید آنرا بکنند تا کشت نیکو روید :

از بیخ بکنند او مرا ۲ خوار ببنداخت مانده خار و خشک و خار ۳ چو خوانا.

۳۶۷ بشاهد لغت فلاده، بمعنی پیوده :

یک فلاده همی بخوام ۴ گفت خود سخن بی ۵ فلاده بود مرا

۳۶۸ بشاهد لغت منکله، بمعنی تره دشتی :

گشت پر منکله همه لب کشت داد در این جهان نشان بهشت.

۳۶۹ بشاهد لغت چست، بمعنی هر چه تنک و باندام در جایی نشیند :

بار بسته شد فرمانده نون تا میان خدمت را بندم چست.

۳۷۰ بشاهد لغت مولش، بمعنی درنگ در کارها :

بکار دهر مولش گر چه بد نیست ولی در خیر ۶ کردن از خرد نیست.

۳۷۱ بشاهد لغت اورندیدن، بمعنی فریب دادن :

ز روز واپسین آن کش خبر نیست جز اورندیدنش کارد گر نیست.

۳۷۲ بشاهد لغت سکنجیده، بمعنی باطل :

سکنجیده همی داردم بدرد ترنجیده همی داردم برنج.

۳۷۳ بشاهد لغت آرنج، بمعنی بندگاه دست میان ساعد و بازو :

گهی بیازی بازو شرا فراشته داشت گهی برنج جهان اندرون بزد ۷ آرنج.

۱- مصراع دوم در سروری چنین است : الا تا چون سپر باشد مه بدر . ۲- در

سروری : از بیخ چو بر کند مرا . ۳- اسدی : خار خشک ... ؛ نسخه ... زار . (متن از لغت نامه

دهخدا است) . ۴- اسدی و صحاح : نخواهم .

۵- صحاح ، اسدی : بر . ۶- سروری : تأخیر . ۷- نسخه : سپرد .

- ۳۷۴ بشاهد لغت برهنجیدن، بمعنی بر کشیدن :
- چنانکه مرغ هوا پروبال برهنجد      تو بر خلاق بر بر مردمی برهنج ۱.
- ۳۷۵ و ۳۷۶ بشاهد لغت كابوك ، بمعنی جای مرغ خانگی یا چیزی مانند زنبیل  
در میان خانه بیاویزند تا کبوتر بچه در آن کند :
- چون بچه کبوتر منقار سخت کرد      هموار کرد موی و ویو کند موی زرد  
كابوك را نشاید و شاخ آرزو کند      و ز شاخ سوی بام شود باز درد کرد .
- ۳۷۷ بشاهد لغت برزین ، بمعنی آتشگاه گبران :
- بگه رفتن کان ترك من اندر زین شد      دل من زان زین آتشکده برزین شد .
- ۳۷۸ بشاهد لغت کیوان ، بمعنی زحل :
- بلند کیوان بالور مزدوبا بهرام      ز ماه بر تر خورشید و تیر با ناهید .
- ۳۷۹ بشاهد لغت باز، بمعنی گشاده :
- آنکس که بر امیر در مرگ باز کرد      بر خویشتن نگر نتواند فراز کرد .
- ۳۸۰ بشاهد لغت گول، بمعنی آبگیر :
- گولی تواز قیاس که گر بر کشد کسی      يك كوزه آب از و بزمان تیره کون شود ۲.
- ۳۸۱ بشاهد لغت تهك ، بمعنی تهی چون برهنه :
- ای ز همه مردمی تهی و تهك      مردم نزدیک تو چرا باید ۳ .
- ۳۸۲ بشاهد لغت مفلاك، بمعنی تهی دست و درویش :
- هرزه و مفلاك بی نیاز از تو ( کذا )      با تو برابر که راز بگشاید .
- ۳۸۳ بشاهد لغت بشول ( بشولیدن )، بمعنی گزاردن کار :
- کار بشولی که خرد کیش شد      از سر تدبیر و خرد بیش شد .
- ۳۸۴ بشاهد لغت کریان ، بمعنی فدا :
- چون نیاز آید سزاوار است داد      جان من کریان این سالار باد .
- ۳۸۵ بشاهد لغت آغالیدن ، بمعنی بر جنگ تیز شدن و تیز کردن و سخت بشوراندن :  
بر آغالیدنش استیز کردند      بکینه چون پلنگش تیز کردند .

۱- نسخه : همی سنجی .      ۲- سروری : بهمان تیره میشود .

۳- اسدی : ای دهر ... مردمان نزد تر چرا باید . ( متن اولغت نامه دهخداست ) .

- ۳۸۶ بشاهد لغت خوش، بمعنی خشك :  
بخوشاندت گر خشکی فزاید ۱ و گر سردی خود آن بیشت گزاید .
- ۳۸۷ بشاهد لغت پف ، بمعنی بادی که از دهان بدر آرد :  
هر آن شمع می که ایزد بر فروزد هر آنکس ۲ پف کند سبالت بسوزد .
- ۳۸۸ بشاهد لغت پسا دست ، بمعنی نسیه و دستا دست ، نقد :  
ستدوداد مکن هر گز جز دستا دست که پسادست خلاف آرد و لغت ببرد .
- ۳۸۹ بشاهد لغت زغم، بمعنی زور و تعدی :  
زغم بحال حریفان مستمند مباح ۲ چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود ۴ .
- ۳۹۰ بشاهد لغت لتنبر ، بمعنی بسیار خوار و کاهل :  
بر دل مکن مسلط گفتار هر لتنبر هر گز کجا پسندد افلاک جز ترا سر .
- ۳۹۱ بشاهد لغت الفنجیدن، بمعنی کسب کردن و اندوختن :  
درستی عمل گر خواهی ای یار ز الفنجیدن علم است ناچار .
- ۳۹۲ بشاهد لغت سپوز کار ، بمعنی باز پس اندازنده کارها :  
هر که باشد سپوز کار بدهر نوش در کام او شود چون زهر .
- ۳۹۳ بشاهد لغت سغر، بمعنی خار پشت تیر انداز :  
چورسن گر ز پس آمده همه رفتار مرا به سفر مانم کو باز پس ۵ اندازد تیر .
- ۳۹۴ بشاهد لغت منده ، بمعنی سبو و کوزه دسته شکسته :  
دو صد منده سبو آب کش بروز شبانگاه لهر کن بمنده بر .
- ۳۹۵ بشاهد لغت فرفور، بمعنی تیهو :  
من بچه فرفورم و او باز سپید است با باز کجانات بر د بچه فرفور ۶ .
- ۳۹۶ و ۳۹۷ بشاهد لغت چخماخ ، بمعنی کیسه از پوست وادیم که بهر شانه و جز آن مردم باخویش دارند :

۱- صحاح الفرس : اگر خوشاندت خشکی فزاید . ۲- اسدی : هر آن کش . ۳- جهانگیری : مستمند مکن ... ۴- جهانگیری : غم نباید بود ؟ ۵- سروری : کز بار پس . ۶- دراسدی کلمه آخر « تیهو » است و شعر در ردیف و او آمده است .

- برد چنماخ من از خانه من جامه نبرد      جامه از مشرعه بردند هم از اول تیر  
چهل و پنج دراوسوزن و انگشتری      قلم و کار ببردست یکی شوم حقیر .  
۳۹۸      بشاهد لغت کت ، بمعنی تخت .  
روز اورمزداست شاها شاد زی      برکت شادی نشین و باده خور .  
۳۹۹      بشاهد لغت گراز ، بمعنی تبش که از حرارت پیدا شود :  
هر چه نخوردی تو گوارنده باد      گشته گوارش همه بر تو گراز .  
۴۰۰ تا ۴۰۲      بشاهد لغت غلبکن ، بمعنی در مشبك :  
اگر از من تو بود ۱ نداری باز      نکنی ۲ بی نیاز روز نیاز ۳  
نه مرا جای زیر سایه تو      نه ز آتش دهی بحشر جواز  
زستن و مردنت یکیست مرا ۴      غلبکن در چه باز یاچه فراز .  
۴۰۳      بشاهد لغت نخراز ، بمعنی پیشرو گله :  
داعی عدل ملك پرور او      گرگ را داده منصب نخراز .  
۴۰۴      بشاهد لغت هاژ ، بمعنی حقیر و متحیر :  
همه دعوی کنی و خائی ژاژ      در همه کار ها حقیری وهاژ .  
۴۰۵      بشاهد لغت فسوس بمعنی سخره :  
دیو بگرفته مر ترا بفسوس      تو خوری بر زبان من افسوس ۵ .  
۴۰۶      بشاهد لغت فرخشه ، بمعنی قطایف :  
بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر      بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش ۶  
۴۰۷      بشاهد لغت پوشك ، بمعنی گربه ( در زبان ماوراءالنهر ) :  
چند بردارد این هریره ۷ خروش      نشود باده بر سماعش نوش .

---

۱- سروری : بر . ۲- اسدی : بیکی . ۳- بیت اول و سوم در سروری و هر سه بیت در اسدی شاهد لغت غلبکن است . ۴- سروری : مردن و زیستنت هردو یکیست .  
۵ - نسخه : مال فسوس . و فسوس دوم بمعنی حسرت است . ۶- بیت درجهانگیری بنام رودکی است و در صحاح بنام ابوشکور . ۷- اصل : هریره . متن تصحیح علامه دهخداست .

- ۴۰۸ بشاهد لغت مفلّاک، بمعنی تہی دست و درویش :
- از فلک نحس ها بسی بینند آنکہ باشد غنی شود مفلّاک .
- ۴۰۹ بشاهد لغت زرنگ، بمعنی درختی کوهی کہ بار نیاورد و هیزم را شاید :  
چنان بگریم گر دوست داد من ندهد
- ۴۱۰ بشاهد لغت الفختن، بمعنی کسب کردن و اندوختن :  
اگر قارون شوی زالفختن مال شوی در زیر پای خاک پامال .
- ۴۱۱ بشاهد لغت پرواس (پرواسیدن)، بمعنی سودن بدست . لمس :  
هر کجا گوهریست بشناسم ۲ دست سوی دگر نیرواسم ،
- ۴۱۲ بشاهد لغت خی، بمعنی خیک :  
می خورم تا چو نار بشکافم می خورم تا چوخی بر آماسم ،
- ۴۱۳ بشاهد لغت فرناس، بمعنی غافل و نادان طبع و در خواب شدہ :  
اینجهان سربسر همه فرناس بر جهان من یگانه فرناسم .
- ۴۱۴ بشاهد لغت گراز، بمعنی کوزہ سرتنگ :  
بانعت تمام بدر گاهت آمدم ۳ امروز با گرازی و چوبی همی روم ۳ .
- ۴۱۵ بشاهد لغت شنگ، بمعنی خرطوم پیل :  
تکی کند او خوارم تا کی زند او شنگم
- فرسوده شوم آخر گر آہن و گر سنگم .
- ۴۱۶ بشاهد لغت رخنہ، بمعنی دیواری کہ پارہ ای از آن بیفتد و سوراخ شود :  
دانش بخانہ اندر در بستہ نہ رخنہ یابم ونہ کلید ستم ،
- ۴۱۷ بشاهد لغت داهل، بمعنی علامتها کہ در زمین کنند و دام بگسترانند کہہ  
نخجیر از داهل بترسد و بدام افتد :  
جستہ نیافتستم کایدونم گویی ز دام و داهل جستستم .

۱- این بیت از کتاب اشعار رودکی آقای نفیسی ج ۳ است . ۲- اسدی : تا کجا کوهر است

نشاسم . ۳- سروی : آمدم... رویم ؛ در متن اسدی بیت بنام فاخر و در حاشیہ بنام فاخری است .

- ۴۱۸ بشاهد لغت پژاگن، بمعنی زشت و پلید :
- لطیف و جوانم بگاہ بهار پژاگن نیم سالخورده نیم .
- ۴۱۹ بشاهد لغت ستایش، بمعنی مدح :
- ستایش خوش آمد همه خلق را ولی مست باشند گاہ کرم .
- ۴۲۰ بشاهد لغت باتنگان، بمعنی بادنجان :
- سروبن چون سر و بن پنگان اندرون چون برون باتنگان .
- ۴۲۱ بشاهد لغت یارد (یارستن)، بمعنی تواند :
- یکی گفتش که ای دارای کیهان که یارد کرد باتو مکر و دستان .
- ۴۲۲ بشاهد لغت غول بمعنی جای کوسفندان و دیوی که بهر شکل خواهد بر آید :
- گاهی چو کوسفندان در غول جای من گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان .
- ۴۲۳ بشاهد لغت خرنند، بمعنی گیاهی که به اشنان ماند :
- تندرو تا همی اندر خرنند خایه نهد گوزن تاهمی از شیر پر کند پستان .
- ۴۲۴ بشاهد لغت فلاخن، بمعنی قلماسنگ :
- گر کس بودی که زی تو ام بفکندی خویشان اندر نهادمی بفلاخن ۱ .
- ۴۲۵ و ۴۲۶ بشاهد لغت روان، بمعنی جان :
- جانرا سه (ظ : دو) گفت هر کس و زی من یکیست جان
- ور جان گسست باز چه بر برنهد روان (کذا)
- جان و روان یکیست بنزدیک فیلسوف
- ور چه ز راه نام دو آید روان و جان .
- ۴۲۷ بشاهد لغت دژ براز، بمعنی خشم آلود :
- پلنگ دژ برازی دید بر کوه که شیر چرخ گشت از کینش استوه .
- ۴۲۸ بشاهد لغت فغواره، بمعنی کسیکه از خجلت یا از دلتنگی سخن نگوید :

- ففغور [ وار ] ۱ بودم و فغ پیشم      فع رفت و من بماندم فغواره .  
 ۴۲۹      بشاهد لغت بهنانه، بمعنی کلیچه نان سپید یعنی فان به :  
 چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم  
 ۴۳۰      بشاهد لغت زغاره، بمعنی نان گاورسین :  
 رفیقان من بامی ۴ و ناز و نعمت      منم ۵ آرزومند یکتا زغاره .  
 ۴۳۱      بشاهد لغت نیابه، بمعنی نوبت :  
 آن به که نیابه را نگهداری      کردار تن خویش را کنی فربه ( کذا ) .  
 ۴۳۲      بشاهد لغت غریاسنگ ۶، بمعنی نان تنک بروغن درجوشانیده :  
 گرم بمثل سنگم باتو غریاسنگم ۷      و رزائیکه تو چون آبی باخته دلم ناری .  
 ۴۳۳      بشاهد لغت ستی، بمعنی آهنی سخت چون پولاد که آب بخود نپذیرد :  
 میستان اکنون بدانکه کاین زمین همچون ستی  
 آب چون مہتاب و بر ماهی چو زندان گشته ژی .

۱- در اسدی : ففغور بودم . متن از لغت نامه دهخداست .

۲- اصل : چرب و بهنانه . متن تصحیح علامه دهخداست . ۳- این بیت دومتن لغت نامه اسدی بنام حکاک و در نسخه «ن» (در حاشیه) بنام ابوشکور است . و بشاهد لغت فرزانه بمعنی حکیم دویست ذیل بهمین وزن و قافیه بنام کسانی در لغت نامه اسدی آمده است که ظاهراً بیت دوم مطلع قصیده باشد :

نباشد میل فرزانه بفرزند و بزنی هرگز      ببرد نسل این هردو نبرد نسل فرزانه  
 چرا این مردم دانا و وزیرک سار و فرزانه      ز نشان موله ها باشد و در شان هست یک خانه .

و نیز در سروری بشاهد لغت مہنانه بمعنی بوزینه این بیت آمده است بنام ابوشکور :  
 اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من ببند      که رخسارم پرا ز چین گشت چون رخسار مہنانه .  
 و ظاهراً این چهار بیت از یک قصیده باشد که با احتمال قوی از کسانی یا حکاک است و با احتمال صعیف از ابوشکور . ۴- اسدی : باؤر .

۵- سروری : پس او . (این بیت در لغت نامه دهخدا بشاهد لغت زغاره نیز آمده است) .

۶- در سروری : غریاسنگ . ۷- در سروری غریاسنگ و بمناسبت شعر شماره ۱۴۵

شاید دو مصراع معکوس بوده است .

- ۴۳۴ بشاهد لغت خله ، بمعنی چیزی گم شده :  
ترا خاموشی امروز روی نیست اگر چه حکیمی خله داری (کندا).
- ۴۳۵ بشاهد لغت آلیزنده ، بمعنی جهنده :  
چو آلیزنده شد در مرغزاری نباشد در دلش از باز ۱ باری ۲ .
- ۴۳۶ بشاهد لغت پیرامون ، بمعنی گردا گرد :  
به پیرامون آن دژ بود کوهی کز آن بد در دل گردون شکوهی.
- ۴۳۷ و ۴۳۸ بشاهد لغت کیفر ، بمعنی پشیمانی :  
مار را هر چند بهتر بروری چون یکی خشم آورد کیفر بری  
سفله فعل مار دارد بی خلاف جهد کن تاروی ۳ سفله ننگری .
- ~~~~~

۱- اصل : از یار . متن از لغت نامه دهخداست .

۲- این بیت بنام ابوشکور نیز آمده است . ۳- صحاح الفرس : سوی .

# دقیقی

و

اشعار او

گرد آورده

میکمک = دبیر سیاقي

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران خرداد ماه ۱۳۳۴

---

چاپخانه میدری



## سر آغاز

اشعار دقیقی شاعر نامی قرن چهارم هجری که در این دفتر بنظر خوانندگان گرامی میرسد سومین اثری است که نگارنده در راه فراهم آوردن اشعار شاعرانی که کشاکش روزگار جز تعدادی ناچیز از آثارشان برجای نگذاشته است ترتیب داده ام و امیدوارم که مقبول طبع خداوندان شعر و ادب باشد. در گردآوری این مجموعه از پس ایراد مقدماتی کوتاه در شرح حال شاعر اقوال تذکره نویسان و مندرجات کتبی را که از دقیقی شعری و ذکرهای داشتند آوردم و سپس گشتاسب نامه او را که بالغ بر هزار بیت است از شاهنامه چاپ «بروخیم» استخراج کردم و با نسخه شاهنامه گرانقدر استاد دهخدا که یکی از «دوسه نسخه» عزیز و نادر شاهنامه است که فعلا در دنیا شناخته شده و قسمتی از مقدمه قدیم شاهنامه را دارد، مقابله کردم و در این مقابله کوشیدم که مواضع و موارد صحیح را متن قرار دهم، اختلاف نسخ را در حاشیه نمودم و حتی الامکان از ذکر نسخه بدلهای غیر لازم و نادرست خودداری کردم تا مطلب بدر از آن نکشد و نشانیهای قراردادی چاپ بروخیم را همچنان بجای گذاردم و نسخه استاد دهخدا را با نشانی «د» نمودم و چون اشعار گشتاسب نامه پایان گرفت قصاید و قطعات و ابیات مذکور در تذکره ها را که بحروف الفبا مرتب داشته ام درج کردم و از پس آن، ابیات شاهد لغات فرهنگها را که آنهم مرتب بحروف هجاست آوردم و نیز در پایان بحث مقدمه مانند احوال شاعر، منابع و مآخذ شرح احوال و اشعار او را قرار دادم تا هر کس طالب تفصیل است بدان منابع مراجعه کند. در پایان این مختصر فرض خود میدانم که از استاد ارجمند آقای نفیسی که یادداشتهای مربوط بدقیقی خود را با سماحت هر چه بیشتر در اختیار نگارنده گذاردند سپاسگزار و از دارندگان کتابخانه خیم که متقبل هزینه چاپ و نشر این کتاب شده اند ممنون باشم و از خوانندگان عزیز از ناچیزی اثر بپوزش طلبم و از خداوند توفیق نشر اشعار دیگر شاعران شیرین زبان فارسی را بخواهم. بمنه و کرمه.

محمد دبیرسیاقی

## زندگانی دقیقی

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه آنجا که از شاهنامه سرایان نام میبرد ذکر وی از «ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر دارد، عین عبارت وی «پس از ذکر عقاید ایرانیان در خصوص بدو عالم و آفرینش کیومرث و مشی و مشیانه» اینست: ۱ «هذا علی ماسمعه من ابی الحسن آذر خور المهندس وقد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحیح اخباره من کتاب سیر الملوك الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی . . .». اگر از این شاعر شاهنامه سرای مراد دقیقی باشد، چنانکه گروهی از دانشمندان بر آن رفته اند، ۲، دقیقی را باصح اقوال «ابوعلی محمد بن احمد بلخی» باید دانست. عوفی در لباب الالباب «ابومنصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی» و آذر در آتشکده «منصور بن احمد» گفته اند و هدایت در مجمع الفیحاء گوید «ابومنصور محمد بن احمد، برخی بلخی و چندی سمرقندی دانندش». محمد بن محمد بن احمد و ابوسعید و مروزی و هروی نیز اقوال دیگری است در نام و کنیه و نسبت وی. اما کلمه دقیقی که لقب مسلم اوست از دقیق بمعنی آرد گرفته شده و شاید شاعر یا پدر یا یکی از نیاکانش آرد فروش بوده و بدین مناسبت مانند ثعالبی و فراء دقیقی لقب یافته است و اینکه محمد عوفی متذکر شده است که او را بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفته اند از قبیل مناسبات بعد الوقوع است زیرا دقیق خود صفت است و نسبت بدان بی اشکال نیست ۳ قول سمعانی در کتاب الانساب بدین شرح ۴: «الدقیقی - بفتح الدال المهملة والياء الساكنة آخر الحروف بین القافین، هذه النسبة الی الدقیق و بیعه و وطنه و اشتهر بها جماعة من اهل العلم منهم: ابو جعفر محمد بن عبد الملك بن مروان الحكم الدقیقی الواسطی... و ابو بکر اسمعیل بن عبد الحمید المطار المجلی الدقیقی المعروف بصاحب الدقیق...» هر گونه شبهه ایراد نسبت دقیقی بدقیق بمعنی آرد زایل میسازد. جزئیات زندگانی دقیقی روشن نیست و زمان تولد و وفات او معلوم نمیباشد، ارتباط او با دودبار سامانیان و ارای سامانی مسلم است اما اینکه مقیم در گاه بوده و یا از دور مدح امیران سامانی میکرده است واضح نیست اما اقامت وی در دربار چغانیان مسلم است و علاوه بر آنکه تذکره نویسان بدان تصریح کرده اند نظامی عروضی در چهارمقاله و فرخی در قصیده داغگاه و معزی در یکی از قصاید خود بدین مطلب اشارت

۱- آثار الباقیه چاپ لیبزیک ص ۹۹. ۲- رجوع کنید به سخن و سخنوران ج ۱ ص ۱۲

۳- سخن و سخنوران. ۴- ورق ۲۲۷ ب ۱۳ و احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۲۶۱

صریح کرده‌اند و ما در همین مقدمه نقل آن اشارات خواهیم کرد اشعار خود دقیقی نیز -  
براین مطلب گواهی صادق است .

دقیقی با آن طبع لطیف و ذوق سرشار شاعری آغاز کرده و بعداحی امیران نامدار  
و شعر شناس دست بازیده و از ممدوحین نواخت یافته و بحشمت و جلال رسیده آنگاه بنظم  
داستان ایران کهن پرداخته و هزار بیت از داستان شاه گشتاسپ را بنظم آورده و در جوانی  
روز بدست یکی بنده گشته شده است ، این دورنمای مبهمی است از زندگی شاعری  
شیرین سخن پارسی گوی که در اشعار فردوسی چنین منعکس است :

#### داستان دقیقی شاعر ۱

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>همی خواند خواننده بر هر کسی<br/>همه بخردان نیز وهم راستان<br/>سخن گفتن خوب و طبع روان<br/>ازو شادمان شد دل انجمن<br/>اباید همیشه به پیکار بود<br/>بسر بر نهادهش یکی تیره ترگ<br/>نبود از جهان دلش بکروز شاد<br/>بدست یکی بنده بر گشته شد<br/>بگفت و سرآمد بر او روزگار<br/>چنان بخت بیدار او خفته ماند<br/>ببغضای درحشر جاه و را .</p> | <p>چو از دفتر این داستانها بسی<br/>جهان دل نهاده بدین داستان<br/>جوانی بیامد گشاده زبان<br/>بنظم آرم این نامه را گفت من<br/>جوانیش را خوی بدیار بود<br/>برو تاختن کرد ناگاه مرگ<br/>بدین خوی بد جان شیرین بداد<br/>یکایک ازو بخت برگشته شد<br/>ز گشتاسپ و ار جاسپ بیتی هزار<br/>برفت او و این نامه ناگفته ماند<br/>خدایا ببخشا گناه و را</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

آخرین نکته گفتنی اینکه در بار چغانیان مشوق سه تن شاعر نغزگوی لطیف طبع  
دیگر چون لبیبی و فرخی و منجیک نیز بوده است .

در باره عقیده دینی دقیقی سخن بسیار است ، برخی و براسلمان و گروهی زردشتی  
دانسته‌اند و هر يك اثبات مدعی خود را دلایلی دارند اما از مجموع این دلایل برمی آید  
که دقیقی اگر مسلمان بوده در روی کار است و باطنا بآئین زردشتی تمایل تمام داشته ،  
اشعار او در این مورد ۲ و انتخاب داستان پیدا شدن زردشت از میان داستانهای  
ایران باستان این مدعا را بخوبی میرساند و چون در کتاب «مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات  
پارسی» ۳ تالیف آقای دکتر معین در این مورد بحثی مستوفی رفته است و دلایل له و علیه  
مشروحاً بیان شده ما خوانندگان عزیز را بمطالعه آن کتاب حواله میدهم و از نقل آن  
مطالب خودداری میکنیم .

۱- چاپ بروخیم ج ۱ ص ۸ - ۹ - ۲- نظیر:

یکی زردشت و ادم آرزویست  
دقیقی چهار خصلت برگزیده است ... می چون زنگ و کیش زردشتی .

اما ممدوحین دقیقی - دقیقی شاعری ستاینده است و نزد امراء زمان حشمتی داشته و قدوة شاعران عصر گردیده چنانکه فردوسی گوید: «همی یافت از مهتران ارج و گنج». از امرای سامانی دو تن را ستوده است یکی امیرسید ابوصالح منصور بن نوح (۳۶۵-۳۵۰) و دیگری امیررضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح (۳۸۷-۳۶۵) و بقول صاحب هفت اقلیم گویا بامر امیراخیر بنظم شاهنامه پرداخته است. از ممدوحین دقیقی یکی هم ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی است که خود در عداد شعراست منتهی بقول عوفی اینجا وی امیری ممدوح و دقیقی شاعری مباح است و بنسب نقل ثعالبی دیوان وی در خراسان شهرت داشته و بهارسی و تازی هر دو سخن میکرده است. دیگر از ممدوحین دقیقی میر ابونصر نامی است که درباره وی دقیقی مرثیه ای دارد که در تاریخ بیبھی بجای مانده است اما زندگانی وی روشن نیست و استاد نفیسی (در ج ۳ احوال و اشعار رودکی) گمان برده اند که وی ابونصر بن ابوعلی چغانیست که در کتاب عیون اخبار الرضا ذکر وی آمده است. ممدوح دیگر شاعر ابوالمظفر چغانی از خاندان آل محتاج ممدوح لبیبی و فرخی است که قصیده داغگاه فرخی و قصیده رائیه معروف لبیبی (که در دفتر اشعار لبیبی نقل کردیم) در مدح اوست و این امیر چنانکه از اشعار فرخی و لبیبی و خود دقیقی برمی آید، امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد و بطن غالب پسر یانواده ابوعلی چغانی است. از برخی اشعار دقیقی و از آن جمله قصیده رائیه وی (که نقل خواهیم کرد) برمی آید که وی میر ابوسعید مظفر نامی را نیز مدح میکرده است و با آنکه برخی احتمال داده اند که این ممدوح همان ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد است میتوان احتمال داد که این اخیر یکی از افراد متعدد خاندان آل محتاج یعنی امرای چغانیان باشد.

اما شعر دقیقی - دقیقی از شاعران بلند پایه و ارجمند زبان فارسی است قطعات پراکنده ای که از وی بجای مانده است نهایت قدرت طبع و قوت اسلوب این شاعر را نشان میدهد و شاید در زبان فارسی بحسن سبک و قوت بلاغت و پرمغزی قطعه:

«زدو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیان یکی زعفرانی...»

شعری نباشد. غزلیاتش متین و قطعاتش دلنشین است اما قسمت بحر متقارب یعنی گشتاسب نامه وی بیای دیگر اشعارش نمیرسد و با آنکه دقیقی در سرودن شاهنامه بر فردوسی مقدم است و منظومه وی پس از شاهنامه بر دیگر منظومه های بحر متقارب برتری دارد، از لحاظ داستان سرایی و سمع فکر و استطرادات بدیع شاهنامه را ندارد، گشتاسب نامه دقیقی قصه صرف است و شاعر جز نظم داستان نظری نداشته و در حکمت و وعظ و پند چیزی نگفته مقدمه فلسفی یا ادبی آغاز داستانهای فردوسی را ندارد و چون استاد طوس متذکر نتایج اخلاقی و احساسات وطنی نیست و مرگ پهلوانان و عبرت از روزگار را به بیتی و کلمه درینا مقصور میسازد. برخی مضامین وی مکرر و بکنواخت

است ، نظیر آمدن رسول بدر بار گشتاسب و رفتن فرستاده گشتاسب بدر بار ارجاسب و مضمون نامه های متبادله و هم برخی ابیات بعینه مکرر آمده است. طبع دقیقی در داستان سرایی فاقد نیروی خلق و ابداع است و خود در صدد ایجاد تعبیرات لطیف و کنایات نغز و ایراد مثلهای مناسب نیست و بیت عیار شعر را هر لحظه بشکلی و لباسی در آوردن و معانی مکرر را بمبارات مختلف ادا کردن نمیتواند و این محدودیت فکر و یکنواختی توصیف صحنه های مشابه فرقی است که میان شاهنامه دقیقی و اثر جاودان فردوسی طوسی بوجود آورده است. تصویر صحنه کارزار و نمایش اوضاع جنگ و بیان احساسات و تخیلات پهلوانان در پهنه نبرد و وصف اسب و شمشیر که در اشعار فردوسی هر چه زیباتر آمده است در گشتاسب نامه نیست خلاصه آنکه عزلیات و قصاید و قطعات دقیقی را با گشتاسب نامه او تفاوتی است محسوس و آن اندازه که دیگر اشعار او را هنر شاعری و نیروی سخن گستری و لطافت است گشتاسب نامه او را هنر داستان سرایی نیست ، اینکه فردوسی گوید :

ستاینده شهریاران بدی      بمدح افسر نامداران بدی

بنقل اندرون سست گشتش سخن      ازو نو نشد روزگار کهن

ظاهرا ترفیعی درست و بجاست ، اختصاص دقیقی «بچندین عاشقانه شعر دلیر» بیشتر است تا «بچندین شعر شاهان» ۱ .

اشعار گشتاسب نامه دقیقی ظاهراً همین هزار بیت بوده است که فردوسی در شاهنامه خود آورده و صریح گفته است که «اگرچه نه پیوست (یعنی نظم نکرد) جزاند کی- زبزم و زبزم از هزاران یکی» و اقوال آنانکه از سه و بیست هزار بیت سخن گفته اند ۲ نادرست و نابهجاست . فردوسی پیش از نقل آن هزار بیت پانزده بیت در کیفیت خواب دیدن دقیقی و خواستن وی که این اشعار را در شاهنامه خویش جای دهد تا از گزند زمان ایمن ماند برشته نظم کشیده است چنین :

### بخواب دیدن فردوسی دقیقی را ۳

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| چنان دید گوینده یکشب بخواب  | که يك جامی داشتی چون کلاب    |
| دقیقی ز جایی بدید آمدی      | بر آن جام می داستانها زدی    |
| فردوسی آواز دادی که می      | مخور جز بآیین کاوس کی        |
| که شاهی گزیدی بگیتی که بخت  | بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت |
| شهنشاه محمود گیرنده شهر     | ز گنجش بهر کس رسانیده بهر    |
| از امروز تا سال هشتاد و پنج | بکاهدش رنج و بیالاش گنج      |

۱- در نوشتن این قسمت از کتاب سخن و سخنوران و جزوات مؤسسه و خطابه و ج ۳ احوال و اشعار رودکی استفاده شد .

۲- چون حمد الله مستوفی و محمد عوفی اما نکته جالب توجه گفته ابو ریحان است که اگر مراد از ابو علی احمد بن محمد بلخی شاعر همان دقیقی باشد منظومه دقیقی مقصور باین هزار بیت گشتاسب نامه نمیتواند باشد .

همه مهتران بر گشایند راه  
همه تاج شاهانش آبد بشت  
کنون هر چه جستی همه یافتی  
اگر باز یابی بخیلی مکن  
بگفتم سرآمد مرا روزگار  
روان من از خاک برمه رسد  
منم زنده او گشته با خاک جفت  
بخوبی و نرمیش دادم جواب  
ازین شربتم می بیاید چشمید  
و آنگاه که درج هزار بیت دقیقه بانجام میرسد اشعاری در نقد آن ابیات می سراید

وزان پس بچین اندر آرد سپاه  
نبایدش گفتن کسی را درشت  
بدین نامه ارچند بشتافتی  
ازین باره من پیش گفتم سخن  
ز گشتاسب و ارچاسب بیستی هزار  
گر آن مایه نزد شهنش رسد  
کنون من بگویم سخن کو بگفت  
پذیرفتم آن گفت او را بخواب  
که من هم به پیش تو خواهم رسید  
و آنگاه که درج هزار بیت دقیقه بانجام میرسد اشعاری در نقد آن ابیات می سراید  
بدینگونه ۱۹ :

### انجام شدن گفتار دقیقه و باز آمدن فردوسی بگفتار خود بستایش شاه محمّد و نکوهش سخن دقیقه

یکی سوی گفتار خود باز گرد  
زمانه بر آورد عمرش به بن  
از آن پس که بنمود بسیار رنج  
مگر این سخنهای نا پایدار  
براندی برو سر بسر خامه را  
سخنهای پاکیزه و دلپذیر  
بماهی گراينده شد شست من  
بسی بیت نا تندرست آمده  
بداند سخن گفتن نابکار  
کنون شاه دارد بگفتار گوش  
مگوی و مکن رنج با طبع جفت  
بکافی که گوهر نیابی مکن  
مهر دست زی نامه خسروان  
از آن به که ناساز خوانی تهی  
سخنهای آن پر مثنی راستان  
طبايع ز پیوند او دور بود  
پرانديشه گشت این دل شادمان  
گراید و نکه برتر نباید شمار

کنون ای سخنگوی بیدار مرد  
دقیقی رسانید اینجا سخن  
ر بودش روان از سرای سنج  
بگیتی نماندست ازو یادگار  
نماند او که بردی بسر نامه را  
ز فردوسی اکنون سخن یادگیر  
چو این نامه افتاد در دست من  
نگه کردم این نظم و سست آمدم  
من این را نوشتم که تا شهر بار  
دو گوهر بدین باد و گوهر فروش  
سخن چون بدینگونه بایدت گفت  
چو بند ۲ روان بینی و رنج تن  
چو طبعی نداری چو آب روان  
دهان گر بماند ز خوردن تهی  
یکی نامه دیدم پر از داستان  
فسانه کهن بود و منشور بود  
نه بردی به پیوند او کس گمان  
گذشته برو سالیان دو هزار

گرفتم بگوینده بر آفرین  
اگرچه نه پیوست جز اندکی  
هم او بود گوینده را راهبر  
همی یافت از مهتران ارج و گنج  
ستابنده شهریاران بدی  
بنقل اندرون سست گشتش سخن  
من این نامه فرخ گرفتم بفال  
ندیدم سر افزاز بخشنده ای  
سخن را نگه داشتم سال بیست  
جهاندار محمود بافر و جود  
ابوالقاسم آن شهریار جهان  
بیامد نشست از بر تخت داد

که پیوند را راه داد اندرین  
زبزم و ز رزم از هزاران یکی  
که شاهی نشانید بر گاه بر  
زخوی بد خویش بودیش رنج  
بمدح افسر نامداران بدی  
ازو نو نشد روزگار کهن  
همی رنج بردم به بسیار سال  
بگاه کیان بر درخشنده ای...۲  
بدان تاسزاوار این گنج کیست  
که او را کندماه و کیوان سجود  
کزو تازه شد تاج شاهنشهان  
جهاندار چون او که دارد بیاد ۳

از دیقی و حشمت وی، گذشته از فردوسی شاعران قرون بعد یاد و باستادی و جلالت قدر  
وی اعتراف و قصاید بلند ویرا تضمین کرده اند چنانکه فرخی شاعر نامدار و مداح آل محتاج  
در قصیده معروف داغگاه که در مدح امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد والی  
چغانیان است بمطلع زیرین : ۴

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار  
بر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار  
گوید :

تا طراز نده مدیح تو دیقی در گذشت  
تا بوقت این زمانه مرورا مهلت نماند ۵  
هر گیاهی کز سرگور دیقی بر دمد  
و غنابری رازی در قصیده شکر که در مدح سلطان محمود غزنوی است گوید :  
بشمر یاد کند روزگار بر مکیان  
دیقی آگه کاشفته شد بر احوال.

و سوزنی سمرقندی در قصیده ای بمطلع :

عید شد ایام، مانا آمده ایام عید  
چون رسید از راه مهمان بادشا پیر عید  
گفته است : ۶

باش ممدوح بسی مداح که ممدوحان بسی  
زنده نامند از کسای و دیقی و شهید.

۱- نسخه : بنظم . ۲- در اینجا چهار بیت دیگر نیز آمده است که درج آن ضرور

نی نبود . ۳- از این پس پنج بیت دیگر نیز در ستایش محمود هست که بمثل آن نبرد اختم .

۴- دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ۷۷ تا ۱۸۲ ۵- در چاپ مرحوم

عبدالرسولی : تا بوقت تو زمانه مرورا مدت نداد . که پیدا است ضبطی نادرست است . ۶- از

افادات استاد نفیسی .

و ادیب صابر ترمذی شاعر قرن ششم مصراع ذیل را که ضمن قطعه‌ای در لباب الالباب آمده است :

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک»

تضمین کرده است در قصیده‌ای بمطلع :

بستست رنگ روی مرا بر میان خویش      کرده سرشك چشم مرا در دهان خویش  
در مدیحه گوید :

آنکس که در ستایش ممدوح خویش گفت      «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»  
گر نیستم بطبع دقیقی و فرخی      هستم کنون مقدمه کاروان خویش  
در صدر تو بلفظ دقیقی کنم تثار      از قدر تو فروتر و بیش از تو خویش  
همین مصراع را نیز امیر معزی استقبال کرده است در قصیده‌ای بمطلع :

ای سیم تن مکن تن من چون میان خویش      ای سنگدل مکن دل من چون دهان خویش  
و گوید : ۲

آن شاعری که در حق ممدوح خویش گفت      «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»  
گر بشنود لطافت شعر روان من      نزدیک من بهدیه فرستد روان خویش  
و هم امیر معزی در قصیده‌ای بمطلع :

ای گوهری که سنك یمانی تراست کان      ای آتشی که هست ترا آب در میان  
گوید : ۳

فرخنده بود بر مقتبای بساط سیف ۴  
مرگ دقیقی را در مجمع الفصحاء و شاهد صادق سال ۳۴۱ نوشته اند و درست  
نیست و گروهی ۴۱۳ دانسته اند که ناچار تصحیف سال ۳۴۱ باید باشد . برخی نیز سال  
۳۶۰ گفته اند اما این نیز صواب نباشد زیرا دقیقی معاصر شاهان اخیر سامانی است و  
درک زمان نوح بن منصور بن نوح سامانی (۳۸۷-۳۶۵) کرده است و از طرفی مرگ دقیقی  
باید پیش از اتمام شاهنامه باشد و چون روایات اتمام شاهنامه فردوسی سالهای ۳۸۴ و ۳۸۹  
و ۴۰۰ (و بنا به تحقیق جدیدتر پس از ۴۰۰) هجری است ، پس وفات دقیقی علی التحقیق  
پس از سال ۳۶۵ و پیش از ۳۸۴ هجری باید باشد و شاید سال ۳۶۷ بصواب اقرب بود .

۱- ج ۳ احوال و اشعار رودکی ص ۱۲۶۶ ۲- دیوان معزی چاپ آقای اقبال ص ۴۱۹

۳- ص ۵۵۲ ۴- مراد سیف الدولة حمدانی است .

۵- رجوع شود بجزوات مؤسسه وعظ و خطابه (تاریخ ادبیات) ص ۲۲ و جلد سوم

احوال و اشعار رودکی .

اینک که مقدمه مختصر ما در شرح احوال دقیقی بیابان میرسد طالبان تفصیل مقال را بمنایع ذیل رهبری میکنیم و از بس این منابع اقوال تذکره نویسان و مندرجات کتبی را که از دقیقی شعری نقل کرده اند می آوریم :

تاریخ بیهقی - ترجمان البلاغه - المعجم فی معاییر اشعار المعجم - حدائق السرفی  
دقائق الشعر - چهار مقاله عروضی - شرح قصیده ابو الهیثم - لغت نامه اسدی - لباب  
الالباب عوفی - تاریخ سیستان - تاریخ گزیده - دیوان فرخی - دیوان معزی - دیوان  
ادیب صابر - دیوان سوزنی - زینت المجالس و شرح منینی (نقل از یاد داشتهای استاد  
نفیسی) - شاهنامه فردوسی - قصیده غضائری - فرهنگ سروری - فرهنگ رشیدی - برهان  
جامع - مجمع الفصحاء - آتشکده آذر - تاریخ هرات - فرهنگ جهانگیری - صحاح  
الفرس - احوال و اشعار رودکی (ج ۳) - تذکره کاظم - رساله بدیع ضمن مجموعه شماره  
۷۸۳ کتابخانه مجلس شورای ملی - سخن و سخنوران (ج ۱) - جزوات مؤسسه وعظ و  
خطابه سال ۱۳۰۸ - مزدینا و تأثیر آن در ادبیات فارسی - [تاریخ عتبی ( چاپ قاهره  
سال ۱۲۸۶ ج ۲ ص ۲۲) در ستایش عتبی مقام دقیقی را (نقل از ج ۱ ترجمه تاریخ  
ادبیات براون ص ۶۷۱)] - مقاله آقای تقی زاده راجع بدقیقی در سال اول مجله کاوه شماره  
(۴ - ۵) - مونس الاحرار - (تذکره هفت اقلیم و شاهد صادق نیز ظاهر آاز دقیقی ذکری  
دارند که نگارنده پبدان دو مجال دسترسی نیافت) .



۱- محمد عوفی در لباب الالباب (باب هشتم شعرای عهد سامانی) ۱ گوید :

«الاستاد ابو منصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی - شعر دقیقی از کار دق و تار  
دق دقیق تراست و او را بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی و در خدمت امراء  
چغانیان بودی و ذکر ایشان ایراد کرده آمده است و قصیده میگوید در مدح امیر  
ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی و در اثناء آن این ابیات درج میکند : شعر

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک  
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان  
ای کرده چودکف ترا پاسبان خویش  
دینار قصد کف تو دارد ز کان خویش

و در مدیح امیر سعید سدید بوصالح منصور نصر احمد السامانی گفت : شعر

ملک آن پادگار آل دارا  
ملک آن قطب دور آل سامان  
اگر بیند بگناه کینش ابلیس  
زیم تیغ او بپذیرد ایمان  
پای لشکرش ناهید و هرمز  
به پیش لشکرش مریخ و کیوان

در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح منصور نوح نصر رضی گوید در قصیده : شعر  
چرخ گردان نهاده دارد گوش  
ز حل از هیبتش نمیداند  
و هم اوراست :

کاشکی اندر جهان شب نیستی  
تا مرا هجران آن لب نیستی... الخ ۲.  
و هم اوراست :

ای ابر بهمنی نه به چشم من اندری  
دم زن زمانکی و بر آسای و کم گری... الخ ۳.  
و هم اوراست :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم  
عزیزان ماندن دایم شود خوار... الخ ۴.  
و هم او گفته است :

زان تلخ می گزین که گرداند  
نیروش روان تلخ را شیرین... الخ ۴.  
و هم او در تشبیه شراب گفته است :

زان مرکب که کالبد از نور  
لیکن او را روان و جان از نار... الخ ۴.  
و هم او گفته است :

نگه کن آب و یخ در آبگینه  
فروزان هر سه همچون شمع روشن... الخ ۴.  
و هم اوراست :

بزیر دیبه سبز اندر آنک  
ترنج سبز و زرد از بار بنگر... الخ ۴.

۱- ص ۱۱ تا ۱۳ ج ۲ چاپ لیدن. ۲ - ابیات بعد از این بیت در ردیف خود خواهیم آورد.  
۳- چهاربیت بدنبال این بیت است و هر پنج از قصیده ایست در مدح محمد بن محمود غزنوی از آن  
فرخی سیستانی که عوفی در انتساب آن به دقیقی بر اشتباه است و بدینجهت ما در مقام خود پنج بیت  
انتسابی را نخواهیم آورد. رجوع کنید بدیوان فرخی. ۴ - بیت دیگری بدنبال این شعر  
است که هر دو را در ردیف خود خواهیم آورد.

وهم عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۳۱) آورده است، در شرح احوال «امیر ابوالحسن علی بن الیاس الآغاچی البخاری» : «... و در آن عهد دقیقی شاعر بر ولایت بیان امارت داشته و هر دو معاصر یکدیگر بودند الا آنکه دقیقی شاعری مادی بود و آغاچی امیری مدوح» .

و نیز در همان کتاب (ص ۶ ج ۲) آمده است، ضمن شرح احوال رودکی

«دقیقی مدیح رودکی گفته است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود و ر

دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر

و هم در آن کتاب (ص ۳۳ ج ۲) آورده است، در شرح احوال فردوسی :

«... فردوس فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود و مقتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه تمام است که ابتداء آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفته دقیقی است و شصت هزار بیت دیگر فردوسی گفته و داد سخن بداده ...» .

۴- هدایت در مجمع الفصحاء ۱ آرد : «دقیقی مروی - اسمش استاد ابو منصور

محمد بن احمد برخی بلخی و چندی سرقندی داندش و معاصر و مداح آل سامان خوانندش بلی در اواخر دولت سامانیان ظهور نموده و امرای چغانیان یعنی ابو مظفر محتاج الجفانی او را نواخته و تربیت کرده و دقیقی آنطایفه را نیز مدحت میسروده پس از آن طایفه بخدمت امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین رفته او را مداحی میکرد پس از آن بخدمت سلطان محمود معروف شده بنظم احوال ملوک عجم مأمور آمده بی ترتیب حکایت سلطنت گشتاسب را موزون نموده هزار بیت از شاهنامه حکیم فردوسی مسطور است و آن گشتاسب نامه است که قبل از فردوسی منظوم کرد در سنه ۳۴۱ هجری در دست غلامی ترک که محبوب و مملوک وی بود کشته آمده بعضی گویند آن هزار بیت از گشتاسب نامه را بامر امیر نوح سامانی موزون نموده و وفاتش در آن وقت بوده و این اصح روایات است چون پس از وی فردوسی بنظم شاهنامه پرداخت هزار بیت او را برای جلوه اشعار خود ضمیمه شاهنامه فرمود چون این معنی محقق است و بر بعضی مشتبه مانده چنانکه گرشاسب نامه اسدی را نظم فردوسی میدانند گشتاسب نامه را هم از شاهنامه میخوانند لهذا بعضی از اشعارش که باقی مانده با انتخاب گشتاسب نامه در ضمن حال او مرقوم میشود . قبل از ابتدای گشتاسب نامه او حکیم فردوسی در شاهنامه خود منظوم چنین فرموده است :

همی خواهم از دادگر يك خدای که چندان بگیتی بمانم بجای...» الخ ۲ .

و سپس از «آغاز گشتاسب نامه» دقیقی و ذکر پادشاهی گشتاسب و آمدن زردشت بنزد وی به پیغمبری» بیست و یک بیت که بیت نخست آن اینست :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت  
 فرود آمد از تخت و بر بست رخت  
 و از جنگ ارجاسب و گشتاسب و شکست یافتن لشکر ارجاسب هجده بیت که با بیت زیرین شروع میشود :

سوی رزم ارجاسب لشکر کشید  
 سپاهی که آنرا کرانه ندید  
 و بعد از انجام گشتاسب نامه» دقیقی دیگر باره از حکیم فردوسی بجهت اثبات مدعا هفت بیت برشته تحریر درآورده است که ما اجتناب از تطویل را فقط بنقل نخستین بیت هر قسمت پرداختیم ۱ و آغاز هفت بیت اخیر اینست :

چو این نامه افتاد در دست من  
 بگاهی گراینده شد شست من .  
 و از پس این قسمت هدایت هشتاد بیت از اشعار دقیقی را (جز گشتاسب نامه) ثبت کرده است که ما هر یک را بجای خود بآند کر نقل از مجمع الفصحاء خواهیم آورد .

۳- حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ۲ آورد :

«دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود و از شهنامه داستان گشتاسب سه هزار بیت گفته است و حکیم فردوسی جهت قدر معرفت سخن آنرا داخل شهنامه کرده [و] در نکوهش آن گفته : بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی  
 از آن به که ناساز خوانی نهی .»

۴- در تاریخ ابوالفضل بیهقی دو قطعه یکی شامل دوبیت و دیگری نه بیت یعنی مجموعاً یازده بیت از دقیقی آمده است ۳ : آغاز قطعه اول چنین است :

دریغ! میر بو نصرا دریغ!۱  
 که بس شادی ندیدی از جوانی... الخ ۴  
 و قطعه دوم چنین شروع میشود :

ز دو چیز گیرند مر مملکت را  
 یکی بر نیانی یکی زعفرانی... الخ ۵  
 و نیز قطعه دیگری بنام ابوطیب مصعبی در تاریخ بیهقی آمده است که برخی از ابیات آنرا هدایت بدقیقی نسبت داده و ما در شرح حال مصعبی متذکر آن خواهیم شد .

۵- لطفعلی بیگ آذر در آتشکده (شراره نالک در ذکر شعراء ولایت ماوراء النهر و توابع آن . ذیل سمرقند) نویسد ۶ :

۱- بر روی هم چهل بیت از دقیقی و بیست و پنج بیت از فردوسی در این قسمت آمده است .

۲- ص ۸۱۸ ج ۱ چاپ اروپا ۳- چاپ آقای دکتر فیاض ص ۲۷۶ و ص ۳۸۶

۴- بیت دوم این قطعه را با این بیت یکجادر ردیف خود خواهیم آورد . ۵- هشت بیت دنباله

قطعه را در ردیف خود خواهیم آورد . ۶- ص ۳۳۳

«دقیقی - اسمش استاد منصور بن احمد - در وطن او اختلاف کرده اند . بعضی او را از طوس و برخی از بخارا و جمعی از مرو قند میدانند . بهر حال از اشعارش چیزی در میان نیست اما میتوان یافت که دقت طبع و حلاوت کلام داشته و ظهورش در زمان آل سامان و در زمان غزنویه بدست غلام ترکی که مملوک و معشوق او بوده کشته شد .

گویند صبر کن که ترا صبر بردهد      آری دهد ولیک به مرد کردهد... الخ  
در افکند ای صنم ابر بهشتی      جهان را خلعت اوردی بهشتی... الخ

۶- در تذکره کاظم ۳ نیز احوال و اشعاری از دقیقی ضبط است که چون مأخوذ از آتشکده است و زائد بر منابع ما چیزی ندارد از نقل آن خود داری میکنیم .

۷- در المعجم فی معایر اشعار المعجم شمس قیس رازی هجده بیت از دقیقی آمده است در موارد ذیل :

الف - در شرح بحر مجتث پس از نقل این بیت مشکول از شاعری دیگر:  
ترادل من نگارا بهیچ نمی گراید      از آن جهتست یارا که دردلم فزاید  
گوید : « و دقیقی غزلی مشکول گفته است و بعلمت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزا در قبول طبع بدین بیت نسبتی ندارد و غزل اینست » : ۴

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند      سپید روز بیا کی رخان تو ماند... الخ  
ب - در اختلاف حدو ۶ :

بر افکند ای ای صنم ابر بهشتی      زمین را خلعت اوردی بهشتی... الخ ۷.

ج - در ایطاء ۸ : دقیقی گفته است:

چگونه بلائی که پیوند تو      بجو بی بداست و نجویی بتر... الخ ۷.  
و همو گفته است :

بگیتی زاب و آتش تیز تر نیست      دوجان اندود و سلطان ستمگر... الخ ۹.  
و همو گفته است :

تو آن شب رنگ تازی را بمیدان چون بر انگیزی

عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاکستر... الخ ۹

۱- بیت دیگری بدنبال آنست که هر دو را در ردیف خود خواهیم آورد .

۲- چهار بیت دیگر بدنبال آنست که همه را در ردیف خود خواهیم آورد .

۳- نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی م ۵۷۴ تا ۵۷۶

۴- م ۱۱۹ چاپ طهران . ۵ - پنج بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که در جای

خود نقل خواهیم کرد . ۶ - م ۱۸۰ و م ۲۰۴ ۷ - دو بیت دیگر بدنبال این بیت

آمده است که نقل خواهیم کرد . ۸ - م ۲۱۴ و ۲۱۵ ۹ - بدنبال این بیت بیت دیگری

آمده است که در جای خود هر دو را نقل خواهیم کرد .

د - در نقل ۱ «... و از نقلهای نادر آنست که رود کی گفته است» :

اگر گل آرد بار آن رخان او نشکفت  
هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار  
«دقیقی آنرا بر همان وزن و قافیه نقلی لایق کرده است و گفته» :

اگر سر آرد بار آن سنان او نشکفت  
هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار.

۸- در حدائق السحر فی دقائق الشعر رشید و طواط سه بیت از دقیقی آمده است در

این مباحث :

الف - در نوع سوم از رد المعجز علی الصدر ۲ بدون ذکر نام شاعر :

اگر بتگر چنان پیکر نگارد  
مریزاد آن خجسته دست بتگر

و گر آزر چو دانست کردن  
درو از جان من بر جان آزر ۳.

ب - در تأکید المدح بما يشبه الذم : ۴

دقیقی گوید :

بزلف کز و لکن بقدر و قامت راست  
بتن درست و لکن بچشمکانه بیمار .

۹- در ترجمان البلاغة محمد بن عمر رادویانی چهار بیت آمده است در

موارد ذیل :

الف - «فصل ۱۱. فی المضارعة» :

دقیقی گوید : ۵

اگر بتگر چو تو پیکر نگارد  
مریزاد آن خجسته دست بتگر

اگر آزر چو تو دانست کردن  
درو از جان من بر جان آزر .

ب - «فصل ۱۲. فی المطابقة»

دقیقی گوید : ۶

من جاه دوست دارم کا زاده زاده ام  
آزادگان بجان نفروشد جاه را .

ج- «فصل ۶۹. فی الکلام الجامع الموعظة والحكمة والشکوی» اندر مفاخرت دقیقی گوید : ۷

مدیج تا بپر من رسید عربان بود  
ز فروزیت من یافت طیلسان و ازار .

۱۰- در شرح قصیده ابوالهیثم ۸ این دو بیت از دقیقی آمده است :

ببایان شد این روزگار و حسام  
برون جست این دیو طبعی ز دام .

بکاستم خرد و عاشقی فزون کردم  
خسیس گشتم و نفس شریف دون کردم .

۱۱- خواند امیر در حبیب السیر ذیل شرح احوال نوح بن منصور گوید : ۹ « و از جمله

شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بود و در مدح او اشعار نظم می نمود . در تاریخ گزیده  
مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسب قریب هزار بیت در سلك نظم کشیده بود و

۱ - ص ۳۴۶ ۲ - ص ۲۱ ۳ - استاد اقبال مصحح حدائق السحر در حواشی کتاب

سی و هفت بیت از قصیده ای را که این دو بیت از آنست با توضیحات مبسوط چاپ کرده اند که بموقع خود

خواهیم آورد . ۴ - ص ۳۸ ۵ - ص ۲۷ چاپ استانبول . ۶ - ص ۲۹

۷ - ص ۱۳۳ ۸ - تصحیح آقایان دکتر معین و هانری کربن ص ۲۷ و ۳۱

۹ - حبیب السیر چاپ کتابخانه خیام ج ۲ ص ۳۶۸ .

فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که : بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی

و در بهارستان مذکور است که دوهزار بیت چیزی کم یا بیش از شاهنامه نتیجه طبع دقیقی است و این قطعه از جمله اشعار اوست : قطعه

یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری

لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت هر گز مباد کس که دهد دل بلشگری ۱.

۱۲- در رساله ای در بدیع ضمن مجموعه شماره ۷۸۳ کتابخانه مجلس که در آغاز آن نویسد : « دقیقی گفته است در مدح یکی از برمکیان (۹) ۲ و انوری از او برده و گفته :

چرخ در جنب رفعت توحقیر بحر در پیش خاطر تو شعر .

و بیت دقیقی اینست :

زره نماید بجنب قدر تو گردون قطره نماید به پیش طبع تو دریا ۳.

۱۳- در تاریخ هراة از سیفی هروی چهار بیت بنام دقیقی ثبت شده است ۴ :

ملك بى ملك دار باشد نى و ر بود پایدار باشندى ... الخ ۵.

۱۴- در تاریخ سیستان در حدیث نسبت از هربن یحیی و حکایت انگشت کردن وی در زفرین در، بیتی از دقیقی آمده است که ضمن قصیده راءیه او خواهیم آورد ۶.

۱۵- نظامی عروضی در چهارمقاله جایی که از سفر فرخی شاعر بغانیان سخن رفته است گوید چون خواجه عمید اسعد فرخی را نزد امیر بغانیان برد گفت ۷ : « ای خداوند ترا شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده » و چنانکه در مقدمه گفتیم فرخی نیز در قصیده داغگاه اشاره بمداحی دقیقی و مدوحی والی بغانیان کرده است .

۱۶- در فهرست کتاب مونس الاحرار تألیف محمد بن بدر جاجرمی ( نسخه عکسی متعلق بکتابخانه ملی و هم نسخه خطی استاد نفیسی ) که منتخبی از اشعار شاعران دارد نام دقیقی نیز مسطور است ولی شعرى از او در نسخ حاضر نیست و قطعاً جزء سقطات نسخه است

۱۷- برخی از شعر اچون فرخی و معزى و غضايرى و ادب صابرو سوزنى و بالخصوص فردوسى از دقیقى یاد کرده اند که در مقدمه متذکر آن شدیم و تکرار را ضرورتى بینیم

۱- این دو بیت از فرخی است نه از دقیقی از قصیده : ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری

۲- من گمان میکنم این عبارت یعنی مداحی دقیقی یکی از برمکیان را استنباط نادرستی باشد از این شعر غضايرى :

بشمر یاد کند روزگار برمکیان دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال

۳- از افادات استاد نفیسی . ۴- چاپ کلکته س ۳۶۶ .

۵- هر چهار بیت را بجای خود خواهیم آورد . ۶- ص ۲۶۹ ۷- ص ۳۹ چاپ اروپا

# ۱- گشتاسپ نامه

## بیلخ رفتن لهراسپ و بر تخت نشستن گشتاسپ

- |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>فرو درآمد از تخت و بر بست رخت<br/>         که یزدان پرستان در آن ۲ روزگار<br/>         که مر کعبه را ۳ تازیان این زمان<br/>         فرو درآمد آنجا و همیکل بیست ۴<br/>         نهشت اندر آن خانه بیگانه راه ۵<br/>         خدا ۶ را برین گونه باید سپاس<br/>         سوی داور دادگر کرد روی<br/>         بدینسان پرستید باید خدای ۷<br/>         چنانچون که بدر راه جمشید را ۸</p> <p>۱۰ که فر پدر داشت و بخت پدر<br/>         که زبینه باشد بسآزاده تاج<br/>         مرا ایزد پاک داد این کلاه<br/>         که بیرون کنیم از مره میش گرک<br/>         برآزاده گیتی نداریم تنگ<br/>         ۱۵ بدان را بدین خدای آوریم<br/>         اباگرک میش آب خوردی بجوی<br/>         که ناهید بد نام آن دخترا<br/>         دوفرزندش آمد چو تابنده ماه</p> | <p>چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت<br/>         بیلخ گزین شد بدان ۱ نوبهار<br/>         مر آن خانه را داشتندی چنان<br/>         بدان خانه شد شاه یزدان پرست<br/>         بیست آن در بافرین خانه را<br/>         بپوشید جامه پرستش پلاس<br/>         بیفکند باره فروهشت موی<br/>         همی بود سی سال پیشش بیای<br/>         نیایش همی کرد خورشید را</p> <p>چو گشتاسپ بر شد بتخت پدر<br/>         بسر بر نهاد آن پدر داده تاج<br/>         منم گفت یزدان پرستنده شاه<br/>         بدان داد ما را کلاه بزرگ<br/>         سوی راه یزدان بیازیم چنگ<br/>         چو آیین شاهان بجای آوریم<br/>         یکی داد گسترد کزداد اوی<br/>         پس از دختر نامور قیصر<br/>         کتابوش خواندی گرانمایه شاه</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

۱- «بجز» د : بر آن ۲- «بجز» د : بدان ۳- «بجز» د : مکه را .

۴- «د» : بنشست بست ۵- «د» : نهشت اندرون خویش و بیگانه را و در چاپ طهران و

«F» بیت بصورت ذیلست :

نشست اندر آن خانه بافرین  
 پرستش همی کرد رخ بر زمین

۶- متن از «F» است . نسخ دیگر : خرد .

۷- «د» : همی بود سی سال پیش خدای  
 بسان پرستندگان بر بیای

۸- «د» : چو آیین بدی دین جمشید را ۹- متن بروخیم : فرزند

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| یکی نامور فرخ اسفندیار       | شه کار زاری نبـرده سوار     |
| پشوتن دگر گرد شمشیر زن       | شه نامبردار لشکر شکن        |
| چو گیتی بر آن شاه نورااست شد | فریدون دیگر همی خواست شد    |
| گزیتش بدادند شاهان همه       | به پیشش ۱ دل نیک خواهان همه |
| مگر شاه ارجاسب توران خدای    | که دیوان بدندی به پیشش بیای |
| گزیتش نپذرفت و نشنید پند     | اگر پند نشنید ازو دید پند   |
| ازو بستندی نیز هر سال باز    | چرا داد باید به هامال باز   |

### پیداشدن زردشت و پذیرفتن گشتاسپ دین او

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| چو یکچند گاهی برآمد برین        | درختی پدید آمد اندر زمین      |
| از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ      | درختی گشن بیخ و بسیار شاخ ۲   |
| همه برگ او پند و بارش خرد       | کسی کوچنان ۳ برخورد کی مرد    |
| خجسته پی و نام او زرددهشت       | که آهرمن بدگش را بکشت         |
| بشاه جهان گفت پیغمبرم           | تراسوی یزدان همی رهبرم        |
| یکی مجمر آتش بیاورد باز         | بگفت از بهشت آوریدم فراز      |
| جهان آفرین گفت بپذیر دین ۴      | نگه کن درین ۵ آسمان و زمین    |
| که بی خاک و آبش برآورده ام      | نگه کن بدوتاش چون کرده ام     |
| نکر تا تواند چنین کرد کس        | مگر من که هستم جهاندار و بس ۶ |
| گراید و نکه دانی که من کردم این | مرا خواند باید جهان آفرین     |
| ز گوینده بپذیر به دین اوی       | بیاموز ازو راه ۷ و آیین اوی   |
| نکر تاچه گوید بر آن کارکن       | خرد برگزین این جهان خوارکن    |
| بیاموز آیین دین ۸ بهی           | که بی دین نه خوبست شاهنشهی    |
| چو بشنید ازو شاه ۹ دین به       | بپذرفت ازو دین و آیین به      |
| نبرده برادرش فرخ زویر           | کجا ژنده پیل آوردی بزیر       |
| پدرش آن شه پیرگشته ببلخ         | که گیتی بدلتش اندرون بود تلخ  |
| سران بزرگ از همه کشوران         | بزشکان دانا و گندآوران ۱۰     |

۱- «P» «F»: بیستش؛ «د»: بیستن.

۲- «د»: ... در پیش کاخ دوخت قوی بود بایخ و شاخ.

۳- «P» «F»: کز چو؛ «د»: چنین.

۴- «P»: جهاندار گوید که بپذیر دین؛ نسخ دیگر بجز «د»: ... این. ۵- بجز «د»:

در این. ۶- «د»: بجز من که هستم خداوند و بس. ۷- «د»: بیاموز آن رسم و. ۸- «P»:

«F»: و دین ۹- بجز «د»: به. ۱۰- «د»: سران و بزرگان هر کشوری حکیمان

و داننده هر مهتری؛ «P» سران و بزرگان و دانشوران

- همه سوی شاه زمین آمدند  
بدید آمد آن فره ایزدی  
بر از نور مینو بشد ۳ دخمه ها  
پس آزاده گشتاسب بر شد بگاه  
پراگند گرد جهان موبدان  
نخست آذر مهر برزین نهاد  
یکی سرو آزاده را زرد هشت ۵  
نیشش بر آن ۶ زاد سرو سہی  
گوا کرد مر سرو آزاد را  
چو چندی بر آمد برین سالیان  
چنان گشت آزاد سرو بلند  
چو بالای او گشت ۹ بسیار شاخ  
چهل رش بیالا و پهن چهل  
چو ایوان بر آوردش از زر پاک  
برو بر نگارید جمشید را  
فریدون نگارید با ۱۲ گاو سار  
همه مہترانرا بدانجا نگاشت  
چو نیکو شد آن نامور کاخ و در ۱۴  
بگردش یکی باره کرد ۱۶ آہنن  
فرستاد هر سو بکشور پیام  
زمینو ۱۸ فرستاد زی من خدای
- بہشتند کژی ۱ بدین آمدند  
برفت ازدل بد سکلان بدی ۲  
وز آلودگی پاک شد تخمه ها ۴۵  
فرستاد هر سوی کشور ۴ سپاہ  
نہاد از بر آذران گنبدان  
بکشور نگر تاجہ آیین نهاد  
بہ پیش در آذر اندر بکشت  
کہ پذیرفت گشتاسب دین بہی ۵۰  
چنین گستراند خرد ۷ داد را  
سر سرو بگذاشت از آسمان ۸  
کہ بر گرد او بر نگشتی کمند  
بکرد از بر او یکی خوب کاخ ۱۰  
نکرد از بنہ اندرو آب و گل ۵۵  
زمینش همه سیم و عنبرش خاک ۱۱  
پرستندہ ماہ و خورشید را  
بر آنجا نگارندہ خوب کار ۱۳  
نگر تا چنان کامکاری کہ داشت  
برایوانها در نشانده گہر ۱۵  
نشست اندرو شہر بار ۱۷ زمین  
کہ چون سرو کشر بگیتی کدام  
مرا گفت از ایدر مینو گرای ۱۹

- ۱ - بجز «د» : بیستند کشتی . ۲ - «د» و «P» و چاپ تهران بیت ذیلرا اضافه دارند  
رہ بت پرستی پراکنده شد  
۳ - بجز «د» : ایزد بید . ۴ - متن بروخیم : هر سو بکشور .  
۵ - «P» «F» : بود از بہشت . ۶ - «د» : بدان . ۷ - «P» «F» : خدا  
۸ - «P» «F» : بیالید سروسہی همچنان ؛ متن بروخیم بمناسبت ضبط فرهنگها ذیل  
لغت ستبر چنین است : بید سر و بالا ستبرش میان . متن ما از «د» هست  
۹ - بجز «د» : بسالا بر آورد . ۱۰ - «د» : پی افکنندش آنجا یکی خوب کاخ  
۱۱ - «د» : زمینش همه عنبر و مشک خاک . ۱۲ - بجز «د» : ابا کرزہ . ۱۳ - بجز  
«د» : بفرمود کردن بر آنجا نگار . ۱۴ - بجز «د» : کاخ زر . ۱۵ - بجز «د» : بدیوارها  
بر نہادش کمر ۱۶ - بجز «د» : بارہ . ۱۷ - بجز «د» : کردشام . ۱۸ - «د» : رسولی .  
۱۹ - متن بروخیم : ... اینجا ؛ نسخ دیگر بجز «F» : از اینجا ... بر آئی .

- ۶۵ کنون جمله این بند من بشنوید  
بگیرید یکسر ره زرد هشت  
ببرز ۲ و فر شاه ایرانیان  
بآیین پیشینگان منگرید  
سوی گنبد آذر آرید روی  
پراگند گفتارش اندر جهان  
۷۰ همه تاجداران بفرمان اوی  
پرستش کده گشت از ایشان بهشت  
بهشتیش خوان از ندانی همی  
چراکش نخوانی نهال بهشت
- بیاده سوی سرو کشر روید  
بسوی بت چین بر آرید پشت ۱  
بیندید کشتی همه بر میان  
بدین سایه سرو بن بگروید ۳  
بفرمان پیغمبر راست گوی ۴  
سوی نامداران و سوی مهان  
سوی سرو کشور نهادند روی ۵  
بیست اندرو دیو را زرد هشت  
چرا سرو کشرش خوانی همی  
که چون سرو کشر بگیتی که کشت

### نپذیرفتن گشتاسب باژ ایران ار جاسپ را

- ۷۵ چو چندی برآمد برین روزگار  
شاه جهان گفت زردشت پیر  
که تو باژ بدهی بسالار چین  
نباشم برین نیز همداستان  
بترکان ندادست<sup>۹</sup> کس باژ و ساو  
بپذرفت گشتاسب گفتا که نیز  
۸۰ پس آگاه شد نرّه دیوی ازین  
بدو گفت کای شهریار جهان  
بجای آوریدند پیمان تو ۱۴
- خجسته شد آن اختر شهریار ۶  
که دردین مالین نباشد هژیر  
نه اندر خور دین ما باشد این ۷  
که شاهان ما از که ۸ باستان  
بایران نپدشان همه توش و تاو ۱۰  
نفرمایمش دادن از باژ چیز ۱۱  
هم اندر زمان شد بر ۱۲ شاه چین  
جهان یکسره کهتران و ۱۳ مهان  
نتابید سرکس ز فرمان تو ۱۵

- ۱ - «د» : ممانید رشت . ۲ - «د» : بنام . ۳ - «P» ، «F» : بفنوید .  
۴ - «د» : بیزدان و پیغمبر را جوی . ۵ - «د» : همه نامدارانش ... سوی سرو کشتش ...  
۶ - «P» ، «F» : بشد نزدش آن پیر آموزگار ؛ «د» : خجسته نبود ... ۷ - بجز «د» :  
آید بآیین و دین . ۸ - بجز «د» : در که .  
۹ - «د» : ندادند . ۱۰ - «د» : که او کشت بی دین و بی زور و تاو ؛ «P» : که بودند  
بی دین و بی روز و تاو . ۱۱ - «د» : بپذرفت ... گفتار پیر که از ما نباشد  
کسی باژ گیر ؛ «F» : ... این باژ و چیز . ۱۲ - بجز «د» : سوی . ۱۳ - «د» :  
جهاندار یکسر کهان . ۱۴ - بجز «د» : بجای آوریدند فرمان تو . ۱۵ - متن بروخیم :  
نیاید کسی پیش پیکان تو ؛ «P» ، «F» : نتابد کسی سر ز پیمان تو . متن ما از «د» است .

- مگر پور لهراسب گشتاسپ شاه  
بکرد آشکارا همه دشمنی  
مراسد هزاران سوار است پیش  
بدان ناشوی ۲ از پس کار اوی  
چو ارجاسب بشنید گفتار دیو  
از اندوه اوسست و بیمار شد  
پس آنکه همه موبدانرا ۳ بخواند  
بدانید گفتا کز ایران زمین ۴  
یکی مرد آمد بدین آوری ۶  
همی گوید از آسمان آمدم  
خداوند را دیدم اندر بهشت  
بدوزخ درون دیدم آهر منا  
پس آنکه خداوندم از بهر دین  
سر نامداران ایران سپاه  
که گشتاسپ خوانندش ۹ ایرانیان  
برادرش نیز آن سوار دلیر  
همه پیش او دین پژوه آمدند  
گرفتند ازو سر بر سر دین اوی
- ۸۵ که آرد همی سوی ترکان سپاه ۱  
ابا چون توشه کرد آهرمنی  
همه گر بخواهی بیمارم پیش  
نکر تا نترسی ز پیکار اوی  
فرود آمد از گاه ترکان خدیو  
ز شاه جهان پر ز تیمار شد  
شنیده سخن پیش ایشان براند  
بشد فره ایزد و پاك دین ۵  
۹۰ در ایران ۷ بدعوی پیغمبری  
زنزد خدای جهان آمدم  
مراین زند واستا همه او نوشت  
نیارستمش گشت پیرامنا  
فرستاد نزد يك شاه زمین ۸  
۹۵ گرانمایه فرزند لهراسب شاه  
بزنار بستست اکنون ۱۰ میان  
سپهدار ایران که نامش زریر ۱۱  
وزان پیر جادو ستوه آمدند  
۱۰۰ جهان پر شد ازواه و آیین اوی

۱- «د» اینجا اضافه دارد :

ابا این همه رای دیگر نهند

و در «P» بیت اضافه چنین است :

ابا این همه دین دیگر نهاد

۲ - بجز «د» : بیاتاشویم . ۳ - «د» : نکهبان لشکرش را بر .

۴ - «P» «F» : که گشتاسپ گشتست ز آئین و دین .

۵ - «P» : بشد دانش وفره پاك ازین ؛ «د» : بشد دانش وفره و پاك دین .

۶ - بجز «د» : یکی پیر پیش آمدش سرسری . ۷ - بجز «د» : بایران .

۸ - «د» بایران فرستاد... ازو دین پذیرفت شاه زمین . ۹ - متن بروخیم : خوانند .

۱۰ - متن بروخیم : ببستش یکی کشتی او ؛ «P» : ... کشتی اندر ؛ «F» : کشتی بر ؛

متن ما از «د» است . ۱۱ - «P» «F» اینجا اضافه دارند :

بدروان که بود از دلیران اوی چشموان که بود از دیران اوی ؛

و «د» همین بیت را باندک تغییری چنین آورده است :

برون آنکه بود از دلیران اوی حشم آنچه بود از دلیران اوی .

و این ضبط درست و بیت اصلی مینماید

به کاری چنان یافه و سرسری ۱  
سوی آن زده سر زفرمان برون  
که نیکو بود داده نا خواسته  
بگرد و بترس از خدای بهشت  
بر آیین ما بر یکی سور کن  
نساید همی بسای ۲ او بندهما  
کند سوی ما روی تازه کهن ۳  
یکی خوب لشکر فراز آوریم  
نترسیم از آزار و پیکار اوی  
ببندیم و زنده بدارش کنیم

نشست اندر ایران به پیغمبری  
یکی نامه باید نوشتن کنون  
بیایدش دادن بسی خواسته  
مر او را بگفتن کزین راه زشت  
۱۰۵ مر آن پیر ناپاک را دور کن  
گرایدونکه بپذیرد او پند ما  
ورایدونکه نپذیرد از ما سخن  
سپاه پراکنده باز آوریم  
بایران شویم از بی کار اوی  
۱۱۰ برانیم از پیش و خوارش کنیم

### نامه نوشتن ارجاسپ گشتاسپ را

دوتن ۵ نیز کردند از ایشان گزین  
گوی پیر جادوی سینه سترگ ۶  
که هر گزدلش جز تباهی نخواست  
سوی نامور خسرو دین پذیر  
شناسنده آشکار و نهان  
چنانچون بود در خور شهریار  
سزاوار گاه آن کی بافرین  
خداوند کیهان ۹ نگهدار گاه

بر این ایستادند گردان چین  
یکی نام او بیدرفش بزرگ  
دگر جادوی نام او نام خواست ۷  
یکی نامه بنوشت خوب و هژیر  
۱۱۵ نخستین ۸ بنام خدای جهان  
نبشتم من این نامه شاهوار  
سوی گرد گشتاسپ شاه زمین  
گزین و مهین پور لهراسپ شاه

۹- «د» سه بیت ذیلرا اضافه دارد :

وزان دین او رای پیشین بیست  
نوده مر آن شاه خودکامه را  
بدان آتش آیین نستا مود

یکی سرو فرمود کشتن بدست  
یکی مجمر آتش یکی نامه را  
بگفته که این زند و استا بود

و در «p» همین سه بیت با اندک اختلافی در مصراع دوم بیت اول و بیت سوم آمده است

و موارد اختلاف چنین است :

بدین آوری راه ..... بگوید ... بدین آتش نیز و ستا بود.

۲ - «د» : سرو پای . ۳ - بجز «د» : کند تازه آیین کین کهن .

۴ - «د» : فرازش . ۵ - «د» : پیر . ۶ - متن بروخیم : گوی پیر جادوی سینا  
سترگ ؛ «F» : ... گوی پیر جادو ستون سترگ ؛ «P» : گوی پیر جادو ستیهنده کرک . متن ما  
از «د» است ۷ - «د» : بند خاست . ۸ - «د» : نوشته . ۹ - بجز «د» : کینی .

- از ارچاسپ سالار گردان چین  
نپشت اندران نامه خسروی  
که ای نامور شهریار ۲ جهان  
سرت سبز باد و تن و جان درست  
شنیدم که راهی گرفتی تباه  
بیامد یکی پیر مردم فریب  
سخن گفت از دوزخ و از بهشت  
تر راهش ۵ پذیرفتی و دینش را  
بیفکندی آیین شاهان خویش  
تبه کردی آن پهلوی کیش را  
تو فرزند آنی که فرخنده شاه  
ترا برگزید از گزینان خویش  
چنان همچو کیخسرو کینه جوی  
بزرگی و شاهی و فرخندگی  
درفشان و پیلان آراسته  
همه بودت ای نامور شهریار  
همی تافتی ۸ بر جهان یکسره  
ز گیتی ترا داده شاهی ۹ خدای  
نکردی خدای جهان را سپاس
- سوار جهانگیر و گرد گزین  
یکی آفرین برخط پهلوی ۱  
فروزنده تاج ۳ شاهنشهان  
مبادت کیانی کمرگاه سست  
بخود روز روشن بکردی سیاه  
ترا دل پر از بیم کرد و نهیب  
بدات اندرون تخم زفتی بکشت ۴  
بیاراستی راه و آیینش را  
بزرگان گیتی که بودند پیش  
چرا ننگریدی پس و پیش را  
بدوداد تاج از میان سپاه ۶  
ز جمشیدیان مر ترا داشت پیش ۱۳۰  
ترا بیش بود از کیان آب روی  
توانایی و فر و زبندگی  
بسی لشکر و گنج پرخواسته ۷  
همه مهتران مر ترا دوستدار  
چو اردیبهشت آفتاب از بره ۱۳۵  
بسی مهتران پیش تو برپای ۱۰  
نبودی بدین پروری ره شناس ۱۱

۱ - متن بروخیم : نکو ... پیغوی؛ «F» : نکو ... وخط ...؛ «P» . نکو آفرینی خط پیغوی .  
متن ما از «د» است .

۲ - بجز «د» : بورشاه . ۳ - بجز «د» : تخت . ۴ - «د» : هیچ شاهی نهشت .

۵ - بجز «د» : تو اورا . ۶ - «د» دو بیت قبل از این دو بیت را ندارد و پس از این بیت  
بیت ذیلرا افزوده است :

برو چهره اورمزد مهین  
که با اندک اختلافی در «p» «F» نیز هست چنین :

بر آورنده اورمزد مهین  
نکارنده آسمان و زمین

۷ - «د» : بسی گنج بالشکر و خواسته . ۸ - «د» : همی تابانی اندر .

۹ - «د» «p» «F» : برگزیده . ۱۰ - بجز «د» : مهانت همه پیش بوده پبای

۱۱ «د» : نداوی ... بدینسان نخواهی شدن حق شناس

یکی پیر جادوت پیراه کرد  
 بروز سپیدم ستاره بدید ۲  
 که هم دوست بودست ۴ هم نیک یار  
 فریبنده را نیز ۵ منمای روی  
 بشادی می روشن آغاز کن  
 بزرگان گیتی که بودند پیش ۸  
 ز ترکان بجات نیاید گزند  
 ترا باشد آن همچو ایران زمین  
 که حاصل بکردم به بس رنجها ۱۰  
 با ستامها ۱۱ در نشاند گهر  
 نگاران با جمد آراسته  
 بسای گران آهنین بند من ۱۲  
 کنم سر بسر کشورت را تباه  
 که بنگاهشان بر نتابد زمین  
 بمشک آب در با کنم پاک خشک  
 زین بر کنم بیخ و شاخ ترا  
 سپاهت بناوک بدوزم بهم ۱۳  
 کشان بند کردن نباشد هژیر ۱۵  
 کنمشان همه سر ز گردن جدا ۱۶  
 کنمشان همه بنده در شهر خوش  
 ز بیخش درختان همه بر کنم ۱۷  
 تو ژرف اندرین بند نامه نگر

از آن پس که ایزد ترا شاه کرد  
 چو آگاهی از تو ۱ سوی من رسید  
 ۱۴۰ نوشتم من ۳ این نامه دوستوار  
 چو نامه بخوانی سروتن بشوی  
 مر آن بند را ۶ از میان باز کن ۷  
 میفکن تو آیین شاهان خویش  
 اراید و نکه پذیری ابن نیک بند  
 ۱۴۵ زمین کشانی و ترکان و چین  
 ترا ۹ بخشم این بی کران گنجها  
 نکورنگ اسمیان باسیم و زر  
 غلامان فرستمت بسا خواسته  
 و راید و نکه نپذیری این بند من  
 ۱۵۰ بیایم پس نامه تا یک دومه  
 بیارم سپاهی ز ترکان و چین  
 بینبارم این رود چی چون بمشک  
 بسوزم نگاریده کاخ ترا  
 زمینت بسوزم سراسر بدم  
 ۱۵۵ از ایرانیان هر که باشند پیر ۱۴  
 از ایشان نیاید فزونی بها  
 زن و کودکان را بیارم ز پیش  
 زمینتان همه پاک ویران کنم  
 بگفتم همه گفتنی سر بسر

- ۱ - بجز «د» : این . ۲ - «C» : بدید . ۳ - بجز «د» : یکی . ۴ «د» :  
 بودیم . ۵ - «د» : هیچ . ۶ - متن بروخیم : بندها . ۷ - «د» : بر کشای ...  
 اندر فزای . ۸ - این بیت در «د» نیست . ۹ - بجز «د» : بتو . ۱۰ - بجز  
 «د» : که آورده ام کرد با رنجها . ۱۱ - «د» : همان تاجها . ۱۲ «د» : بیایت  
 رسد آهنین بند من . ۱۳ - بجز «د» : زمینتان سراسر بسوزم همه . ۱۴ - بجز «د» : مردست پیر . ۱۵ - متن بروخیم : کنمشان در آنجا یکایک اسیر . متن ما از  
 «p» و «F» و «د» است . ۱۶ - بجز «د» : تنها . ۱۷ - متن بروخیم : درختان ابا بیخشان  
 بر کنم ؛ «p» «F» : ز بیخ آن درختان همه بر کنم . متن ما از «د» است

### پیغمبران فرستادن ارجاسپ گشتاسپ را

- |                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>۱۶۰ به پیش همه مهتران سپاه<br/>بدادش بدان جادو بدنشان ۱<br/>بایوان اوباهم اندر شوید ۲<br/>کنید آنزمان خویشتن رادوتاه<br/>به پیش و پس تخت او منگرید<br/>۱۶۵ سوی تاج دارنده ۳ داریدروی<br/>ازو گوش داریدش پاسخش را<br/>زمین را بیوسید و بیرون شوید</p> | <p>چوپرداخت ازنامه دستور شاه<br/>فرازش نوردید و کردش نشان<br/>بفرمود شان گفت بخرد بوید<br/>چو او را ببینید برتخت و گاه<br/>بر آیین شاهان نمازش برید<br/>چو هر دو نشینید در پیش اوی<br/>بگویید پیغام فرخش را<br/>چوپاسخش را سر بسر بشنوید</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

۱ - «p» : جادوستان ؛ نسخ دیگر بجز «F» : بدان جادو نشان ؛ «د» بیت را

ندارد و بجای آن بیت ذیلرا داد :

بخوانند آن دو کرد سپهبد نشان

بدیشان چنین گفت کای سرکشان ؛

«C» هفده بیت ذیل را نیز درج کرده است :

- |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دگر بیدرفش آنکه او نام خواست<br/>کرایسان چهری می آبروی<br/>بدان پیر با دین بد نگروی<br/>دگر باره تازه کنی کیش خویش<br/>بدستور گویش ورا پیشم آر<br/>بآیین ایشان بیارای خوان<br/>بخواند مر این نامه دلپذیر<br/>بارجاسپ بنویس هم درشتاب<br/>که تا من کشم روی از کین خویش<br/>وگر بیهده باشد آن نشنوم<br/>نگر تا نگیرد دلت زان فروغ<br/>تو بر پادشا پادشاهی مکن<br/>که اینرا نبینم همی آب روی<br/>بس است این که گوید منم زردهشت<br/>مگویش از آن نیز با کس سخن<br/>شتابیده گفتا بمانند دود<br/>همه جنگجویان خنجرگذار</p> | <p>بخوانند آن زمان نزد خود نام خواست<br/>که گشتاسپ لهراسپ شهرابگوی<br/>گراین گفت من سر بسر بشنوی<br/>بیاری بسوزی ورا پیش خویش<br/>گر آهر منست او ونا سازگار<br/>همه موبدان وردان را بخوان<br/>بفرمای تا پیش ایشان دبیر<br/>بزردهشت گوید که اینرا جواب<br/>بیاور توحجت برین دین خویش<br/>چو برهان به بینم بدو بگروم<br/>بچیزی که گوید به پیشت دروغ<br/>زمن بشنو این راست نیکو سخن<br/>نگر تا نداری ورا راست گوی<br/>بجز زرق چیزی ندارد بمشت<br/>نگونش همی زنده بردار کن<br/>فرستادگانرا بره کرد زود<br/>بهمراهشان کرد سیصد سوار</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

۲ - «د» این بیت و دو بیت بعد را ندارد . ۳ - بجز «د» : تابنده

سوی بلخ نامی کشیدش درفش  
 کز و بفکند آنکه او نام خواست  
 بدرگاه او بر پیاده شدند  
 بدان آستانه نهادند روی  
 چو خورشید تابنده ۱ بر ماه بر  
 به پیش کیان شاه ۲ فرخندگان  
 نوشته برو آن خط پهلوی ۳  
 بر آشفته و پیچیدن آغاز کرد  
 کجا رهنمون بود گشتاسپ را  
 مهان جهان دیده و موبدان  
 بیاورد استا و بنهاد پیش ۶  
 زیر گزیده سپهبدش را  
 که سالار گردان اشکرش بود  
 که کودک بد اسفندیار سوار  
 سپهبدار لشکر نگهدار شاه ۸  
 برزم اندرون نیزه او داشتی  
 بزرگان ایران و گندآوران ۹  
 یکی نامه کردست زی من چنین  
 که نزدیک او ۱۰ شاه توران نوشت  
 چه گوید و فرجام اینکار ۱۱ چون  
 که مایه ندارد ز دانش بسی  
 وی از تخمه تور جادو نژاد  
 ولیکن مرا بود پنداشتی  
 سخن گفت بایدهش با هر کسی

شد از پیش او کینه ور بیدرفش  
 ابا یار او خیره سر «نام خواست»  
 ۱۷۰ چو از شهر توران ببلخ آمدند  
 پیاده برفتند تا پیش اوی  
 چو رویش بدیدند بر گاه بر  
 نیایش نمودند چون بندگان  
 بدادندش آن نامه خسروی  
 ۱۷۵ چو شاه جهان نامه را باز کرد  
 بخواند آن گرانمایه ۴ جاماسپ را  
 گزینان ایران و اسپهبدان  
 بخواند آن زمان چاکری ۵ پیش خویش  
 پیمبرش را خواند و موبدش را  
 ۱۸۰ زیر سپهبد برادرش بود  
 جهان پهلوان بودش ۷ آن روزگار  
 پناه جهان بود و پشت سپاه  
 جهان از بدان ویژه او داشتی  
 چنین گفت گشتاسپ بامهتران  
 ۱۸۵ که ارجاسپ سالار ترکان و چین  
 بدیشان نمود آن سخنها زشت  
 چه بینید گفتا بدین اندرون  
 چه ناخوش بود دوستی با کسی  
 من از تخمه ایرجم ۱۲ پاک زاد  
 ۱۹۰ چگونه بود در میان آشتی  
 کسی کش بود نام نیکو ۱۳ بسی

- ۱- بجز «د» : بود از . ۲- «p» «F» : کی آن . ۳- «F» : برخط ...  
 متن بروخیم : برخط پیغوی . متن ما از «د» است . ۴- «د» آن زمان پیر : متن بروخیم  
 آن زمان نزود . متن ما از «p» و «F» است . ۵- بجز «د» : آنهمه موبدان . ۶- «د»  
 که استاوژند آوردند پیش . ۷- «د» : بود . ۸- بجز «د» :  
 سپهبدار لشکر نگهبان کار پناه جهان بود و پشت سوار .  
 ۹- «p» «F» «د» : جهاندار گفت آنکهی با زیر برفرخنده جاماسپ پیر (شیر) دلیر  
 ۱۰- «د» : که زی او کجا . ۱۱- «د» «F» : بگوئید کاینرا سرانجام .  
 ۱۲- بجز «د» : ایرج . ۱۳- «p» : رای نیکو ؛ «F» : راه نیکو ؛ «د» : نام وماند

## پاسخ دادن زریار ارجاسپ را

- هم آنکه چو گفت این سخن شهریار  
کشیدند شمشیر و گفتند اگر  
که نپسندد او را به پیغمبری ۱  
نیاید بدرگاه فرخنده شاه ۱۹۵  
نگیرد ازو راه و دین بهی  
شمشیر جان از تنش برکنیم  
سپهدارکش نام بودی زریار ۳  
شاه جهان گفت کای نامدار  
که پاسخ کنم جادو ارجاسپ را ۲۰۰  
هلا گفت برخیز و ۵ پاسخش کن  
زریار و گرانمایه اسفندیار  
ز پیشش برفتند هر سه بهم  
نوشتند نامه بارجاسپ زشت  
زریار سپید گرفتش بدست ۲۰۵  
سوی شاه برد و برو ۱۰ بر بخواند  
ز دانا سپید زریار سوار  
ببست و نوشت از برش نام خویش  
بگیرید گفتا بر او بر برید  
اگر نیستی اندر استا و زند ۲۱۰  
ازین خواب بیدارتان کردم  
بدان تما بدانستی آن نایکار  
بینداخت نامه بگفتا گریه  
بگویند هوش فراز آمدست  
زده باد گردنت و خسته میان ۱۲ ۲۱۵
- زریار سپهدار و اسفندیار  
کسی باشد اندر جهان سربس  
سراندر نیارد بفرمانبری  
نپندد میان پیش زبینه گاه  
نگردد مرین دین به راهی ۲  
سرش را بدار برین برکنیم  
نبرده دلیری چو درنده شیر ۴  
چودستور باشد مرا شهریار  
بسند آمد این شاه گشتاسپ را  
نگال تکیان خلخش کن ۶  
چو جاماسب دستور فرخنده کار ۷  
شده رخ بر از چین ۸ و دلها دژم  
هم اندر خور آن کجا او نوشت  
چنان هم گشاده ببردش نه بست ۹  
جهاندار گشتاسب خیره بماند  
ز جاماسب واز پورش اسفندیار  
فرستاد گمانرا بخواندند پیش  
مگر زین سپس راه من نسپرید  
فرستاده را زینهار از گزند  
همه زنده بر دارتسان کردم  
که کردن نیازد ابسا شهریار  
مر این را ۱۱ سوی ترک جادو برید  
بخون و بخاکت نیاز آمدست  
بخاک اندرون ریخته استخوان

- ۱ - «د» : اینرا بدین آوری . ۲ بجز «د» : مر این دین به و انباشد وهی .  
۳ - جز «د» : سپهدار ایران که نامش زریار . ۴ - «د» : نبرده سواری دمنده چو شیر ؛  
«p» «F» : نبرده سواری دمنده چو شیر . ۵ - «p» «F» : روزودو . ۶ - «د» : بیاسخ  
سخنهای فرخش کن . ۷ - «د» این بیت را ندارد . ۸ - «د» : دل پراز خون .  
۹ - «د» : چو نامه . . . نبرد و نشست . ۱۰ - «د» : سوی شاه بنشست و بروی بخواند .  
۱۱ - بجز «p» «F» «د» : همین را . ۱۲ - بجز «د» «p» «F» : روان

به دی ماه ۱۰ ارایدونکه خواهد خدای  
بتوران زمین اندر آرم سپاه  
پوشم برزم ۲ آهینه قبای  
کنم کشور گرگساران تپاه

### بازگشتن فرستادگان ارجاسپ با پاسخ گشتاسپ

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| سخن چون بسربرد شاه زمین    | سپهدش را خواند و کرد آفرین ۳   |
| سپردش بدو گفت بردارشان     | از ایران و این ۴ مرز بگذارشان  |
| فرستادگان سپهدار چین       | ز پیش جهاندار شاه زمین ۲۲۰     |
| برفتند هر دو شده خاکسار    | جهاندارشان رانده و کرده خوار   |
| از ایران فرسخ بخلخ شدند    | ولیکن بخلخ نه فرسخ شدند        |
| چو از دور دیدند ایوان شاه  | زده بر سرش بر درفش سیاه        |
| فرود آمدند از چمنده ستور   | شکسته دل و چشمها گشته کور      |
| پیاده برفتند تا پیش اوی    | سیه پاکشان جامه و ۵ زردروی ۲۲۵ |
| دادند پس ۶ نامه شهریار     | بپاسخ نوشته زریر سوار ۷        |
| دبیرش سر آن نامه را برگشاد | بخواندش بر آن شاه پیغونژاد     |
| نوشته در آن نامه شهریار    | سر آهنگ مردان ۸ نبرده سوار     |
| رسید آن نوشته فرو مایه وار | که بنوشته بودی بر شهریار       |
| شنیدیم ما آن ۹ سخنهای کجا  | نبودی تو مرگفتش را سزا ۲۳۰     |

- ۱ - «د» : درین ماه . ۲ - بجز «د» «p» «F» : بزرگ . ۳ - «د» : سه کس را بخوانند  
با اسب کین ؛ «p» «F» : سیه پیل را خواند و کردان چین . ۴ - «د» «p» : زمین نیز .  
۵ - بجز «د» : سیه شان روان و شده . ۶ - بجز «د» : بدادندش آن .  
۷ - «p» «F» : دو بیت ذیل را افزوده اند :

بفرمود خواندن دبیرانش را  
دبیرانش را گفت نامه نخست  
«د» بیت اول را دارد اما بیت دوم بعلت افتادگی برخی از صفحات نسخه معلوم نیست  
وجود داشته است یاخیر ، بدین معنی که دنبال این بیت تا بیت ۳۸۶ مع الاسف از نسخه نفیس «د»  
ساقطست . ۸ - «p» «F» : ایران . و چهار بیت ذیل را افزوده اند :

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| پس شاه لهراسب گشتاسپ شاه         | نکهدار کیتی سزاوار گاه         |
| بیمبر فرستاد زی من (او) خدای     | مهاش همه پیش کرده بیای         |
| همی گویدت ای پلید سترگ           | [F] : بار جاسپ ترکان بلید سترگ |
|                                  | کجا پیکرت (پیکرش) پیکرش و کرک  |
|                                  | رسیده بدل کزی و گهر می         |
| زده سر و آئین و دین بهی          |                                |
| ۹ - بجز «P» «F» : شنیدم و دیدم . |                                |

نه برخواندنی بد نه اشنودنی ۲  
 سوی کشور خرم آرم سپاه  
 که ما خود بیاریم شیران کار  
 که ما خود گشادیم ۴ درهای گنج  
 همه کار دیده همه نامدار  
 نه افراسیابی و نه پیغوی  
 همه راست بالا همه راست گوی  
 همه از در گنج و تاج و سپاه  
 همه لشکر آرای و لشکر شکن  
 نبشته همه نام من بر نگین  
 همه از در یاره و گوشوار  
 سم اسب ایشان کند کوه پست ۶  
 ز چرخ برین بگذرانند گرد  
 کند تیغشان کوه را ۷ لخت لخت  
 زیر سپهدار و اسفند یار  
 بخورشید و ماه اندر آرند پای  
 همی تابداز گرز شان ۸ فرو برز  
 ترا کرد باید بایشان نگاه  
 همی تابدا از چهر شان فرو بخت  
 گزیده پسندیده ام موبدان ۱۰  
 که من ۱۱ برگشایم در گنج خشک

نه بنوشتنی ۱ بد نه بنمودنی  
 چنین گفته بودی تو تا چند گاه ۳  
 نه دوماه باید همی نه چهار  
 تو برخواستن بر میفزای رنج  
 بیاریم گردان هزاران هزار ۲۳۵  
 همه ایرجی زاده پهلوی  
 همه شاه چهر و همه ماه روی  
 همه از در پادشاهی و گاه  
 همه نیزه داران و شمشیر زن  
 همه نیزه بردست و باره بزین ۲۴۰  
 همه دین پذیر و همه هوشیار  
 چو دانند کم کوس بر پیش بست ۵  
 چو جوشن پیوشند روز نبرد  
 بزین اندرون کشته چون کوه سخت  
 از ایشان دو کرد گزیده سوار ۲۴۵  
 چو ایشان پیوشند از آهن قبا  
 چو بر گردن آرند کوبنده گرز  
 چو ایشان ببایند ۹ پیش سپاه  
 بخورشید مانند با تاج و تخت  
 چنینم گوانند و اسپهدان ۲۵۰  
 تو جیحون مینبار هر گز بمشک

۱- «C»: نه بشنیدنی . ۲- «C»: نه افکندنی و نه پوشیدنی . ۳- «p»: ماه .

۴- بجز «p» «F»: کشاییم . ۵- بست «بجای «بسته» و در یکی از نسخ چاپ پاریس: چه  
 ماکوس برپیل خواهیم بست و در مصراع دوم سم اسپه‌امان» ضبط شده است . ۶- «C»: و چاپ  
 تهران این بیت را اضافه دارند :

جهانشان نه فرسوده از رنج آرزو همه شیر گیر و همه رزم ساز .

۷- بجز «p» «F»: سرکوه از ایشان شده . ۸- بجز «p» «F»: فرجامشان . ۹- بجز «p»  
 «F»: بایستند . ۱۰- «p» «F»: ستوده پسندیده و موبدان . ۱۱- «p» «F»: خود . و

چاپ تهران بعد از این بیت دوبیت درج کرده است :

اگر تاب تیغم بجیحون رسد  
 و کر باد کرزم بهامون رسد  
 بهامون درون پیل کریان شود  
 بجیحون درون آب بریان شود

بروز نبرد اربخواهد خدای  
چو سالار از اینگونه نامه بخواند  
سپیدش را گشت فردا بگاه  
تگینان لشکر گزینان چین  
برادر بد او را دو آهرمنان  
بدادندشان کوس و پیل و درفش  
بدیشان بیخشید سیصد هزار  
در گنج بگشاد و روزی بداد  
سبک خواند کهرم برادرش را  
باندیرمان داد دست دگر  
یکی ترک بدنام او گر کسار  
سپه را بدو داد اسپهبدی  
برادرش را آنکه بد بیدرفش  
یکی نام بودش خشاش دلیر  
سپه دیده بان کردش و پیشرو  
یکی ترک بد نام او هوش دیو  
نگهدار گفتا تو پشت سپاه  
هم آنجا که بینیش برجای کش  
بدینسان همی رفت باتیو خشم  
همی کرد غارت همی سوخت کاخ  
در آورد لشکر بایران زمین

برزم اندر آرم سرت زیر پای  
فرود آمد از تخت و خیره بماند  
بخوان از همه پادشاهی سپاه  
برفتند هر سو بتوران زمین ۱  
یکی کهرم و دیگر اندیرمان  
بیاراسته سرخ و زرد و بنفش  
گوان گزیده نبرده سوار  
برد نای رویین پنه بر نهاد  
بدو داد يك دست لشکرش را ۲۶۰  
خود اندر میانه بیستی کمر ۲  
گذشته برو بریسی روزگار  
تو گفתי ندانده می جز بدی ۳  
بدادش یکی گرگ پیکر درفش  
پیاده بر رفتی بر نره شیر ۲۶۵  
درفش کشیدند و شد پیش گو  
بساقه فرستاد ترکان خدیو  
کراز ما کسی باز گردد ز راه  
نگر تا بداری بدین کارهش ۴  
۲۷۰ پر از خون شده دل پر از آب چشم  
درختان همی کند بالا بیخ و شاخ  
شه کافر آن دل پراکنده کین

- «p» و «F» بیتی افزون دارند :

همه پاک خواندند لشکرش را

- در «p» اینطور ضبطست :

دگر دست دادش باندیرمان

- «C» و چاپ تهران دو بیت ذیل را افزوده اند :

ز آهرمن به کش بد بتر

شب و روز کارش بدی سوختن

۴- «C» این بیت را افزوده :

دگر بود ترکی و نامش تب

۵- بجز «P» : بدش . ۶- «P» : از . ۷- بجز «C» : کافران .

سر مرز داران کشورش را

خود آنکه با استاد اندر میان

بچنگ اندرون بد سلاحش تیر

همان نام پادافرمی توختن

بدو گفت می دار قلب سپه

### گرد آوردن گشتاسپ لشکر خود [را]

- ۲۷۵ چو آگاهی آمد بگشتاسپ شاه  
بیاراست و جنبید از جای خویش  
سپهبدش را گفت فردا بگاه  
سوی مرزدارانش نامه نوشت  
بیامید یکسر ۴ بدرگاه من  
چونامه سوی مرزداران رسید  
سپاهی بیامد بدرگاه شاه  
۲۸۰ ز بهر جهاندار شاه کیان  
بدرگاه خسرو نهادند روی  
نیامد برین بر بسی روزگار  
فراز آمده بود مرشاه را  
بلشکر که آمد سپه را بدید  
۲۸۵ از آن شادمان گشت فرخنده شاه  
دگر روز گشتاسپ با موبدان  
گشاد آن در گنج پر کرده جم  
چو روزی ببخشید و جوشن بداد  
بفرمود بردن به پیشش سپاه  
۲۹۰ سوم رزم ارجاسپ لشکر کشید  
ز تاریکی کرد واسپ و سپاه  
ز بس بانگ اسبان و از بس خروش  
درفشان بسیار افراشته  
چورسته درخت از بر کوهسار  
۲۹۵ از بنسان بفرمان گشتاسپ شاه
- که سالار ترکان چین با سپاه  
خشاش دلیرش فرستاد پیش ۲  
بیارای پیلان بیاور سپاه  
که خاقان ره را در ۳ مردی بهشت  
که بر ۵ مرز بگذشت بدخواه من  
که آمد جهانجوی دشمن پدید  
که چندان نبد بر زمین بر گیاه  
بیستند گردان گیتی میان  
همه مرز داران بفرمان اوی  
که آمد بدرگاه هزاران هزار  
کبی نامدار نامدار نکوخواه را  
هر آنکس که شایسته بدرگزید  
دلش گشت خیره ز چندان سپاه  
روان و بزرگان و اسپهبدان  
بداد اوسپه را دوساله درم  
بزدنای و کوس و بنه بر نهاد  
درفش همایون فرخنده شاه  
سپاهی که هر گز چنان کس ندید  
کسی روز روشن ندید و ز ماه  
همی ناله کوس نشنید گوش  
سرنیزه ها زابر بگذاشته  
چو بیشه نیستان بوقت بهار  
ز کشور بکشور همی شد سپاه

### گفتن جاماسپ انجام رزم با گشتاسپ

- چو از بلخ نامی بپیچون رسید  
بشد شهریار از میان سپاه  
سپهدار لشکر فرود آوردید  
فرود آمد از اسپ و بر شد بگاه

۱- «P»: بر آراست و آمد خود . ۲ - «P»: بیت ذیل را افزوده است :

چو بشنید کو رفت با لشکرش . که ویران کند آنهمه کشورش .

۳- «G»: چین راه . ۴- «p»: بیارید لشکر . ۵- «p»: از . ۶- «p»: رادمردان .

بخوانند آن زمان شاه جاماسپ را  
 سرموبدان بود و شاه ردان  
 چنان پاك تن بود و پاكيزه جان  
 ستاره شناسی گرانمایه بود  
 پیرسید از و شاه و گفتا خدای  
 چو تو نیست اندر جهان هیچکس  
 بیایدت کردن ز اختر شمار  
 که چون باشد انجام ۳ و فرجام جنگ  
 نیامدش خوش پیر جاماسپ را  
 که ای کاشکی ایزد دادگر  
 مرا گر نبودی خرد ۵ شهر بار  
 بگویم من این ورنگویم بشاه  
 جهاندار گفتا بنام خدای  
 بجان زریب آن نبرده سوار  
 که هرگز بروی تو من بدکنم  
 تو هر چه اندرین کار بینی ۸ بگوی  
 خردمند گفت ای گرانمایه شاه  
 بدان ای نبرده کی نامجوی  
 بدانکه کجا بانگ و ویله کنند  
 به پیش اندر آیند مردان مرد  
 جهان بینی آنگاه گشته کبود  
 وزان زخم و آن گرزهای گران  
 بمغز اندر افتد ترنگا ترنگ

کجا رهنمون بود گشتاسپ را  
 چراغ بزرگان و اسپهبدان  
 که بودی برو آشکارا نهان ۳۰۰  
 بفرهنگ و دانش و راپایه ۱ بود  
 ترا دین به داد و پاكيزه رای  
 جهاندار دانش ترا داد و بس  
 بگوئی همه ۲ مر مرا روی کار  
 کرا بیش خواهد بد این جاد رنگ ۳۰۵  
 بروی دژم گفت گشتاسپ را  
 ندادی مرا این خرد وین هنر  
 نکردی زمن بودنی خواستار  
 کند مر مرا شاه شاهان تبا ۶  
 بدین نام دین آور پاك رای ۳۱۰  
 بجان گرانمایه اسفندیار  
 نه فرمایمت بد نه من خود کنم ۷  
 که تو چاره دانی و من چاره جوی  
 همیشه بتو تازه بادا کلاه  
 چورزم آورد روی گردان بروی ۳۱۵  
 تو گوئی همه کوه را بر کنند  
 هوا تیره گردد ز گرد نبرد  
 زمین پر ز آتش هوا پر زدود  
 چنان بتك بولاد ۹ آهنگران  
 هوا پر کند ناله بور و خنگ ۱۰ ۳۲۰

بجز p: ابا و بدانش کرا . ۲- p: : همی . ۳- p: : آغاز و انجام .

» p: : نیامد خوش آن ۵- p: : هنر . ۶- p: : و چاپ تهران این بیت را افزوده اند :

که نی بدکند خود نه فرمان کند

اگر (مکر) بامن ازداد پیمان کند

در چاپ تهران چنین ضبطست :

نه خود بدکنم تات فرمان کنم

که هرگزت روزی نه دشمن کنم

۱۰- جهان پر شود از دم شور و جنگ .

بجز » T: : دانی ۹- اصل : بتك و بولاد .

درفشان بیالاید از خونها ۱  
 بسی بی پدر گشته بینی بسر  
 پس شهریار ۲ آن نبرده دلیر  
 بخاک افکند هر که آیدش پیش  
 کز اختر ۳ نباشد مر آنرا شمار  
 نکونامش اندر نوشته شود  
 بکینش کند تیز اسب سیاه  
 بتازد بسی اسب و ۴ مردم کشد  
 برهنه شود آن سر تاجدار  
 بیسته میان بر میان بندهن  
 چو رستم بیاید میان سپاه  
 که آن شیر گرد افکند بر زمین  
 شه خسروان را بگویم که چون  
 بیفکنده باشند ایرانیان  
 درفش همایون پراز خاک و خون  
 بگیرد درفش و بر آرد دلیر  
 بگیرد بدانجا درفش بنفش  
 همی بر کند جان آهرمنان  
 یکی دست او افکند از ستیز ۶  
 بدارد بدندان درفش بنفش  
 شکفتی تراز کار او کس ندید ۷  
 بخاک اندر آرد سر و افسرش  
 به پیش افکند اسب چون زره شیر ۸

شکسته شود چرخ و گردونها  
 بسی بی پدر گشته بینی بسر  
 نخستین کی نامدار اردشیر  
 به پیش افکند تازیان اسب خویش  
 ۳۲۵ پیاده کند ترک چندان سوار  
 ولیکن سر انجام گشته شود  
 پس آزاده شیدسپ فرزند شاه  
 دژم گردد و تیغ را برکشد  
 سرانجام بختش کند خاکسار  
 ۳۳۰ بیاید پس ۵ آنگاه فرزند من  
 ابرکین شیدسپ فرزند شاه  
 بسی نامداران و گردان چین  
 بسی رنج بیند برزم اندرون  
 درفش فروزنده کاویان  
 ۳۳۵ گرامی که بیند ز اسب اندرون  
 در آید از آن پشت اسبی بزیر  
 بیک دست شمشیر و دیگر درفش  
 ازین سان همی افکند دشمنان  
 ز ناگاه دشمن بشمشیر تیز  
 ۳۴۰ گرامی بدندان بگیرد درفش  
 بیک دست دشمن کند ناپدید  
 یکی ترک تیری زند بر برش  
 پس آزاده نستور پور زیر

- ۱- «p» : بیالاید از خونشان جویها . ۲- اصل . بسر... و مراجعه شود به بیت ۳۴۵  
 ۳- «p» : که هرگز نباشد . ۴- «p» : بر آن حمله بسیار مردم . ۵- «p» : هم . ۶- این بیت در  
 «p» طور دیگر خوانده میشود :  
 پس آنگاه دشمن بشمشیر تیز  
 ۷- بجای این بیت و بیت بعد بیت ذیل در «p» ضبطست :  
 سرانجام تیرش رسد بر میان  
 شود گرد نادیده تا جاودان  
 ۸- «p» بیت ذیل را افزوده که مصراع دوم آن با مصراع دوم بیت ۳۴۱ یکی است :  
 بسی دشمنان را کند ناپدید  
 شکفتی تر از کار او کس ندید.

چو آید سرانجام پیروز باز  
 بیاید پس آن برگزیده سوار  
 از آن دشمنان ۲ بکشد شصت مرد  
 سرانجام ترکان بتیرش زنند  
 بیاید پس آن زره شیر دلیر  
 به پیش اندر آید گرفته کمند  
 ابا جوشن زر درخشان چو ماه  
 بگیرد ز گردان لشکر هزار  
 بهر جا که بنهد همان ۳ شاه روی  
 نه استند کس آن پهلوی شاه را  
 پس افکنده بیند بزرگ اردشیر  
 بگیرد بر او زار و گردد نژند  
 بخاقان نهد روی باخشم تیزه  
 چو اندر میان بیند ارجاسپ را  
 صف دشمنان سر بسر بردرد  
 همی خواند او زند زردشت را  
 سرانجام گردد بر او تیره بخت  
 بیاید یکی نام او بیدرفش  
 نیارد شدن پیش گرد گزین  
 بیند بر او راه چون پیل مست  
 چو شاه جهان باز گردد ز رزم  
 بیند از آن ترک تیری بروی  
 ابردست آن بیدرفش پلید  
 بترکان برد باره و زین اوی  
 پس این لشکر نامدار بزرگ  
 همی بر زنند این بر آن آن بر این

ابر دشمنان دست کرده دراز  
 ۳۴۵ پس شهریار ۱ جهان نیو زار  
 نماند یکی پهلوی دست برد  
 تن پیلوارش بخاک افکنند  
 نبرده سوار آنکه نامش زریر  
 نشسته ابراسب تازی سمند  
 ۳۵۰ بدو اندرون خیره گشته سپاه  
 بیند فرستد بر شهریار  
 همی راند از خون بدخواه جوی ۴  
 ستوه آورد شاه خرگاه را  
 سیه گشته رخسار و تن چون زریر  
 ۳۵۵ برانگیزد آن تازی اسب سمند  
 تو گویی ندیدست هرگز گریز ۶  
 ستایش کند شاه گشتاسپ را  
 ز گیتی سوی هیچکس ننگرد  
 بیزدان سپرده کبی ۷ پشت را  
 ۳۶۰ بریده شود آن گزیده درخت  
 سوی نیزه دارد درفش بنفش  
 نشیند برام وی اندر کمین  
 یکی تیغ زهر آب داده بدست  
 تو گویی که بیرون خرامد ز بزم ۸  
 ۳۶۵ نیارد شدن آشکارا بروی  
 شود شاه آزادگان ناپدید  
 که خواهد بجست آن زمان کین اوی  
 بدشمن درافتند چون شیرو گرگ  
 ز خون یلان سرخ گردد زمین

۱ - اصل : پسر . وجوع به بیت ۳۲۱ شود . ۲ - «p» : زاهرمنان .

۳ - «p» : خود آن . ۴ - «p» : بیت زیر را درج کرده است :

ستایند آن کرد را هر کسی چو بکشد ز گردان لشکر بسی

۵ - «p» : و کین . ۶ - تو گویی که خواهد بودش ز زین . ۷ - «p» : ز گیتی بیزدان کند .

۸ - «p» : شکسته سلجق و گسته کرزم .

همی لرزه افتد ببردان مرد  
 نبیند کس از کرد خورشید و ماه  
 بتابد چنانچون ستاره زمیخ ۱  
 به پیش اندر آید چو درنده گرگ  
 همی تازد او باره چون پیل مست  
 تبه گردد از برگزینان ۲ شاه  
 سپاه از پس پشت و بز دانش یار  
 از و جامه ۳ پر خون و جان برستیز  
 بزین نیمه تنش ۴ زیر افکند  
 بتاباند آن فره و برز را  
 چو بگسست شان بر زمین کی هلد  
 تبه شان کند پاک و بپراکند  
 از اسفندیار آن کی ۵ بافرین  
 شکسته دل و دیده ها ۷ ریخته  
 شود شاه پیروز و دشمن تباه  
 که من هر چه گفتم نباشد جز آن  
 توزین پس مکن روی بر من درم  
 بفرمانت ای شاه بیروزگر  
 از آن ژرف دریا و تار پک چاه ۱۰  
 و گرنه من این راز کی گفتمی  
 بر آن گوشه تخت خسید باز  
 تو گفتمی برفتمش همه فره و برز

۳۷۰ بلان را بباشد همه روی زرد  
 بر آید بخورشید گرد سپاه  
 فروغ سر نیزه و تبر و تیغ  
 پس آن بیدرفش پلید سترگ  
 همان تیغ زهر آب داده بدست  
 بدست وی اندر فراوان سپاه  
 بیاید پس آن فرخ اسفندیار  
 ابری درفش افکند رستخیز  
 مراورا یکی تیغ هندی زند  
 بگیرد پس آن آهنین گرز را  
 ۳۸۰ یک حمله از جایشان بگسلد  
 بنوک سر نیزه شان بر چند  
 گریزد سر انجام سالار چین  
 توران نهد ۶ روی بگریخته  
 بیابان گذارد باندک سپاه  
 ۳۸۵ بدان ای گزیده سر خسروان  
 نباشد ۸ زمین یک سخن بیش و کم  
 من اینرا ۹ که گفتم نگفتم مگر  
 وزان پس که پرسید فرخنده شاه  
 ندیدم که بر شاه بنهفتمی  
 ۳۹۰ چو شاه جهاندار بشنید راز  
 زدستش بیفتاد زرینه گرز

۱- «p» چهار بیت ذیلرا افزوده است :

وزان زخم گردان کجا میزنند  
 همه خسته و کشته بر یکدگر  
 وزان زاری و ناله خستگان  
 و چندان از آن کشته آید سپاه

- ۲- «p» : نامداران . ۳- «p» : دیده . ۴- «p» : زربش یکی نیمه : چاپ تهران :  
 زین : ۵- «p» : یل . ۶- «p» : کند . ۷- «p» : و خونها . ۸- بجز «د» : نبینی .  
 ۹- «د» «p» : که من اینکه . ۱۰- «د» «p» : راه .

بروی اندر افتاد و بیهوش گشت  
چو باهوش آمد ۱ شه شهر یار  
چه باید مرا گفت شاهی و گاه  
همی رفت خواهند ماهان من  
چه باید مرا پادشاهی و تخت  
که با آنکه ۴ بر من گرامی ترند  
همی رفت خواهند از پیش من  
بجاماسب گفت ارچنین است کار  
نخواهم نبرده برادرم را  
نفر ماییش نیز ۶ رفتن برزم  
کیان زادگان با ۷ جوانان من  
بخوانم همه سر بسر پیش خویش  
چگونه رسد نوك تیر خدنگ  
خردمند گفتا بشاه زمین  
گرایشان نباشند پیش سپاه  
که یارد شدن پیش گردان چین  
توزین خاك برخیز و بر شو بگاه  
که حکم خداست و ۱۳ زین چاره نیست  
از اندوه خوردن نباشدت سود  
مکن دلت را بیشتر زین نژند  
بدادش بسی بند و بشنید شاه  
نشست از برگاه ۱۶ [و] بنهاد دل  
از اندیشه دل ۱۷ نیامدش خواب

نگفتش سخن نیز و خاموش گشت  
فرو درآمد از تخت و بگریست زار  
که روزم همی گشت خواهد سیاه  
دلیروسواران و شاهان من ۲ ۳۹۵  
توانایی و لشکر و تاج و تخت ۳  
گزین سپاه اند و نامی ترند  
ز تن بر کنند ۵ این دل ریش من  
بهنگام رفتن سوی کار زار  
نسوزم دل پیر مادرم را ۴۰۰  
سپه را سپارم بفرخ گرزم  
که هر يك چنان چون تن و جان من  
نبوشم زره شان نشانم به پیش ۸  
زند ترك ناوك بدین کوه سنگ ۹  
که ای نیکوخواه ۱۰ با آفرین ۴۰۵  
نهاده بسر بر ز آهن ۱۱ کلاه  
که باز آورد فر و و باک دین ۱۲  
مکن فرّه پادشاهی تپاه  
خداوند گیتی ستمکاره نیست  
کجا بودنی بود این کار بود ۴۱۰  
بداد ۱۴ جهان آفرین کن پسند  
چو خورشید گون گشت و بر شد بگاه ۱۵  
برزم جهانجوی شاه چگل  
برزم و نبردش گرفته شتاب

- ۱- «p»: چوباز آمدش هوش بس؛ نسخ دیگر بجز «د»: چوباز آمدش هوش.
- ۲- «د»: ... شاهان من چراغان لهراسب ماهان من. ۳- «د»: نیاید مرا ... و تخت.
- ۴- «p»: که اینها که: «د»: که ایشان بر من گرامی بدند ... بدند. ۵- «د»: زین برکنید؛ «p»: ز تن برکشد. ۶- «د»: پیش. ۷- «p»: هم آزادگان و.
- ۸- «د»: بگویم که در جنگ نایند پیش. ۹- بجز «د»: برین آسان بر شده کوه و سنگ. ۱۰- «د»: مهتر. ۱۱- «د»: بر کیانی. ۱۲- «p»: فرّه باک.
- ۱۳- بجز «د»: که راز خداست زین. ۱۴- «د»: ... خدای جهان؛ متن بروخیم؛ توداد.
- ۱۵- «د»: ... شد جهان سیاه. ۱۶- «p»: تخت و؛ «د»: اسب. ۱۷- «د»: در چشم.

## لشکرها آراستن گشتاسپ وارجاسپ

- ۴۱۵ چو جاماسپ گفتش سپیده دمید  
از آنجا خرامید تا رزمگاه ۲  
بگاهی که باد سپیده دمان  
فرستاد برهر سویی دیدبان  
بیامد سواری و گفتش بشاه  
سپاهبست ای شهریار زمین ۴۲۰  
بنزدیکی ما فرود آمدند  
سپهدارشان دیدبان برگزید  
پس آزاد گشتاسپ شاه دلیر  
که بستان درفش و زینجا بتاز ۴۲۵  
سپهبد بشد لشکرش راست کرد  
بداد آن ۷ جهاندار پنجه هزار  
بدوداد یکدست از لشکرش  
دگر دست لشکرش راهم چنین  
پورگرامی سپرد آن سپاه  
۴۳۰ کجاشاه شیداسپ خواندیش نام  
چو پنجه ۱۳ هزار از سوار دلیر  
بدو داد لشکر میان سپاه  
پس پشت لشکر بنستور داد  
چولشکر بیاراست برشد بکوه
- فروغ ستاره شده ناپدید ۱  
فرود آورد آن گزیده سپاه  
بکاخ آرد از باغ بوی گلان ۳  
چنانچون بدآیین آزادگان  
که شاهان نزدیکی آمد سپاه  
که هر گز چنان نامد از ترک و چین ۴  
بکوه و درو دشت خیمه زدند  
فرستاد و دیده بدیده رسید  
سپهبدش را خواند فرخ زریر  
بیارای پیلان و لشکر بساز  
همه رزم سالار چین خواست کرد  
سوار گزیده با سفند بار  
که بودی دل شیراندر برش ۸  
سپاهی بیاراست خوب و گزین  
که شیرزبان بود و ۱۰ همتای شاه ۱۱  
سرافراز و گردنکش و شاد کام ۱۲  
سپهبدش را داد فرخ زریر  
که شیرزبان بود و همتای ۱۴ شاه  
چراغ سپهدار فرخ ۱۵ نژاد  
غمی گشته از رنج و گشته ستوه

- ۱ - «د» : بزد کوس و پیلان و لشکر کشید .  
این بیت ودو بیت بعد دارد .  
بدو گفت کوبنده کای شهریار  
۴ - «د» : که هرگز چنو نامد از شهر چین .  
۶ - «د» : سپهدار شد . ۷ - «د» «P» : بدادش .  
۸ - بجز «د» : ... از ان لشکرش  
۹ - بجز «C» : بهور . ۱۰ - بجز «C» : که فرزندان بود (مراجعه شود به بیت ۴۳۲) .  
۱۱ - «د» : دستور شاه . ۱۲ - این بیت در «p» و «د» نیست .  
۱۳ - بجز «P» و «د» : چوپنجه ۱۴ - «p» : و دستور . ۱۵ - «د» : خسرو .
- ۲ - «د» : حربگاه . ۳ - «د» : بجای  
جهاندار با فره و نامدار .  
۵ - بجز «د» : درفش بدو داد و کفتا بتاز .

- نشستش بر آن نغز ۱ تابنده گاه  
 پس ارجاسپ شاه سواران چین  
 جدا کرد از ۳ خلجی صد هزار  
 فرستادشان نزد آن ۴ بیدرفش  
 بدو داد یک دست از ۵ لشکرش  
 دگر دست راداد بر گرگسار ۶  
 میان گاه لشکرش را همچنین  
 بدادش بدان ۸ جادوی خویش کام  
 خود و صد هزاران سوار گزین  
 نگاهش همی داشت پشت سپاه  
 پسی داشت پیل ۱۱ گرانمایه مرد  
 سواری گرانمایه نامش کهرم  
 مر آن پور خود را سپهدار کرد ۱۳
- همی کرد از آنجا ۲ بلشکر نگاه ۴۳۵  
 بیاراست لشکرش را همچنین  
 جهان آزموده نبرده سوار  
 که کوس مهی داشت وزیرین درفش  
 که شیر بله نامدی هم برش  
 بدادش سوار گزین صد هزار ۴۴۰  
 سپاهی بیاراست خوب و گزین ۲  
 کجا نام خواست از دلیرانش ۹ نام  
 نموده همه در جهان دست کین ۱۰  
 همی کرد هر سو بلشکر نگاه  
 جهان دیده و خورده گرد نبرد ۱۲ ۴۴۵  
 رسیده بسی بر سرش سردو گرم  
 بر آن لشکر گشن ۱۴ سالار کرد

## آغاز رزم ایرانیان و تورانیان و کشته شدن

### اردشیر و شیرو و شیدسپ

- چو اندر گذشت آن شب و گشت روز  
 بزین بر نشستند هر دو سپاه  
 چو از کوه دید آن شه بافرین  
 سیه رنگ بهزاد را پیش خواست  
 برو بر نهند بر گستان
- بتابید خورشید گیتی فروز  
 همی دید از آن کوه گشتاسب شاه  
 که اندر نشستند گردان بزین ۱۵ ۴۵۰  
 که گفتی که بیستون است راست  
 برو بر نشست آن گو پهلوان ۱۶

- ۱ - بجز «د» : نشسته بر آن خوب . ۲ - «د» : همی خواست کردن . ۳ - «p» : از آن ؛ نسخ  
 دیگر بجز «د» : از او . ۴ - «P» : بر سوی . «د» : پیش . ۵ - بجز «د» : زان .  
 ۶ - «د» سپرد آن دگر دست بر گرگسار . ۷ - «د» : بیاراست خود با سواران چین . ۸ - «د» :  
 پس آن . ۹ - «د» «P» : هزارانش . ۱۰ - «p» : دگر صد هزارش سواران  
 کرد ... همی در جهان دستبرد ؛ «د» : چو سیصد هزار از سوار دلیر چو درنده کرک و  
 چو ارغنده شیر . ۱۱ - «p» : پس لشکرش بد ... ؛ بجز «د» : سپردانشش یک گرانمایه مرد .  
 ۱۲ - بجز «د» : جهان دیده و سرفراز نبرد . ۱۳ - «P» : هم ... نگهدار کرد ؛ نسخ دیگر  
 بجز «د» : ... نگهدار . ۱۴ - «p» : مر آن لشکر آرای ؛ نسخ دیگر بجز «د» : بدان لشکر آرای .  
 ۱۵ - «د» : که گردان نشستند بر پشت بزین . ۱۶ - «د» : بزین اندر آمدشه پهلوان ؛ «P» : بیت  
 ذیلرا اضافه دارد :

ابر پیل بر نای رویین زدند.

چو هر دو برو بر فرود آمدند

یلان هم نبردان ۱ همی خواستند  
 بسان تگرک ۲ بهاران درست  
 چه ۴ داند کسی کان شکفتی ندید  
 ز پیکانهای در افشان چو آب  
 وزان ابر الماس بارد همی  
 همی ناخفتند آن بر این این بر آن ۵  
 زمین سر بسر پاک بر خون شده ۶  
 پس شهریار جهان اردشیر ۷  
 تو گفتی مگر طوس اسپهبد است  
 نبدا گه از بخش خورشید و ماه  
 گذارنده شد از سلیمح کیان ۹  
 تن شاهوارش بر از خاک و خون ۱۰  
 که بارش ندید آن خردمند شاه  
 کجاست و بیاموخت هر کس نبرد ۱۲  
 بزهر آب داده یکی خنجر  
 که آورد خواهد ژبان گور زیر ۱۴  
 بکشت از سواران دشمن هزار  
 که روی زمین کرده بدرنگ رنگ  
 شد از اسب آن شاهزاده جدا ۱۶  
 که نادیده باز او پدر را ببرد ۱۷

چو صفهای گردان بیماراستند  
 بکردند يك تیر باران نخست  
 ۴۵۵ برفت ۳ آفتاب از جهان ناپدید  
 پوشیده شه چشمه آفتاب  
 تو گفتی هوا ابر دارد همی  
 وزان گرزداران و نیزه وران  
 هوا زین جهان بود شبگون شده  
 ۴۶۰ بیامد نخست آن سوار هژیر  
 باورد گه رفت چون پیل مست  
 بدینسان همی گشت پیش ۸ سپاه  
 بیامد یکی ناوکش بر میان  
 ز بور اندر افتاد خسرو نگون  
 ۴۶۵ دروغ آن نکو روی تابان چوماه  
 بیامد پس آزاده شیر و چو گرد ۱۱  
 به پیش اندر آمد بدست اندرا  
 غریوی ۱۳ بر آورد برسان شیر  
 ابر کین آن شاهزاده سوار  
 بهنگامه باز گشتن ز جنگ ۴۷۰  
 بیامد یکی تیرش اندر قفا ۱۵  
 دروغ آن نبرده گرانمایه گرد

- ۱ - «د» «P» : خود . ۲ - «د» : بکردار ابر . ۳ - «د» «P» : بشد .  
 ۴ - «p» : نداند . ۵ - بجز «د» : که می ناخفتندی برین و بر آن . ۶ - «د» : هوا  
 و زمین بود میگون شده . ز خون یلان خاک معجون شده . ۷ - «د» : ... کرد پیر .  
 ۸ - «P» : ... کرد ؛ «د» : بر آنسان ... کرد . ۹ - «P» : بر ... کران ؛ نسخ دیگر بجز «د» : بر .  
 ۱۰ - بجز «د» و «p» : تن پاکش آلوده شد بر خون . ۱۱ - «د» : شاه آزاده مرد .  
 ۱۲ - «p» : دور خساره چون لاله اندر فرزد ؛ نسخ دیگر بجز «د» : دلش کشت بر خون و رخساره زود .  
 ۱۳ - «د» : خروشی . ۱۴ - متن بروخیم : بسی دشمن آورد چون کور زیر ؛ «د» :  
 که آورد خواهد کوزنان بزیر . متن ما از «p» است . ۱۵ - «p» : قبا ؛ «د» : قضا .  
 ۱۶ - بجز «د» : بیفتاد آن شاهزاده زبا . ۱۷ - «p» : اورا پدر خود ببرد ؛ نسخ دیگر  
 بجز «د» : باز آن ...

|     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|-----|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۴۷۵ | که تابنده بدروی او ۱ همچوماه<br>بتك همچو آهو ۲ بتن همچوپیل<br>چو لختی بگردید و باره بداشت<br>کجا پیکرش پیکر پیرو گرگ<br>که باگرسنه شیر ۳ دندان زنم<br>بزد ترك را نیزه ۵ شاه زاد<br>بخاك اندر افکند زین کمرش<br>بسان یکی کوه بر پشت زین<br>۴۸۰ بخوبی چنو گوش کمتر شنید ۸<br>شد آنخسرو شاهزاده بیاد ۹<br>بشد ۱۰ روی او باب نادیده باز | بیامد پشمش باز شیدسپ شاه<br>یکی باره ای برنشسته چو نیل<br>بآورد گه رفت و نیزه بگماشت<br>بگفتا کدامست کهرم سترگ<br>بیامد یکی دیو و گفتا منم<br>به نیزه بگشتند ۴ هردو چو باد<br>از اسب اندر افکند ۶ و ببرید سرش<br>همی گشت در پیش گردان چین<br>همانا چنو مرد ۷ دیده ندید<br>یکی ترك تیری برو برگشاد<br>دریغ آن شه پروریده بناز |
|-----|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

### کشته شدن گرامی پور جاماسب و نیوزار

|     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|-----|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۴۸۵ | پس تهم جاماسب دستور شاه ۱۱<br>بعاننده پور داستان سام<br>بقتراك برگرد کرده کمند ۱۲<br>خداوند دادار را کرد یاد<br>که آید سوی نیزه جان گیل<br>کجا نام خواست از هزارانش نام<br>بر آن اسب گفتی که کوهست راست ۹۰<br>بگروز و نیزه بشمشیر و تیر ۱۴<br>نتایید بسا او سوار دلیر<br>که زور کیان ۱۵ دید و برنده تیغ | بیامد پس از سروران سپاه<br>نبرده سواری گرامیش نام<br>یکی چرمه ای بر نشسته سمند<br>به پیش صف چینیان ایستاد<br>کدامست گفت از شما شیر دل<br>کجا یست ۱۳ آن جادوی خویش کام<br>برفت آن زمان پیش او نام خواست<br>بگشتند هر دو سوار هژیر<br>گرامی گوی بود بازور شیر<br>گرفت از گرامی نبرده گرین |
|-----|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

- ۱- بجز «د» : که مانده شامبد . ۲- «د» «p» : باد و . ۳- «د» : پیل .  
 ۴- «د» : بگشتند در رزم . ۵- «د» : بزد نیزه ترکرا . ۶- بجز «د» : آورد .  
 ۷- بجز «د» : نیز . ۸- بجز «د» : زخوبی کجا بود چشمش رسید . ۹- «د» : ... بر گماشت  
 زبشتش سر تیر بیرون گذاشت . ۱۰- بجز «د» : شده . ۱۱- «د» : بیامد پس از سروران سپاه  
 که بد پور جاماسب داماد شاه «p» ... کرانمایه فرزند ... ۱۲- «د» : بتن باره همچو کوه  
 بلند ؛ نسخ دیگر بجز «p» : نکو کام زن باره بی کردند . ۱۳- بجز «د» «p» : کجا باشد .  
 ۱۴- «د» بیت را ندارد . ۱۵- «د» : کرز کران ؛ متن بروخیم : روز ... تصحیح متن قیاسی است .

دل از کینه خستگان ۱ برستیز  
پس از دامن کوه برخاست باد  
یکی گرد تیره بر انگیختند  
از آن زخم شمشیر ۳ و گرد سیاه  
درفش فروزنده کاویان ۴  
که افکنده بودند از پشت پیل  
بیفشاند ازو خاک و بستر د پاک  
که آن نیزه نامدار گزین ۶  
بگردش گرفتند مردان مرد ۸  
بشمشیر دستش بینداختند  
همی زد بیک دست گرزای شکفت  
بدان گرم خاکش فکندند خوار  
که بارش نندید آن خردمند پیر ۹  
نبرده کیان زاده پور زریب ۱۰  
که آمخته بد از پدر کار زار  
به پیش پدر باز شد ایستاد  
پس شهریار جهان نیوزار ۱۲  
که ناید چنو ۱۵ از هزاران یکی  
بآواز گفت ای گزیده سپاه  
جهان دیده و گرد نیزه گذار  
که در نیستان شیر آید بتف ۱۷  
برافکندش را همی ساختند

گرامی خرامید بسا خشم تیز  
۴۹۵ میان صف دشمن اندر فتاد  
سپاه ازدو سو ۲ درهم آویختند  
بدان شورش اندر میان سپاه  
بیفتاد از دست ایرانیان  
گرامی چو دیده آن درفش چونیل  
۵۰۰ فرود آمد و برگرفت ز خاک  
چو او را بدیدند گردان چین  
از آن خاک برداشت بستر د گرد ۷  
بگردش ز هر سو همی تاختند  
درفش فریدون بدندان گرفت  
۵۰۵ سرانجام کارش بکشتند زار  
دریغ آن نبرده سوار دلیر  
بیامد هم آنگاه نستور شیر  
بکشتش از آن ۱۱ دشمنان بی شمار  
سرانجام برگشت پیروز و شاد  
۵۱۰ بیامد پس او ۱۳ گزیده سوار  
بزیر اندرون تیز و شولکی ۱۴  
بیامد بدان تیره ۱۶ آوردگاه  
کدامست مرد از شما نامدار  
که آید بمیدان و نیزه بکف  
۵۱۵ سواران چین سوی ۱۸ او تاختند

- ۱ - «د» : ... کشتگان ؛ «P» : کینه بر خون روان . ۲ - «د» : دورو . ۳ - «د» : گردان .  
۴ - «د» : دو مصراع معکوس است و بهتر می نماید . ۵ - بجز «د» : بدید . ۶ - «p» : که  
آن نیزه آورد بالای زمین ؛ «د» : که آن نیزه را اوز بالای زمین . ۷ - بجز «C» و «د» : برد  
۸ - بجز «C» و «د» : مردان کرد . ۹ - «د» : این بیت را ندارد . ۱۰ - «د» : دلیر  
۱۱ - بجز «د» و «P» : بسی . ۱۲ - «د» : پس آنکه . ۱۳ - «د» : بدر شهریار چنان  
مردوار . ۱۴ - «د» : اندرش ... بد یکی . ۱۵ - بجز «د» : چنان . ۱۶ - «د» : دمان تا به  
۱۷ - بجز «د» :

که در پیشتان مرد مرد آمده است

به پیش آیدم زود نیزه بدست

۱۸ - بجز «د» : پیش .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>جوغر نده بېرو چو ۲ در نده شیر<br/>         تو گفتمی همی در نورد زمین<br/>         همه پروریده بگردد نبرد<br/>         چنین آمده بودش از چرخ برخ<br/>         ۵۲۰ بمرود برفت اینت فرجام جنگ<br/>         که افکنده شد رایگان خیر خیر ۵<br/>         درین آن نکوروی و بالای اوی<br/>         ز گردان بگردش هزاران هزار<br/>         ز روی زمین گردانگیختند ۶<br/>         ۵۲۵ کز ایشان سواری زمانی نخفت<br/>         ره باد را گرد بر بسته بود<br/>         بدشت و بیابان همی رفت خون ۷</p> | <p>سوار جهان نیو زار ۱ دلیر<br/>         همی گشت برگرد گردان چین<br/>         بکشت از گوانشان صد و شست ۳ مرد<br/>         سرانجامش ۴ آمد یکی تیر چرخ<br/>         بیفتاد از آن شولک خوب رنگ<br/>         درین آن سوار گرانمایه شیر<br/>         که همچون پدر بود همتای اوی<br/>         چو کشته شد آن خوب چهره سوار<br/>         بهر گوشه ای درهم آویختند<br/>         برآمد بر این رزم کردن دوهفت<br/>         زمینها پر از کشته و خسته بود<br/>         درو دشتها شد همه لاله گون</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

### کشته شدن زریبر برادر گشتاست از دست بیدرفش

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که هزمان همی تیز تر گشت کار<br/>         سمندی ۹ بزرگاندر آورده زیر<br/>         ۵۳۰ چواندر گیا آتش تیز و باد<br/>         بر او نه استاد هر کش بدید ۱۰<br/>         همی کرد خواهد سپهرا تباه ۱۲<br/>         که برداد خواهید خلق بیاد<br/>         نبینم همی روی فرجام جنگ<br/>         ۵۳۵ بسی نامداران لشکر تباه</p> | <p>دوهفته برآمد برین کار زار<br/>         به پیش اندر آمد زریبر دلیر ۸<br/>         بلشکر که دشمن اندر قتاد<br/>         همی کشت از ایشان ومی خوابنید<br/>         چوار جاسب دانست کان پور شاه ۱۱<br/>         بدان لشکر خویش آواز داد<br/>         دوهفته برآمد برین بر درنگ<br/>         بکردند گردان گشتاسپ شاه</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

- ۱ - «د» : شیر مرد . ۲ - بجز «د» : چوپیل دژ آ که و در نده شیر . ۳ - «p» : او صد و بیست مرد ؛ بجز «د» نسخ دیگر : بکشت از گوان جهان شست مرد . ۴ - بجز «د» «P» : پس انجامش . ۵ - «د» این بیت و دو بیت بعد را ندارد . ۶ - «د» از این پس چهار بیت ندارد و بیت ذیل را افزوده است :
- چنان شد ز بس کشته آورد گاه  
 که در وی نیارست رفتن سپاه .
- ۷ - «p» بیت اضافی «د» را با اندک اختلافی چنین آورده است :
- چنان شد ز بس کشته آن رزمگاه  
 که کس می نیارست رفتن براه .
- ۸ - «د» : نبرده زریبر . ۹ - بجز «د» : سمند . ۱۰ - «د» این بیت را ندارد .
- ۱۱ - «د» : رزم خواه . ۱۲ - «P» : سپه راه می کرد خواهد تباه ؛ نسخ دیگر بجز «د» : بسی نامداران که کردش تباه .

- کنون اندر آمد میانان ۱ زویر  
 بکشتش ۲ همه پاك مردان من  
 یکی چاره باید سگالیدنا  
 که این گر بدارد زمانی چنین  
 ۵۴۰ کدامست مرد از شما نام خواه ۴  
 یکی مرد واری خرامد به پیش ۵  
 مرا و را دهم دختر ۷ خویش را  
 سپاهش ندادند پاسخ بهیچ ۹  
 پس آنکه در آمد چو گرگ ژبان ۱۱  
 ۵۴۵ چو شیر اندر افتاد و چون ۱۳ پیل مست  
 چو ارجاسب دید آنچنان خیره شد  
 دگر باره گفت ای بزرگان چین  
 نه بینید خوبشان و پیوستگان  
 بزیر پی آنکه هست آتشی  
 ۵۵۰ که نقش بسوزد همه لشکر ۱۸
- چر گرگ دژ آگاه و درنده شیر  
 سراز از ترکان و گردان من  
 و گرنه ره ترك مالیدنا  
 نه آياس ۳ ماند نه خلق نه چین  
 که آید پدید از میان سپاه  
 خنیده کند در جهان نام خویش ۶  
 سپارم بدو لشکر ۸ خویش را  
 بترسید لشکر از آن گرد پیچ ۱۰  
 زویر سپهبد جهان پهلوان ۱۲  
 همی کشتشان و همی کرد پست ۱۴  
 و روز سپیدش همی تیره شد  
 تکینان و گردان شاه زمین ۱۶  
 نه بینید نالیدن خستگان ۱۷  
 که سامیش گرز است و تیر آرش  
 کنون بر فروزد همه ۱۹ کشورم

۱ - «p» : کزیده ۲ - «p» : بکشت او ۳ «p» : ارجاسب . کلمه آياس که در این بیت و بیت ۷۶۴ و بیت ۱۳۶۲ شاهنامه فردوسی (ص ۱۵۷۵ ج ۳ چاپ بروخیم) در ردیف خلق و چین آمده است دو فرهنگهای فارسی و آثار جغرافیایی عرب دیده نشد و بدون شك کلمه همان «ياس» است که Bernard Dorn در Caspia بدان اشاره میکنند (حاشیه چاپ بروخیم) ؛ «د» این بیت را ندارد . ۴ - «د» : نیکخواه . ۵ - «د» : ترك واری ... زیبش . ۶ - «د» اضافه دارد :

بدان کز میان باره بیرون زند  
 سر این خردمند در خون زند .

و «p» بیت اضافی را چنین ضبط کرده است :

هر آن کز میان باره بیرون زند

۷ - «د» : دهم من بدو کشور . ۸ - «د» : دختر ؛ «p» : اختر . ۹ - بجز «د» :

پاسخش باز . ۱۰ - بجز «د» : بترسیده بدو لشکرش زن گراز . ۱۱ - «د» : جهان پهلوان .

۱۲ - نبرده سپهبد چو بیل دمان ؛ «C» بیت را ندارد . ۱۳ - «C» : زویر سپهبد چنان .

۱۴ - «C» بیت زویرین را درج کرده است :

همی کفتشان هر سویی زیر پای  
 سپهدار ایران و گردان خدای .

۱۵ «p» : جهان پیش چشمش ؛ بجز «د» نسخ دیگر : که ... ۱۶ - بجز «د» : اوشاهان

و گردان چین . ۱۷ - این بیت و دو بیت بعد آن در «د» نیست . ۱۸ - بجز «p» : همی .

۱۹ - بجز «د» : آن .

- کدامست مرد از شما چیر دست  
هر آن کو بدان گرد کش یازدا ۱  
یکی گنج پر زر بسپارمش  
همیدون نداد ایچکس پاسخش  
سه بار این سخنها برایشان ۳ براند  
بیامد پس آن بیدرفش سترگ ۵  
به ارجاسپ گفت ای بلند ۷ آفتاب  
به پیش تو آورده ام جان خویش  
شوم پیش آن پیل آشفته مست  
بخاک افکنم تنش را ۱۱ شهریار  
ازوشاد شد شاه و کرد آفرین  
همان تیز ۱۳ ژوپین زهر آب دار  
شد آن جادوی زشت و ناپاک تن ۱۴  
چو از دور دیدش بر آن سهم و خشم ۱۶  
بدست اندرون گرز چون سام بل  
نیارست رفتنش ۱۸ در پیش روی  
ز پنهان بدان شاهزاده سوار  
گذاشته شد از خسروی جوشنش
- که بیرون شود پیش این پیل مست  
مر اورا ازان باره بنداژدا  
کلاه از بر چرخ بگذازش  
بید خیره و زرد گون شد ۲ رخس  
چو پاسخ نیامدش خامش ۴ بماند  
بلیدی سکی جادوی پیر گرگ ۶  
به تخم و به تن ۸ همچو افراسیاب  
سپر کرده ام جان شیرین به پیش ۹  
گرایدون که یابم بر آن ۱۰ پیل دست  
بن بدهد این ۱۲ لشکر بی شمار ۱۲  
بدادش بدو باره خویش وزین  
که بر آهین کوه کردی گذار  
بنزد زویر آن سرانجمن ۱۵  
پراز خاک ریش و پر از گرد چشم ۱۷  
به پیش اندرون کشته چون کوه تل ۱۷  
ز پنهان همی تاخت بر گردای ۱۹  
بینداخت ژوپین زهر آب دار ۲۰  
بخون تر شد آن شهر یاری تنش

۱ - «د» : باورد که سر بر افراژدا . ۲ - «p» : بشد . «د» : ... و زرد کشته .

۳ - «د» : بسی این سخن را بر اینسان . ۴ - «د» «p» : خیره . ۵ - «د» : بزرک .

۶ - «د» : بلید و سکت و جادو و پیرو کرک . ۷ - بجز «د» : بزرک . ۸ - بجز «د» :

به بیخ و به بن . ۹ - بجز «د» : آوردم . ... کردم این جان شیرین به پیش . ۱۰ - «د» : این مرد .

۱۱ - «p» : تنش گرفت ؛ نسخ دیگر بجز «د» : پیش این . ۱۲ - بجز «د» : آن . ۱۳ - «د» :

«p» : بدوداد . ۱۴ - «p» . ناپاکوار : «د» : ناهوشیار . ۱۵ - «p» «د» : سوی آن خرده مند

کرد سوار . ۱۶ - «د» : چنان برزو خشم . ۱۷ - «p» : روی و پر از آب چشم ؛ «د» : زکینه چو

خون کرده و از خشم چشم . ۱۸ - «p» : رفتن و را ؛ «د» : چنان پیش او . ۱۹ - «د» : نهانی ... او .

۲۰ - «د» : پس انداخت ژوپین زهر آب دار ز پنهان بدان شاهزاده سوار .

۲۱ - «د» : بخون غرقه شد . و بیت زیرین را اضافه دارد :

بیک زخم او رانش افکار کرد وزان پشت زبش نگو ساز کرد .

بفتاد از اسپ اندرون شهریار  
 ۵۷۰ فرود آمد آن بی درفش پلید  
 سوی شاه برداشت زرین ۳ کمرش  
 سپاهش همه بانگ برداشتند  
 چو گشت اسپ از ۶ کوه سر بنگرید  
 گمانی برم گفت کان گرد ماه  
 ۵۷۵ نبرده برادرم فرخ زریسر  
 فکندست ۹ از اسپ کز تاختن  
 نیاید ۱۰ همی بانگ مه زادگان  
 هیونی بتسازید تا رزمگاه  
 ببینید گفتا که او ۱۱ چون شدست  
 ۵۷۰ بدین اندرون بود شاه جهان  
 بشاه جهان گفت ماه ترا  
 جهان پهلوان آن زریسر سوار  
 سر جادوان جهان بیدرفش  
 چو آگاهی کشتن او رسید  
 ۵۸۵ همه جامه تا پای بدرید پاك  
 همی ۱۶ گفت داننده جاماسب را  
 چگونه فرستم فرسته بدر  
 چه گویم چه کردم نگار ترا  
 درین آن گو شاهزاده درین  
 ۵۹۰ بیارید گلگون لهراسبی

درین آن جوان ۱ شاهزاده سوار  
 سلیحش زتن ۲ پاك بیرون کشید  
 درفش نگون ۴ و افسر پر گهرش  
 درفش از بر پیل بگذاشتند ۵  
 بگردانندرون ماه گردان ندید ۷  
 که روشن بدی زو همیشه سپاه ۸  
 که شیر ژیان آوریدی بزیر  
 بماندند گردان و ز انداختن  
 مگر گشته شد شاه آزادگان  
 بنزدیکی آن درفش سپاه  
 کم ۱۲ از داغ اودل پراز خون شدست  
 که آمد یکی خون ز دیده چکان  
 نگهدار تاج و سپاه ترا  
 سواران ترکش ۱۳ بگذاشتند زار  
 مراورا بیفکند و برد آن درفش  
 بشاه جهان مرگی آمد بدید ۱۴  
 بدان تاج خرم بباشید خاك ۱۵  
 چه گویم کنون شاه لهراسب را  
 چگویم بدان ۱۷ پیر گشته بدر  
 که برد آن نبرده سوار ترا ۱۸  
 چو تابنده ماه اندرون شد بمیخ  
 نهید از برش زین گشتاسپی

- ۱- «د» «p»: آتچنان . ۲- بجز «د»: همه . ۳- بجز «د»: اسپ . ۴- بجز «د»: نکو .  
 ۵- «د»: بفراشتند . ۶- «د»: زان . ۷- «د»: برادرش را ز اسپ افکنده اید .  
 ۸- «د»: کرد شاه... همه تاج و کلاه . ۹- «p»: فکندندش . ۱۰- بجز «p»: نیاید و «د»  
 بیت را ندارد . ۱۱- بجز «د»: کان شاه من . ۱۲- بجز «د»: که . ۱۳- «p»: «د»: ترکان .  
 ۱۴- «د»: دل شاه را زو غم آمد بدید . ۱۵- «د»: ... تاناف بدرید چاك بدان  
 خسروی تاج میریخت خاك : «p»: بر آن خسروی تاج بر کرد خاك . ۱۶- بجز «د»: چنین .  
 ۱۷- «د»: بنزدیک . ۱۸- این بیت در «د» نیست .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بورزیدن دین و آیینش را ۱<br/>         بکین خواستن ۲ مرترا نیست رای<br/>         فرود آمد از اسپ و بنشت باز<br/>         که باز آورد کین فرخ زیر<br/>         ۵۹۵ که باز آورد باره و زین اوی<br/>         پذیرفتن راستان و مهان<br/>         مراو را دهم دخترم را همای<br/>         نجنبیدزیشان کس از جای خویش ۴</p> | <p>بیاراست مرجستن کینش را<br/>         جهان دیده دستور گفتش بیای<br/>         بفرمان دستور دانای راز<br/>         بلشکر بگفتا کدامست شیر<br/>         که پیش افکند ۳ باره بر کین اوی<br/>         بذیرفتم این از خدای جهان<br/>         که هرگز میانه نهد پیش پای<br/>         زلشکر نیاورد کس پای پیش</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

### آگاهی یافتن اسفندیار از کشته شدن زریور

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که کشته شد آن شاهزاده سواره<br/>         کنون کین او خواست ۶ خواهد می ۶۰۰<br/>         چه پنهان ۷ کند گفت هنگام بد<br/>         همیشه ازین روز ترسیدمی ۸<br/>         که بخشش جدا کرد تاج از سرا<br/>         که کند از زمین آهنین کوه را<br/>         ۶۰۵ برادرش را داد و خود رفت پیش<br/>         گرفت آن درفش همایون بدست<br/>         همه نامداران ۱۱ و همتای شاه<br/>         که لشکر شکستن بدی کیش اوی ۱۲<br/>         که ای نامداران و پوران ۱۳ شاه<br/>         بدین خدای جهان بگروید ۶۱۰</p> | <p>بس آگاهی آمد باسفندیار<br/>         بدوت از غم او بکا هد می<br/>         گونا مور دست بردست زد<br/>         چنو را برزم اندرون دیدمی<br/>         دریغا سوارا کسوا مهترا<br/>         که کشت آن شه ۹ پیل نستوم را<br/>         درفش و بس لشکر و جای خویش<br/>         بقلب ۱۰ اندر آمد میانرا بیست<br/>         برادرش بد پنج زیبای گاه<br/>         همه استادند در پیش اوی<br/>         بازادگان گفت پشت سپاه<br/>         نگر تاچه گویم نکو بشنوبد</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

۱- بجای این بیت در «د» بیت زیرین آمده است :

شوم کینه او بخوام می و گرنه ازین غم بکاهم می .

و «P» این بیت نسخه «د» را آورده است و بیت متن را نیز با اختلاف ذیل ضبط کرده :

بسازم می جستن کینش را بورزم می دین و آیینش را

۲- بجز «p» «د» : بکینه شدن . ۳- «د» : اسپ ؛ «p» : آورد ... ۴- «د» : پیش

بای ... نرم جای . ۵- «د» : شیر نیزه گذار . ۶- «p» : جست . ۷- «د» : چنین میکند ؛ «C» :

چنیها . ۸- «د» : همه ساله زین زور ترسیدمی چو اورا برزم اندرون دیدمی . ۹- «د» :

کو . ۱۰- «د» : به پیش . ۱۱- «د» : نامبردار . ۱۲- «د» : بیت ذیلرا افزوده است :

بقلب اندودن بود جای زریور بصف اندر استاد شاه دلیر.

۱۳- «د» «p» : گردان .

که بددین ۱ بدید آید از پاك دین  
 که کس بی زمانه نبردست ۲ نیز  
 چه نیکو تر از مرگ در کارزار  
 مجوید فریاد و سر مشمید  
 نگر تا نرسید از آویختن  
 زمانی بکوشید و مردی کنید  
 بماند دین ۴ کالبد جان من  
 بمیرد همه لشکر پیر گرگ ۵  
 که بانگ پدرش آمد از کوهسار ۶  
 همه مرا چون تن و جان من  
 که از بخشمان ۷ نیست روی گریخ  
 بجان زیر آن گرامی ۹ سوار  
 بمن شاه ۱۰ الهرا سب نامه نوشت  
 که گریخت نیمکم بود دستگیر  
 با سفندیارم دهم تاج و گاه  
 دهم همچنان تاج شاهی و راه ۱۳  
 و را خسروی تاج بر سر نهام

بدانید شاهان که روزیست این  
 نگر تا نرسید از مرگ و چیز  
 اگر کشت ۳ خواهد همی روزگار  
 شما از پس کشتگان منگرید  
 ۶۱۵ نگر تا نبینید بگریختن  
 سرنیزه هارا برزم افکنید  
 اگر کار بندید فرمان من  
 شود نامتان در جهان بزرگ  
 بدین اندرون بود اسفندیار  
 که ای نامداران و گردان من ۶۲۰  
 مرسید از نیزه و تیر و تیغ  
 بدین خدای و گو اسفندیار ۸  
 که اکنون فرود آمد اندر بهشت  
 پذیرفته ام من از آن ۱۱ شاه پیر  
 ۶۲۵ که چون ۱۲ باز گردم ازین رزمگاه  
 چنانچون پدر داد شاهی مرا  
 سپه را همه با پشتون دهم

### رفتن اسفندیار بجنگ ارجاسپ

خداوند اورنگ و با سهم تن ۱۴  
 بزاری به پیش اندر افکند سر  
 ز شرم پدر سرفکنده نگون  
 بسان یکی دیو بسته ز بند ۱۷  
 چنان کاندرافتد بگلبرگ باد  
 زیمش همی مرد ۱۴ هر کش بدید ۱۸

چو اسفندیار آن گوپلتن  
 از آن کوه ۱۵ بشنید بانگ پدر  
 ۶۳۰ خرامید و نیزه بجنگ ۱۶ اندرون  
 یکی دیزه پی بر نشسته بلند  
 بدان لشکر دشمن اندر فتاد  
 همی کشت از ایشان و سر می برید

- ۱- «د» : بی دین . ۲- «د» : در زمانه نماندست . ۳- بجز «د» : و کرکشت.
- ۴- بجز «د» : بدین . ۵- «د» : که بر مرگ دارد گذر شیر و کرک . ۶- این بیت و بیت بعد در «د» نیست . ۷- بجز «د» : بخش ما . ۸- «د» : جهان کرد کار . ۹- «د» : نبرده .
- ۱۰- «C» «p» : که من سوی . ۱۱- «د» : پذیرفتم ایدر زکی . ۱۲- «د» : چومن .
- ۱۳- «C» این بیت و بیت بعد را ضبط نکرده است و «د» بیت دوم را . ۱۴- «د» : تهمتن ...
- فرهنگ و بازورتن . ۱۵- «د» : گونه : ۱۶- «د» : بدست . ۱۷- «د» : بیت را ندارد .
- ۱۸- «د» : همی آفرین کرد هر کس که دید «p» : ز پس تر همی رفت ...

- ونستور ۱ پور زریر سوار  
 یکی اسپ آسوده تیه-زرو  
 بخواستش از آن اسپ دار پدر  
 بیاراست و برگستوان برفکند  
 ببوشید جوشن برو بر نشست  
 از اینسان ۶ خرامید تارزمگاه  
 همی تاخت وان باره راتیز کرد  
 از آزادگان هر که دیدی برای  
 کجا او فتادست گفتی ۸ زریر  
 یکی مرد بد نام او ارد شیر  
 بیرسید ازو راه فرزند خرد  
 فکندست گفتا میان سپاه  
 بروز دکانجا ۹ فتادست اوی  
 پس آن شاهزاده برانگیخت بور  
 همی تاختش تا بر او رسید  
 برفتش دل و هوش ۱۲ بر پشت زین  
 همی گفتش ۱۳ ای ماه تابان من  
 بدان رنج و سختی بیروردیم  
 ترا تا سپه داد لهر اسپ شاه  
 همه ۱۴ لشکر و کشور آراستی  
 کنون کت بگردون برافراخت نام ۱۵  
 شوم زی برادرت فرخنده شاه
- ۶۳۰ زخمیه خرامید زی اسپ دار ۲  
 جهنده یکی کوه و آکنده خو ۳  
 نهاد از براو یکی زین زر  
 بفتراک بست آن کیانی کمند ۵  
 بمیدان خرامید و نیزه بدست  
 سوی باب کشته همی جست راه  
 ۶۴۰ همی آخت کینه همی کشت مرد  
 بیرسیدی از نامدار سپاه ۷  
 پدرم آن نبرده سوار دلیر  
 سواری گرانمایه کرد گیر  
 سوی بابکش راه بنمود گرد  
 ۶۴۵ بنزدیکی آن درفش سپاه  
 مگر با زینیش يك باره روی  
 همی کشت مرد و همی کرد شور  
 چو او را بر آن ۱۰ خاک کشته بدید ۱۱  
 فکند از برش خویشتن بر زمین  
 ۶۵۰ چراغ دل و دیده و جان من  
 کنون چونکه رفتی بکه اسپردیم  
 و گشت اسپ را داد گاه و کلاه  
 همی رزم را بارزو خواستی  
 شدی کشته خود نار سیده ۱۶ یکام  
 ۶۵۵ فرود آی گویم ازین خوب گاه

- ۱- «د» «p»: چو نستور. ۲- «د»: ذخانه... زی شهریار. ۳- «د»: «p»: بور آکنده جو.  
 ۴- «د»: بخواست و بیارود بر جای بر؛ «p»: بخواست او... ۵- «د»: بر بست پیچان کمند.  
 ۶- بجز «د» «p»: از آن سو. ۷- «د»: نامبردار شاه. ۸- «د»: گفتا. ۹- «د»: تکه کن  
 که آنجا. ۱۰- بجز «د»: بدان. ۱۱- «p»: بیت زبرین را درج کرده است:

بدید آن و خانش چو نزدیک شد جهان بین او نیز تاویک شد.

- ۱۲- بجز «د»: وز. ۱۳- «د» «p»: همی گفت. ۱۴- «د»: همه. ۱۵- بجز «د»: یکامت  
 بکیتی برافروخت (p: برافراخت). ۱۶- بجز «p»: و نار سیده.

برو کینش از دشمنان بازجوی  
بس آن بارگی اندر آورد زیر  
که بنشسته بود از بر خوب گاه  
چرا کرده ای دیدگان را بر آب ۳  
برو کینه باب من باز خواه  
سیه ریش او پروریده بمشک ۵  
سیاهش بید روز روشن زین  
تن پیلواریش بار بک شد  
نبرده ۶ قبا و کلاه مرا  
برانم ازین چینیان خون بجوی ۷  
کز اینجا بکیوان رسد دود آن  
از آن تیره آورد گاه سپاه ۹  
همی رفت خواهد بکین خواستن ۱۰  
که شاهنش و کدخدای جهان  
چرا باید این لشکر آراستن  
نبایدت رفتن بدان کینه گاه  
مراورا سوی رزم دشمن فرست  
از آن کش تو باز آوری خوب تر

که از تونه این بد سزاوار اوی  
زمانی برینسان همی بود دیر  
همی رفت بابانگ ۲ تاپیش شاه  
شه خسروان گفت ای جان باب  
کیان زاده گفت ای جهاندار شاه ۶۶۰  
که ماندست ۴ شاهم بر آن خاک خشک  
چو از بور بشنید شاه این سخن  
جهان بر جهاندار تار بک شد  
بیارید گفتا سیاه مرا  
که امروز من از پی کین اوی ۶۶۵  
یکی آتش اندازم ۸ اندر جهان  
چو گردان بدیدند از رزمگاه  
که خسرو بسیچیدش آراستی  
نباشیم گفتند همدستان  
برزم اندر آید بکین خواستن ۶۷۰  
گرانمایه دستور گفتش بشاه  
به نستور ده باره بر نشست  
که او آورد باز کن پدر

### کشتن نستور و اسفندیار بی درفش را

همان ۱۱ جوشن و خود پولاد را  
سیه رنگ بهزاد را بر نشست

بدادش بدو شاه بهزاد را  
۶۷۵ پدر کشته آنکه ۱۲ میان را بیست

- ۱- «C» بیت را ندارد ولی در چاپ تهران ضبط است . ۲- «د» : زاری کنان .
- ۳- «p» «د» بجای این بیت و بیت بعد بیت ذیل را آورده اند :
- بش گفت ای خسرو نیکخواه  
برو کینه بابکم را بخواه .
- ۴- «p» «د» : فکنده است . ۵- «د» : او را غلامست مشک . ۶- : ابردی ؛ متن نیز مشکوک است و ظاهراً ضبط «د» نبردی است . ۷- بجز «د» : برانم زخون یلان چند جوی .
- ۸- «د» : انگیزم . ۹- «د» «p» : از اینگونه آورد گاه و سپاه . ۱۰- «د» این بیت را ندارد و دو بیت ذیل را نیز درج کرده است که در «p» نیز هست بجای دو بیت بعد متن :
- بآواز گفتند ای شاه دین  
نباید تو را شاه کین جستانا .  
که ارجاست خواهد همی (کنون) جستانا .
- ۱۱- بجز «p» : سیه . ۱۲- متن بروخیم : پسر شاه کشته ؛ «P» : ... آنرا ؛ متن ما از «د» است .

- خرامید تا در میان سپاه ۱  
 پیش صف دشمنان ایستاد  
 منم گفت نستور ۲ پور زریر  
 کجا باشد آن جادوی بیدرفش  
 چو پاسخ ندادند آزاد را  
 بکشت از تکینان لشکر بسی  
 وز بن ۴ سوی دیگر گواسفندیار  
 چو سالار چین دید نستور را  
 بلشکر بگفت این که شاید بدن  
 بکشت از تکینان من بی شمار  
 که ۷ نزد من آمد زریار نخست  
 کجا باشد آن بی درفش ۸ گزین  
 بیامد هم اندر زمان بی درفش  
 نشسته بر آن باره خسروی  
 خرامید تا نزد ۱۱ نستور شاه  
 گرفته همان تیغ زهر آب دار  
 بگشتند هر دو بشمشیر و تبر  
 پس آگاه کردند از آن کارزار  
 همی تاخیش تا ۱۴ بدیشان رسید  
 برانگیخت ۱۵ اسب از میان نبرد  
 بینداخت آن زهر خورده بروی  
 نیامد برو تیغ زهر آب دار  
 زدش پهلوانی یکی بر جگر  
 ز باره نگون اندر افتاد و مرد
- نشسته بر آن خوبرنک سیاه  
 همی بر کشید از جگر سرد باد  
 پذیره نیاید مرا نرّه شیر  
 که او دارد آن کاویانی ۳ درفش  
 برانگیخت شبرنگ بهزاد را ۶۸۰  
 پذیره نیامد مر او را کسی  
 همی کشت شان بی مرویشمار  
 کیان تخمه و پهلوان پور ۵ را  
 کزینسان همی نیزه داند زدن  
 مگر گشت زنده ۶ زریر سوار  
 بدین سان همی تاخت باره درست  
 هم اکنون سوی ۹ منش خوانیده  
 گرفته بدست آن درفش بنفش ۱۰  
 ببوشیده آن جوشن پهلوی  
 چراغ همه لشکر و پور شاه ۶۹۰  
 که افکنده بد زوزریر سوار ۱۲  
 سر جادوان ترک و پور زریر ۱۳  
 پس شاه را فرخ اسفندیار  
 سر جادوان چون مر او را بدید  
 چو دانست کش بر سر افتاد مرد ۶۹۵  
 مگر کش کند تیره رخشنده روی ۱۶  
 گرفت آنکهی تیغش اسفندیار ۱۷  
 چنان کز دگرسو برون کرد سر  
 بدید آن کیان زادگی دست برد

- ۱ «p»: و آمد سوی رزمگاه . ۲- «د»: نستوه (در تمام صفحات) . ۳- «د»: که دارد  
 زمشید باخود . ۴- «د» «p»: و زان . ۵- در «د»: کوه، بمناسبت نستوه مصراع اول .  
 ۶- «د» «p»: مگر زنده کشت آن .  
 ۷- «د»: چو . ۸- «د»: بندرفش ( همه جا ) . ۹- «P»: بر . ۱۰- «p» «د»: اندرش آن درفش . ۱۱- «د» «p»: پیش . ۱۲- «د»: بر زریار ؛ «p»: بیت را ندارد .  
 ۱۳- «د»: بزویین و تیغ برآمد یکی کرد چون تیره میخ . ۱۴- «د»: بتازید تا نزد ایشان .  
 ۱۵- بجز «د»: برافکنند . ۱۶- «د»: بینداخت زهر آب داده بدو مگر که ...  
 ۱۷- : گرفتش همان تیغ... متن بروخیم: گرفتش همان تیغ شاه سوار . متن ما از «د» است .

- ۷۰۰ فرود آمد از باره اسفندیار  
از آن جادوی زشت ۲ بیرون کشید  
نکودنگ اسب زریر و درفش  
سپاه کی ۴ بانگ بر داشتند  
که پیروز شد شاه و دشمن فکند  
۷۰۵ شد آن شاهزاده سوار دلیر  
سر پیر جادو نهادش به پیش ۷  
سلیح زریر آن گو نامدار ۱  
سرش را ز تن نیمه اندر برید  
ببرد و سر بی هنر بیدرفش ۳  
همی ۵ نمره از چرخ بگذاشتند  
برفت و بیاورد اسب سمند ۶  
سوی شاه برد آن سمند زریر  
کشنده بکشت اینت آیین و کیش

### گریختن ارجاسپ از کارزار

- چوباز آورد آن گرانمایه کین  
خرامید تا پیش ۹ آوردگاه  
از آن سه یکی را ۱۰ بنستور داد  
۷۱۰ دگر بهره را با برادر سپرد  
سوم بهره را سوی خود باز داشت  
چونستور گردنکش ۱۲ باک تن  
همیدون بیستند پیمان برین  
نکردیم زنده ۱۴ ازین جنگ باز  
۷۱۵ برین بریستند تنگ استوار  
بر اسب زریری ۸ برافکند زین  
بسه بهره کرد آن کیانی سپاه  
یل لشکر افروز فرخ نواد ۱۱  
بزرگان ایران و مردان کرد  
که چون ابرغر نده آواز داشت  
چونوش آذر آن پهلوی رزم زن ۱۳  
که گرتیغ دشمن بدرد زمین  
نداریم ازین بدگنش ۱۵ چنگ باز  
بگفتند و رفتند زی کارزار ۱۶

- ۱- «د» : نبرده سوار . ۲- بجز «د» «p» : پیر . ۳- «د» : نکو رنگ باره بزین  
درفش ببرد و ابا آن سریر بنفش ؛ «p» : ... ببرد و ابا آن سر... ۴- «د» : سپه یکسر .  
۵- بجز «p» و «د» : هم . ۶- «p» : همان نیزه آورد باز و سمند . ۷- «د» : سر بند درفش  
بیفکند پیش . ۸- «p» : با سب زویر اندر . ۹- بجز «د» : باز .  
۱۰- بجز «د» «p» : از آن بهره ایرا . ۱۱- «د» : نبیره سپهدار فرخ نواد . ۱۲- «د» :  
چونستوه و آن خسرو . ۱۳- «C» : ... پهلوان رزم زن ؛ «د» : نوش آذر کرد لشکر شکن ؛  
«p» : ... آن کرد لشکر شکن و بیت ذیل را افزوده است که «د» نیز هست با اختلافی دومصراع دوم .  
بهم ایستادند در پیش اوی «p» : که لشکر شکستن بدی کیش اوی) .  
(«د» : یکی چون هز برود گر کینه جوی) ۱۴- «د» : باک تن . ۱۵- بجز «د» «p» :  
بدگمان . ۱۶- «د» : بدین ایستادند هر سه بگاه برفتند یکسر سوی رزمگاه ؛ «p» : برین  
ایستادند هر سه سوار برفتند یکسر سوی کارزار .

- چو ایشان فکندند اسب از میان  
همه یکسر از جای برخاستند  
از ایشان بکشتند چندان سوار ۲  
چنان خون همی رفت بر کوه و دشت  
چو ارجاسب آن دید آمد به پیش  
گوگرد کش نیزه اندر نهاد  
همی دوختشان سینه ها باز پشت ۶  
چو دانست خاقان که ماندست و بس ۸  
سپه جنب جنبان شد و کار گشت  
هم آنگاه اندر گریز ۱۱ ایستاد  
پس اندر گرفتند ۱۳ ایرانیان  
بکشتند از ایشان زهر سو بسی
- گوان و جوانان ۱ ایرانیان  
جهان را بجوشن بیاراستند  
کز آن تنگ شد جای آن کارزار ۳  
کز آن آسیاها بخون در بگشت  
۷۲۰ ابا نامداران و مردان ۴ خویش  
بران نرّه دیوان پیغو نژاد ۵  
چنین تا بسی ۷ سرکشان را بگشت  
نیارد شدن پیش او نیز کس ۹  
همی بود تاروز اندر گذشت ۱۰  
۷۲۵ بشد رویش ۱۲ اندر بیابان نهاد  
بدان لشکر بی مر ۱۴ چینیان  
نیکشودشان این ۱۵ شکفتی کسی

### بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار

- چو ترکان بدیدند کار جاسپ رفت  
همه مهتران شان ۱۷ پیاده شدند  
کمانهای ترکی ببنداختند  
بزاریش گفتند اگر ۱۹ شهریار  
بدین اندر آیم و پرسش کنیم  
پس آزادگان این سخن را بنیز  
زدند تیغ و کشتند از ایشان همی
- همی آید ۱۶ از هر سویی تیغ تفت  
به پیش گو اسفندیار آمدند  
۷۳۰ قبای از بدنها ۱۸ برون آخند  
دهد ۲۰ بندگان را بجان زینهار  
همه آذران را پرستش کنیم  
نه برداشتند ایچ گونه بچیز  
جهانشد زخو نشان درخشان همی ۲۱

- ۱- «د» «p» : ودلیران . ۲- «p» «د» : سپاه . ۳- «p» «د» : جای آوردگاه .  
۴- «د» : کردان . ۵- این بیت در «د» دو سطر بالاتر است و بیت ذیلرا اضافه دارد :  
بنیزه دگر باره اسفندیار یکی خون فشان کرد در کارزار .  
۶- بجز «p» : تابه پشت . ۷- «د» : تا همه ؛ «p» : تاسر . ۸- «د» : او ماند و بس ؛  
«p» : کر آن سپس . ۹- «د» «p» : هیچکس . ۱۰- این بیت در «د» نیست .  
۱۱- «د» : گریغ . ۱۲- «د» : شد و روی . ۱۳- بجز «د» : نهادند . ۱۴- «د» : وزمزن .  
۱۵- «C» : از ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ای . ۱۶- بجز «د» : آمد . ۱۷- «د»  
«p» : همه سرکشان خود . ۱۸- بجز «د» : نبردی . ۱۹- «د» : بزاری بگفتند کای ؛ «p» :  
... کای . ۲۰- «p» : دهی ؛ «د» : ده این . ۲۱- «د» : این بیت و بیت پیش را ندارد و در  
«C» این بیت چنین ضبط شده است :  
از ایشان بکشتند چندان سپاه کجا رحمت آورد گشتناص شاه .

- ۷۳۰ چو آواز بشنید اسفندیار  
بدان لشکر فرخ ۳ آواز داد  
که ای نامداران ایرانیان  
کنون کاین سپاه عدو گشت پست  
که بس زار و خوارند و بیچاره وار  
۷۴۰ بدارید دست از گرفتن کنون  
منازید و این کشتگان مسپرید  
مگیریدشان بهر جان زیر  
چو لشکر شنیدند آواز اوی  
بلشکر که خود ۱۰ فرود آمدند  
۷۴۵ همه شب نرفتند از آن ۱۱ خر می  
چو اندر گذشت آن شب تیره گون  
کی ۱۴ نامور باسران سپاه  
همی گرد آن کشتگان بر بکشت  
برادرش را دید کشته بزار  
۷۵۰ چو اورا چنان زار و کشته ۱۸ بدید  
فرود آمد از شولک ۱۹ خوب رنگ  
همی گفتش ۲۰ ای شاه کردان بلخ
- بجان و بتن ۲ دادشان زینهار  
گو بیلتن شاه خسرو ۴ نژاد  
بگردید ازین لشکر چینیان ۵  
ازین پس ز کشتن بدارید دست  
دهید این سگانه را ۷۱ بجان زینهار  
مبندید کس را مریزید خون  
بگردید و آن خستگان بشمرید ۸  
بر اسپان جنگی مپایید دیر  
شدند از برخستگان باز اوی ۹  
به پیروز گشتن تبیره زدند  
که پیروز گر گشت شاه زمی ۱۲  
بر آن شیر مردان ریزنده خون ۱۳  
بیامد بدیدار آن ۱۵ رزمگاه  
کرادید بگریست و اندر گذشت ۱۶  
بآورد که ۱۷ بر دوا فکنده خوار  
همه جامه خسروی بر درید  
بریش خود اندر زده هر دو چنگ  
همه زندگانیم شد بی تو ۲۱ تلخ

- ۱- «C»: ازین پس چو بشنید آوای زار؛ «د»: از ایشان چو ... ۲- «د»: ببخشود  
و بس ... ۳- «د»: کشن ... ۴- «د»: فرخ ... ۵- این بیت در «د» نیست.  
۶- «د»: زار و ارند ... ۷- «د»: سرانرا ... ۸- «د»: این بستگان ... و برخستگان  
مگردید ... ۹- «p»: ... همه زی تهمتن نهادند روی؛ نسخ دیگر بجز «د»: آوای اوی ...  
باز زوی ... ۱۰- «د»: آنکه ... ۱۱- بجز «d» p: از ... ۱۲- بجز «د»: که پیروزی  
بودشان رستمی ... ۱۳- بجز «د»: بدشت و بیابان همی رفت خون ... ۱۴- «C»: کو؛ «د»:  
یکی ... ۱۵- «د»: همانگاه آمد بدان ... و اضافه دارد:

همه شمع و آتش برافروختند  
دل دشمن از کینه میسوختند.

- ۱۶- «د»: بسی کشته افکنده بر روی دشت ... ۱۷- بجز «د»: بر آورد که ... ۲۸- «p»:  
خوار گشته؛ «د»: خوار و کشته ... ۱۹- «p»: باره ... ۲۰- «د» p: گفت ...  
۲۱- «p»: همه زندگانی ما گشت؛ نسخ دیگر بجز «د»: همه زندگانی بگردیم.

- دریغا گوا خسروا مهتر ۱  
ستون منا پرده کشورا  
فراز ۴ آمد وبرگرفت زخاک  
بتابوت زربش اندر نهاد  
کیان زادگان هر کسی راه زخویش  
بفرمود تا کشتگان بشمرند  
بگشتند برگرد آن رزمگاه  
از ایرانیان کشته بد سی هزار  
هزار و چهل نامور خسته بود  
وزان دشمنان کشته بد صد هزار ۸  
دگر خسته بد سه هزار ودویست
- نبرده سوارا گزیده گوا ۱  
چراغ کبی افسر لشکرا ۳  
بدست خودش روی بستر د پاک ۷۵۵  
توگفتی زیر از بنه خود نژاد  
بتابوت سادر نهادند ۶ پیش  
کسی را که خسته است بیرون برند  
بدشت و بکوه و بیابان و راه  
هزار و صد و شصت و شش نامدار ۷ ۷۶۰  
که از پای بیلان برون جسته بود  
از آن هشتصد سرکش و نامدار ۹  
چنان جای بد ۱۰ تا توانی مایست

### باز آمدن گشتاسب بدلیخ

- کی نامبردار فرخنده شاه  
به نستور گفتا که فردا بگام  
گزیده ۱۲ سپهبد هم از بامداد  
بایران زمین باز کردند روی  
مرآن خستگانرا ببرند نیز  
بایران زمین باز بردندشان  
چوشاه جهان باز شد باز جای  
سپه را به نستور فرخنده داد
- سوی گام باز آمد از رزمگاه ۱۱  
سوی کشور نامور کش سپاه ۷۶۵  
بزد کوس و لشکر ۱۳ بنه بر نهاد  
همه چیره دل گشته ورزم جوی  
نهیشتند بر جایکه هیچ ۱۴ چیز  
بدانسا بزشکان سپردندشان  
بیور مهین داد فرخ همای ۷۷۰  
عجم را چنین بود آیین و داد

- ۱- «p»: دریغا سرا مهتر اسروا: نسخ دیگر بجز «د»: دریغا نکارا مها خسروا.
- ۲- «p»: چراغ جهان افسر کشورا: «د»: چراغ بسی افسر و کشورا. ۳- این بیت در «p» و «د» نیست. ۴- «p» «د»: فرود. ۵- «p»: کیان زادگان و جوانان: نسخ دیگر بجز «د»: کو آزادگان با جوانان. ۶- بجز «د»: اندر افکند.
- ۷- «د»: ... شصت بد... «p»: از این هفتصد سرکش و نامدار. و مراجعه شود بپاورقی شماره ۹.
- ۸- «د»: وزان چینیان بد و صد و سی هزار. ۹- «د»: از آن هفتصد... «p»: هزار و صد و شصت و سه. ۱۰- «د»: برای این جایکه. ۱۱- «د»: نداود. ۱۲- «F»: پیامد. ۱۳- «p»:
- نای رویین. ۱۴- «p» «F»: از آن خستگان: نسخ دیگر بجز «د»: از آن خسته و کشته.

سوار جهانجوی ۲ و نیزه گذار  
یکی تا بر شاه ۴ ترکان بتاز  
بکش هر که یابی بکین پدر  
بدادش همه بی مر و بی شمار ۲  
و شاه جهان از بر تخت و گاه ۸  
سپه را همه یکسره بار داد ۹  
سپه راهمی کردش ۱۰ آراسته  
کسی رانشت ایچ ۱۱ ناداده چیز  
کرا پایه بایست پایه نهاد ۱۲  
سوی خانهاشان فرستاد باز  
بگاه شهنشاهی اندر نشست  
برو عود هندی همی سوختند  
همه هیزمش عود و عنبرش خاک

بدادش از آزادگان ۱ ده هزار  
بفرمود و گفت ای گونیزه باز ۳  
بآیاس و خلخ ۵ همی برگذر  
۷۷۵ زهرچش بیایست بودش بکار  
هم آنگاه نستور برد آن سپاه  
نشست و کبی تاج بر سر نهاد  
در گنج بگشاد و ز خواسته  
سرانرا همه شهرها داد نیز  
۷۸۰ کرا پادشاهی سزا بد بداد  
چو اندر خورکارشان داد ساز  
خرامید بر گاه و باره بیست  
بفرمود تا آذر افروختند  
زمینش بکردند از زر پاك

- ۱ «د» «p»: شمار سپاهش بدی . ۲ - «p» «F»: سواران جنگی ۳ - «p»: رزم ساز .  
۴ - «p» «F»: یکی باؤ شوسوی ؛ «د»: یکی تا بر شاه توران . ۵ - «p»: باطراف خلخ  
یکی ؛ «د»: باطراف خلخستان . راجع بکلمه آیاس رجوع کنید بیاد داشت مربوط بیت ۵۳۹ .  
۶ - «p» و چاپ تهران : ... و بودش بکار ؛ «د»: هر آنچهش بیایست ... ۷ - «د» «p»: بفرمود دادن همه (د: بدو) شهریار . ۸ - «د»: سوی شهر ترکان بآیین و راه .  
۹ - «د»: سپه را سراسر همه بارداد کسی را که او بود مهتر نژاد . ۱۰ - «د» «p»: همه کرد . ۱۱ - «p» «F»: بنگذاشت ؛ «د»: نماند ایچ . ۱۲ -  
«د» از اینجا تا بیت ۷۹۵ ندارد و بجای آن شش بیت دیگر دارد که آنهم با اندک اختلافی  
ابیات ۸۲۳ تا ۸۳۰ متن ماست و چون «د» برخی از آنها را آنجا نیز ندارد هرشش بیت  
را اینجا می آوریم :

سپاهی برون کرد مردان مرد  
خراسان بدو دادو کردش کسی  
جهان گشت ایمن بداد و بدین  
طمع کس ز کس بر جو سیم نه  
و بر زیگران تغم میکاشتند  
بشهر اندرون کم شده بد نشان.

برادرش را خواند شاه نبرد  
بدو داد دینار و گوهر بسی  
چو یکچند گاهی برآمد برین  
کسیرا به بد از کسی بیم نه  
سواران جهانرا همی داشتند  
بدین خرمی بد سراسر جهان

- همه کار او را ۱ باندام کرد  
بفرمود تا بر دو گنبدش  
سوی کاردانانش نامه نوشت  
شبان شده ۲ تیر همان روز کرد  
بنفرین شد ارجاسپ و ما بافرین  
چو پیروزی شاه تان بشنوبید  
چو آگاه شد قیصر آن شاه روم  
فرسته فرستاد با خواسته  
شه بربرستان ۵ و شاهان هند
- ۷۸۵ پشش خان گشتاسپی نام کرد  
نهادند جاماسب را موبدش  
که مارا خداوند یافه نهشت  
که مان بر همه کار ۳ پیروز کرد  
که داند ۴ چنین جز جهان آفرین  
۷۹۰ گزرتنی باذر پرستان دهید  
که فرخ شد آن شاه و ارجاسپ شوم  
غلامان و اسپان آراسته  
گزرتش بدادند و شاهان سند

### فرستادن گشتاسپ اسفندیار را به همه کشور

#### و دین به گرفتن ایشان ازو

- گو نامبردار به روزگار  
گزینان کشورش را بار داد  
ز پیش اندر آمد گو اسفندیار  
نهاده بسر بر کیانی کلاه  
باستاد در پیش وی بنده فش  
چوشاه جهان روی او را بدید  
بخندید و گفت ۹ ای یل اسفندیار  
یل تیغ زن ۱۱ گفت فرمان تراست  
کی نامور تاج زرینش داد  
همه کار ایران مر او را سپرد  
درفشی ۱۳ بدو داد و گنج و سپاه
- نشسته بتخت کیمی نامدار ۶  
۷۹۵ بزرگان و شاهان مهتر نژاد  
بدست اندرون کرزه گاو سار ۷  
بزیر کلاهش همی تافت ماه ۸  
سر افکنده و دست کرده بکش  
ز جان و جهانش همی برگزید ۸  
همی آرزو نایب ۱۰ کار زار ۸۰۰  
که توشه یاری و کیهان ۱۲ تراست  
در گنجها را برو برگشاد  
که او را بدی پهلوی دست برد  
هنوز نشد ۱۴ گفت هنگام گاه

- ۱ - «P» «F» : همه کارها را . ۲ - بجز «p» «F» : سیه .  
۳ - «p» : کیانرا بهر جای ؛ «F» : ابر دشمنان جمله . ۴ - «p» : که کردی .  
۵ - «F» : بت پرستان . ۶ - «p» «F» : نشست از برگاه آن شهریار (F) :  
شاهوار) . ۷ - «د» : پیامد پس اسفندیار گزین . به پیش پدر دریلی بافرین .  
۸ - «د» بیت راندارد . ۹ - متن بروخیم : بخندید گفت . ۱۰ - «د» : آیدت . ۱۱ - «د» :  
کینه ور . ۱۲ - «p» «F» : و ایران . ۱۳ - بجز «د» : درفش . ۱۴ - «د» : نپه .

- ۸۰۵ بدو گفت بابت ۱ بزین اندر آر  
 بشد تیغ زن گردکش ۴ پورشاه  
 بروم و بهندوستان بر بگشت ۶  
 گزارش همی کرد اسفندیار  
 چو آگه شدند از نکودین اوی  
 ۸۱۰ مرین دین به را بیاراستند  
 بتان راسراسر همی ۱۱ سوختند  
 همه نامه کردند زی شهریار  
 بیستیم کشتی ۱۲ و بگرفت باز ۱۳  
 که ماراست گشتیم و هم دین پرست ۱۵  
 ۸۱۵ چو آن ۱۷ نامه شهریاران بخواند  
 فرستاد زندی بهر کشوری
- همه کشورم را ۲ بدین اندر آر  
 بگرد همه کشوران ۵ با سپاه  
 ز دریا و تاریکی اندر ۷ گذشت  
 بفرمان یزدان پروردگار ۸  
 گرفتند از او ۹ راه آیین اوی  
 ازین دین گوارش همی خواستند ۱۰  
 بجای بت آتش بر افروختند  
 که مادین گرفتیم از اسفندیار  
 کنونت نشاید ز ما خواست باز ۱۴  
 کنون زند زردشت ۱۶ زی ما فرست  
 نشست از برگاه و یاران بخواند  
 بهر نامداری و هر مهوری ۱۸

- ۱ - «د» : برو پای کردان . ۲ - «p» «F» : همه کشوران ؛ نسخ دیگر بجز «د» :  
 همه کشورانرا . ۳ - «د» اضافه دارد :  
 از آن شهرها بت پرستان بکش پس آتشکده کن دو آنجا بهش .  
 ۴ - «د» : شیردل تیغ زن . ۵ - «د» : کشورش . ۶ - «p» «F» : در... «د» :  
 برگذشت . ۷ - در «C» و «F» بیت ذیل دوج است :  
 شه روم و هندوستان وین همه نامه کردند زی پیلتن ؛  
 بعلاوه در «F» سه بیت زیرین نیز افزوده شده است :  
 و ز آنجا بنزد الان راندشاه اباکوس و بالشکرکیله خواه  
 چونزد الان شد کواسفندیار بفرمود تا آمدند نامدار  
 فرود آورد آنجا بکه لشکری ابا نامداران هر کشوری .  
 ۸ - «د» : همی کرد کار . و این بیت و بیت بعد در «F» نیست . ۹ - «د» : آن .  
 ۱۰ - این بیت و بیت بعد در «د» نیست . ۱۱ - بجز «F» : بتان از سرگاه می ؛  
 «P» تمام بیت راندارد . ۱۲ - «د» : زنار . ۱۳ - «p» : چو ماراست ساز ؛ «F» :  
 و او باز کاست : متن بروخیم... ساز ؛ متن مانصیح علامه دهخداست .  
 ۱۴ - «F» : نباید زما باز خواست . ۱۵ - «د» : چو ماراست دیدیم این ده بهست ؛  
 «F» : چو ماراست دیدیم و این دین بهست ؛ «p» : ... و یزدان پرست . ۱۶ - «د» :  
 زند استا . ۱۷ - «د» : شد آن . ۱۸ - این بیت در «د» نیست .

- همی گشت بر ۱ چار گوشه جهان  
نیامد کس اندر برش جنگجوی ۲
- ۸۲۰ بدان در ۴ جهان پاك پنهان شدند  
گشاد از میان باز ۵ زرین کمرش  
بیاسود یکچند خود ۶ با سپاه  
سپاهی برون کرد مردان ۷ مرد  
خراسان بدو دادو کردش کسی  
جهان ویژه گشته ۹ بدو پاکدین  
۸۲۵ که ای نامور شاه پیروز گر  
بکشور پراکنده سایه همای  
بگیتی کسی بی زر و سیم نه  
جهان گشته آباد و هر جای گشت  
و ورز یگران و رز میکاشند  
بگیتی بدی بود اندر نهان ۱۰ ۸۳۰
- بفرمود تا نامور پهلوان  
بهر جای کان شاه بنهاد روی  
همه خود مراورا ۳ بفرمان شدند  
چو گیتی همه راست شد بر پدرش  
کبی وار بنشست بر تختگاه  
برادرش را خواند فرشید ورد  
بدو داد دینار و درهم ۸ بسی  
چو يك چند گاهی بر آمد برین  
فرسته فرستاد هم زی پدر  
جهان ویژه کردم بفر خدای  
کسی را بنیز از کسی بیم نه  
فروزنده گیتی بسان بهشت  
سواران جهانرا همی داشتند  
برین بر بگردید چندی جهان

### بدگوی کردن گرز ماز اسفندیار

چنین گفت گوینده کان روزگار که شه داد تاجی با سفندیار ۱۱

- ۱ - «F» : در . ۲ - «p» ، «F» : نبرده کسی پیش روی . ۳ - «د» : مراورا  
همه کس . ۴ - «د» : از . ۵ - «F» : پاك ؛ «د» : بند .  
۶ - «p» ، «F» : که . ۶ - بیت در «د» نیست . ۷ - بجز «p» ، «F» :  
و مردان مرد . ویت در «د» قبل آمده بود که در باورقی ۱۲ صفحه ۵۶ نوشته شد .  
۸ - «p» ، «F» : کوهر . ودر «د» نیز کوهر است که در باورقی صفحه ۵۶ نوشته شد .  
۹ - «p» : کرده . و برای اختلاف این بیت و ابیات ۸۲۷ و ۸۲۹ و ۸۳۰ با نسخه «د»  
رجوع کنید باورقی ۱۲ صفحه ۵۶ . ۱۰ - «p» : بدین سان بد آسوده یکسر جهان پراکنده گشته  
همه کمرهان و سه بیت ذیلرا نیز افزوده است :

ازین دو یکی کارمن ده نشان  
و یاهیچ باشد دگر کار تو  
خبر های نیکو بر شهریار  
و رامش همی کرد باچندیار؛

چه فرمایی ای شاه گردنکشان  
بیایم بدرکه بیدار تو  
فرسته همی برد از اسفندیار  
۱۱ - در «د» اینطور ضبطست :

یکی روز بنشست کو شهریار  
«د» اضافه دارد :

بدادش ز مردان بدو لشکری  
گزینان ایران و نام آوران .

فرستاد او را بهر کشوری  
شد از پیش او تهنیت باسران

یکی سرکشی بود نامش گرزم  
بدل کین همی داشت ز اسفندیار  
شنیدم که گشتاست را خویش بود  
۸۳۵ هر آنجا که آواز ۳ او آمدی  
شه نامبردار روزی پگسار  
گزینان لشکرش را بار داد  
نشسته بد او پیش فرخنده شاه  
فراز آمد از شاهزاده سخن  
۸۴۰ هم آنکه ۸ یکی دست بردست زد  
فرازش نباید کشیدن به پیش  
که چون پوریا سهم و مهتر ۱۱ شود  
رهی کز خداوند سر بر کشید  
چو از راز دار این سخن جست باز  
۸۴۵ کیان شاه را گفت ناراست گوی  
شه شهریاران تهی کرد جای  
بگوی اینهمه سر بسریش من  
گرزم بد آموز ۱۵ گفت از خرد

گوی نامبردار فرسوده رزم  
ندانم چه شان بود آغاز کار ۱  
پسر را همیشه بداندیش بود ۲  
از وزشت گفتی و طعنه زدی  
نشسته بآرام در بزمگاه ۴  
بزرگان و شاهان ۵ مهتر نواز  
رخ از درد زرد و دل از کین سیاه ۶  
نگر تا ز آهو ۷ چه افکند بن  
چو دشمن بود گفت ۹ فرز ندبد  
چنین گفتمان موبد راست کیش ۱۰  
ازو باب را روز بدتر شود  
از اندازه پس سرش باید برید  
خداوند این راز که وین چه راز ۱۲  
که این راز گفتن کنون نیست روی ۱۳  
فریننده را گفت نزد من آی  
نهان چیست از آن اژدها کیش من ۱۴  
نباید جز آن چیز کاندر خورد

۱ - «p» : سان ... ؛ «د» : ... از آغاز . ۲ - «د» بیت را ندارد . ۳ - «د» :  
او رفتی و . ۴ - «p» «C» : نشسته بد از بامدادان بگام . و در «C» این بیت  
و بیت بعد نیست . ۵ - «د» : جهان دیده گردان . ۶ - «د» : گرزم آمد و ...  
نشست و بهانه همی جست و ام . و بیت ذیل را نیز اضافه دارد :

که چون شاهرا بر سیر بر زند  
برو یال او را بخاک افکند ؛  
و در «p» بیت اضافی «د» بجای بیت متن آمده است و بیت دوم با تغییر مختصری دومصرع  
اول بدینگونه : که چون شاخ نو بر کهن برزند . ۷ - بجز «د» : بد آهو .  
۸ - «د» : زناکه . ۹ - «د» : که ... ؛ «p» : که دشمن بود و یزه .  
۱۰ - «د» : گوید آن موبد خوب ؛ «p» : ... خوب . ۱۱ - بجز «p» : سهم مهتر  
۱۲ - «p» این بیت را چنین ضبط کرده است :  
جهان دار گفت این شنیدم نخست  
نیامد مرا این گمانی درست  
و در «د» چنین است :

چو از راز داران شنیدم نخست  
نیامد مرا این گمان درست .  
۱۳ - این بیت در «د» نیست . ۱۴ - «د» : همه مایه کن ... کز آن تازه گردد دل و  
کیش من ؛ «P» : ... نهان چیست راز بداندیش من . ۱۵ - بجز «د» : بد آهوش .

- مرا شاه کرد از جهان بی نیاز  
ندارم من از شاه خود باز بند  
ندارم هر آینه از شاه راز  
که گر باز گویم و او نشنود  
بدان ای جهاندار کاسفندیار  
بسی لشکر آمد بنزدیک اوی  
بر آنست اکنون ۵ که بندد ترا  
ترا گر بدست آورد و بیست ۷  
تو دانی که آنست اسفندیار  
چنو حلقه کرد آن کمند بتاب  
من آنچه شنیدم بگفتمت راست  
چو با شاه ایران گرزم این براند  
چنین گفت هرگز که دید این شکفت  
نخورد ایچ می نیز و شادی ۱۱ نکرد  
از اندیشه آن شب ۱۲ نیامدش خواب  
چواز کوهساران سپیده دمید  
بخواند آن جهان دیده جاماسپ را  
بدو گفت روز ۱۴ اسفندیار  
که کار ۱۶ بزرگست پیش اندرا  
کنون آن همی ۱۸ مرترا بایدا
- سزد گردن دارم من از شاه راز ۱  
و گرچه نیاید مرا ورا پسند ۲  
و گرچه نخواهد من گفت باز ۲  
به از راز کردنش پنهان بود ۳  
بسیچده همی رزم راروی کار ۴  
همه خودسوی او نهادند روی  
بشاهی همی ۶ بد پسندد ترا ۸۵۵  
کند مر جهانرا همه زیر دست  
که او را برزم اندرون نیست یار  
پذیره نیارد شدن ۸ آفتاب  
تو به دان کنون رای ۹ فرمان تراست  
گو ۱۰ نامبردار خیره بماند ۸۶۰  
دژم گشت وز بور کینه گرفت  
ابی بزم بنشست باباد سرد  
از اسفندیارش گرفته شتاب  
فروغ ستاره بشد ۱۳ ناپدید  
که دستور بدشاه گشتاسپ را ۸۶۵  
مرا ورا بخوان زود و نزد من آر ۱۵  
تو آیی همی ای مه کشور ۱۷  
که بی تو مرا کار بر نایدا ۱۹

- ۱ - «د» : اگرچه نخواهد ز من بی نیاز ... از شاه باز . ۲ - این بیت در «د» نیست .  
۳ - «P» : ... بیرون شود ؛ «د» : ... شود . ۴ - «p» : ابا تو بسیچده می کار زار .  
۵ - بجز «د» «F» : اکنون . ۶ - «د» : همان . ۷ «د» : آورد او بیست .  
۸ - «د» : چواو ... طناب نیارد شدن پیش او ... ؛ «p» : ... نیاردشش ... ۹ - «د» : توبه  
دانی اکنون که فرمان . ۱۰ - «د» : کی . ۱۱ - «د» : رامش . ۱۲ - «د» :  
از آن بدسکالش . ۱۳ - بجز «د» «P» : بید . ۱۴ - «د» : پیش . ۱۵ - «د» :  
بخوان مرد و او نگه دار کار . و بیت ذیل را نیز افزوده است :

بگویش که بر خیز و پیش من آی چو نامه بخوانی بره بر مپای

- که باتنیر ذیل در «p» نیز آمده است : ... نزد من آی ... زمانه مپای . ۱۶ - «p» : که کاری .  
۱۷ - «p» : توبایی ... ؛ «د» : تودانی مکر کار این لشکرا . ۱۸ - «p» : کنون این زمان  
۱۹ - «د» : تمام بیت را ندارد .

نوشتش یکسی نامه استوار  
 ۸۷۰ فرستادم این پیر جاماسپ را  
 چو اورا ببینی میانرا ببند  
 اگر خفته ای زود برجه بیای  
 خردمند شد نامه شاه برد  
 که ای نامور فرخ اسفندیار  
 که او بیش دیدمت لهراسپ را  
 ابا او بیابر ستور نوند  
 و گر خود بیایی زمانی مهای  
 گذارید کوه و ۲ بیابان سپرد

### آمدن جاماسپ نزد اسفندیار

بدان روز گار اندر اسفندیار  
 ۸۷۵ از آن دشت آواز دادش کسی  
 چو آن بانگ بشنیدش آمد شکفت  
 پسر بود او را گزیده چهار  
 یکی نام بهمن یکی ۶ مهرنوش  
 چهارمش را ۸ نام نوش آذرا  
 ۸۸۰ بشاه جهان گفت بهمن پسر  
 یکی ژرف ۱۱ خنده بخندید شاه  
 یکا يك بگفتند کای شهریار  
 بهوران بگفت اندرین ۱۴ روز گار  
 بدشت اندرون بود ۳ بهر شکار  
 که جاماسپ را کرد خسرو گسی  
 بیچید و خندیدن ۴ اندر گرفت  
 همه خو بروی و نبرده سوار ۵  
 سوم آذر افروز گرد بهوش ۷  
 که بنهاد او گنبد آذرا ۹  
 که تا جاودان سبز بادات سر ۱۰  
 بدو گفت بنگر که آید برام ۱۲  
 مخند و ازین حادثه شرم دار ۱۳  
 کس آمد مرا از در ۱۵ شهریار

۱ - «p» : بیای . ۲ - «p» : بتازید و کوه ؛ «د» : گذارید کوه ؛ متن بروخیم :  
 کذاونده کوه ؛ متن ماصحیح قیاسی است . ۳ - «p» : بد برای ؛ نسخ دیگر بجز «د» :  
 بد برای . ۴ - «د» : بخندید و بیچیدن . ۵ - «د» : همه رزم جوی ... ؛ «p» : همه :  
 رزم جوی و همه نیزه دار . ۶ - «د» : دگر ... ؛ «C» : مهرنوش . ۷ - «C» :  
 و چاپ طهران : سوم نام او آذر افروز طوس ؛ «د» : سوم نام او بد دل افروز طوس .  
 ۸ - بجز «د» : چهارم و را . ۹ - «د» : کجا او نهاده کند آذرا . ۱۰ - «د» : بیترا ندارد .  
 ۱۱ - بجز «د» : باد . ۱۲ - بجز «د» : نیابم همی اندر آن هیچ راه ؛ «C» : بیت ذیلرا  
 آورده است :

برینجا درا از چه خندی همی لب ما زخنده چه بندی همی .

۱۳ - این بیت فقط در «د» آمده است که با توجه بمصراع دوم بیت قبل ضمن متن گنجانده شد.

۱۴ - بجز «د» : بدرگفت پورا درین . ۱۵ - بجز «د» «p» : بر . و «د» : بیت ذیلرا  
 اضافه دارد :

که آواز بشنودم از ناکهان که گفتند از گفته بی رهان .

زمن خسرو آزار دارد همی  
 گرانمایه فرزند گفتا چرا  
 شه شهرباران بگفت ای پسر  
 مگر آنکه تادین بیاموختم  
 جهان ویژه کردم بیرنده تیغ  
 همانا دلش دیو بفریفتست  
 همی تا بدین اندرون بود شاه  
 چو از دور دیدش ز کهسارگرد  
 پذیره شدش زود فرزند شاه ۵  
 زاسپ چمنده فرود آمدند  
 برسید ازو فرخ اسفندیار  
 خردمند گفتا درست است وشاد  
 درست از همه کارش آگاه کرد  
 خردمند را گفت اسفندیار  
 ارایدونکه با تو بیایم بدر  
 ورایدونکه نایم بفرمانبری  
 یکی چاره ساز ای خردمند پیر  
 خردمند گفت ای شه ۱۱ پهلوان  
 تو دانی که خشم پدر بر پسر  
 بیایدت رفتن چنینست روی  
 بدین ایستادند وگشتند باز  
 یکی جای خوبش فرود آوردند

دلش از رمی بار دارد همی  
 چه کردی بدین ۱ خسرو کشورا  
 ۸۸۵ گناهی ندارم بجای پدر  
 همی در جهان آذر افروختم  
 چرا دارد از من بدل شاه ریغ  
 که بر بستن من چنین شیفتست ۲  
 ۸۹۰ پدید آمد از دور گرد سپاه ۳  
 بدانست کامد فرستاده مرد ۴  
 چو بدندمر یکدگر ابراه ۶  
 گو و پیر هر دو پیاده شدند  
 که چونست شاه آن گوشه یار ۷  
 ۸۹۵ سرش را ببوسید و نامه بداد  
 که مرشاهرا دیو گمراه ۸ کرد  
 چه بینی مرا اندرین روز کار ۹  
 نه نیکو ۱۰ کشد کار با من پدر  
 برون برده باشم سراز کهری  
 ۹۰۰ نباید چنین ماند بر خیر خیر  
 بدانندگی پیرو بر تن ۱۲ جوان  
 به از خوب مهر ۱۳ پسر بر پدر  
 که هرچ او کند پادشاه است او  
 فرستاده وشاه کردن فراز ۱۴  
 ۹۰۵ پس آنگاه خوردند و نبید ۱۵

۱ - «p» . تو با . ۲ - «د» : بیاشیفتست . ۳ - ... بود اسفندیار ... کرد سوار .

۴ - «د» اضافه دارد : چراغ مهان بود و دستور شاه فرستاده شاه زهی پور شاه .

۵ - «p» : چراغ جهان بود و دستور شاه . ۶ - «د» : همی بود تا او پیامد براه .

۷ - «C» : نامدار . ۸ - «د» : بی راه . ۹ - «د» : که بر من چه بینی درین روزگار .

۱۰ - «د» : دگرگون . ۱۱ - «د» : یل . ۱۲ - «د» : و بخت . ۱۳ - «د» :

به از بهر مهر . ۱۴ - این بیت در «د» نیست . ۱۵ - «د» : نهادند و در دو بکف بر

نبید ؛ «p» : پس اندر گرفتند ... و چاپ تهران بیت ذیل را افزوده است :

به پیش همه عود میسوختند تو گفستی همی رامش آموختند .

دگر روز بنشست بر تخت خویش      ز لشکر فراوان کس آمدش پیش  
همه لشکرش را بیهمن سپرد      وز آنجا خرامید با چند گرد  
بیامد بدرگاه ۲ آزاده شاه      کمر بسته بر سر ۳ نهاده کلاه

### بند کردن شاه گشتاسپ اسفندیار [را]

چو آگاه شد شاه کآمد بسر      کلاه کبی بر نهاده بسر  
۹۱۰ مہان و کھانرا همه خواند پیش      همان زند بنهاد در پیش خویش ۴  
همه موبدان را بکرسی نشاند      پس آن خسرو تیغ زن را بخواند  
بیامد گو دست کرده دراز ۵      به پیش اندر آمد پردش نماز  
باستاد در پیش او بنده فش      سرافکنده و دستها زیر کش ۶  
شہ خسروان گفت با موبدان      بدان رادمردان و اسپہبدان  
۹۱۵ چہ گویند گفتا کہ آزاده ای      بستختی ہمی پرورد زاده ای  
بہنگام شیرش بدایہ دہد      یکی تاج زرینش بر سر نہد  
ہمی داردش تا شود چیرہ دست      بیاموزدش خوردن و برنشست ۷  
بسی رنج بیند گر انما یہ مرد      سواری کندش ۸ آزمودہ نہد  
پس آزاد زادہ ہمدی رسد      چنانچون زراز کان بزدی رسد ۹  
۹۲۰ مر اورا بجویند جویندگان      وزو بیش گویند گویندگان ۱۰  
سواری شود نیک و پیروز رزم      سر انجنہا برزم و بیزم  
جہانرا کند یکسرہ زیر پی      بیاشد سزاوار دیہیم کسی  
چوپرورز گردد کشد بال و شاخ      بدر پیر گشتہ نشستہ بکاخ ۱۱

- ۱ - «p»: زلشکر بیامد فراوانش؛ نسخ دیگر بجز «د»: چو دیوان لشکر بیاورد .  
۲ - «د»: بلشکر کہ . ۳ - «د»: و برنہادہ . ۴ - «د»: بیت را ندارد ؛  
«C»: زند و استا نہادہ بہ پیش . ۵ - «د»: کوو دست ... «p»: کو و دست  
کرده فراز .  
۶ - «p»: ... و دست کردہ بکش (رجوع شود بہ بیت ۷۹۸) ؛ «د»: بیت را ندارد ؛  
۷ - بجز «p» «د» :  
ہمی داودش تا کہ چیرہ شود      بیاموزدش راہ و خیرہ شود .  
۸ - بجز «p» «د»: کند . ۹ - «د» :  
چو آن شیرزادہ ہمدی رسد      بکاہ دلیری و کردی رسد .  
۱۰ - این بیت در «د» نیست . ۱۱ - «p» بیت را ندارد ؛ «د» :  
چو نیرو کرد باسروبال و شاخ      بدو پیر گشتہ نشستہ بکاخ .

- ندارد پدر جز یکی تاج و تخت  
 ۹۲۵ پسر را جهان و درفش و سپاه  
 نباشد بدان نیز همدستان ۲  
 ز بهر یکی تاج و افسر پسر  
 کند با سپاهی خود آهنگ اوی  
 چه گویند پیران که با این پسر  
 ۹۳۰ گزینانش گفتند کای شهریار  
 پدر زنده و پور جویای گاه  
 جهاندار گفتا که اینت ۷ پسر  
 بیندم چنان کش سزاوار ۹  
 پسر ۱۱ گفت ای شاه آزاده خوی  
 ۹۳۵ ندانم گناهی ۱۲ من ای شهریار  
 بجان تو ای خسرو کام ران  
 ولیکن توشاهی و فرمان تراست  
 کنون بند فرمای و خواهی بکش  
 شه خسروان گفت بند آورید  
 ۹۴۰ به پیش آوریدند آهنگران  
 بیستند او را همه دست و پای
- نشسته بایوان نگهبان رخت  
 پدر را یکی تاج زرین و گاه ۱  
 شنید از شما کس ۳ چنین داستان  
 تن بابرا دور خواهد ز سر ۴  
 نهاده دلش تیز بر جنگ اوی ۵  
 چه نیکو بود کار کرد پدر  
 نیاید خود این هرگز اندر شمار  
 ازین خام تر نیز کاری مخواه  
 که آهنگ دارد بجان پدر ۸  
 بیندی که کسران بستست کس ۱۰  
 مرا مرگ تو کی بود آرزوی  
 که کردستم! ندر همه روزگار  
 کجا بودم این خود بدل در گمان ۱۳  
 ترا ام من و بندوزندان تراست  
 مرا دل در دستست و آهسته هش ۱۴  
 مراورا بیندید و زین مگذرید ۱۵  
 غل و بند و زنجیر های گران  
 به پیش جهاندار کیهان خدای

- ۱ - «د»: وزیر کلاه . ۲ - «د»: بر آن پور همدستان . ۳ - «د»: پسندیده باشد.  
 ۴ - «د»: مخالف کند رای خود با پدر . ۵ - «د»: بیت را نداد . ۶ - «د»: بزرگان  
 ۷ - «د»: گفت آنکس است این پسر ؛ «p»: ... اینک پسر . ۸ - «p» و «د» این بیت را افزوده اند :  
 ولیکن من او را بجویی زنم . که عبرت بگیرند ازو بر زنم  
 که مصراع دوم در ردیف چنین است : که عبرت کرد زن همه بر زنم .  
 ۹ - «p»: سزایست . ۱۰ - «د» افزوده :  
 چو بشنید اسفندیار این سخن  
 ۱۱ - «د»: بدو . ۱۲ - بجز «د»: گناه . ۱۳ - «p» بیت را نداد  
 و در «د» چنین است :  
 بجان تو ای شاه گر من بدل  
 ۱۴ - «د» بیت را نداد . ۱۵ - «د»: بیند یاورا ... ؛ «F»: ... بگذرید .

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| که هر کش همی دید بگریست زار ۱ | چنانش بیستند پای استوار      |
| مر اورا نشانند بر پشت پیل     | فراز آوریدند پیلی چونیل ۲    |
| سوی گنبدان دژ پراز خاک سر ۳   | ببردندش از پیش فرخ پدر       |
| ستون آوریدند از آهن چهار ۴    | بدان دژش بردند بر کوهسار ۹۴۵ |
| ز تختش فکندند ۶ و بر گشت بخت  | مر اورا در آنجای بستند ۵ سخت |
| گو ۷ پهلوان زاده باداغ و درد  | نگهبان برو کرد پس چند مرد    |
| زمان تا زمان زار بگریستی      | بدان تنگی اندر همی زیستی     |

### رفتن گشته اسب به سیستان و لشکر آراستن ارجاسپ بار دیگر

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| که خسرو سوی سیستان کرد روی   | بر آمد بسی روز گاران بروی     |
| کند موبدان را بدان بر گوا    | که آنجا کند زند و استاروا ۹۵۰ |
| پذیره شدش پهلوان سپاه        | چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه  |
| سوار ۸ جهان دیده همتای سام ۹ | شہ نیمروز آنکه رستمش نام      |
| ابا مهتران و گوزینان در ۱۰   | ابا پیر دستان که بودش پدر     |
| ابارودها از کران تا کران ۱۲  | براه ۱۱ آوردیدند رامشگران     |
| از آن شادمان گشت فرخنده شاه  | بشادی پذیره شدندش ۱۳ براه ۹۵۵ |
| همه بنده وار ایستادند پیش ۱۵ | بزابلش ۱۴ بردند مهمان خویش    |

۱- «p» دو بیت ذیلرا افزوده است :

|                         |                                  |
|-------------------------|----------------------------------|
| بفرمود آنکه بندر بردنش  | چواندو کره کرده بدکردنش          |
| نوندی دونده چو مرغی بیر | بیابید گفتا یکی پیل نر           |
|                         | و در «د» دو بیت اضافی چنین است : |

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| بفرمود بسته بندر بردنش   | چو کردند زنجیر در کردنش |
| دونده رونده چو مرغ سیر . | بیابید گفتا یکی پیل نر  |

۲- «p» : نیل . ۳- «p» : ... دودیده بر آژآب و خسته جگر ؛ «د» : چو بردندش ... دودیده  
بر آژآب و رخساره تر . و بعلاوه این بیت را نیز هر دو نسخه افزوده اند :

فرستاد سوی دژ گنبدان گرفته پس و پیش اسببیدان . ۵- بجز «د» : بدانجا بیستند .  
۶- بجز «د» : بیفکند . ۷- «p» : دل . ۸- بجز «د» : سواره . ۹- «د» : فرزند سام .  
۱۰- «د» : دگر مهتران و یلان سر بر سر ؛ «p» : و سران سر بر سر . ۱۱- «د» : به پیش .  
۱۲- «د» : بآوازه های کشیده کران . ۱۳- «د» : شدش با سپاه . ۱۴ «د» : فراوانش .  
۱۵- «p» : ایستاده به پیش .

نشستند ۲ و آتش بر افروختند  
همی خورد گشتاسپ با پور زال  
چو از ۴ کار گشتاسپ آگه شدند  
تن پیلوارش با آهن بخت ۵  
که نفرین کند بر بت آزری  
بهم بر شکستند پیمان اوی  
بیستش پدر را ابری گناه ۶  
از آنجا برفتند تیمار دار ۸  
کیان زادگان زار و خوار ۹ آمدند  
بزنداناش تنها بنگذاشتند  
که ماه از کمان آمداندر کمین ۱۰  
سوی گنبدان دژ ۱۱ فرستادخوا  
بمهمانی پور دستان کشید ۱۲  
بدین روز گاران برآمد و سال  
نماندست از ایرانیان و سپاه ۱۵  
همه پیش آذر بر آورده دست ۱۶

ازو زند و استا ۱ بیاموختند  
بر آمد برین میهمانی دوسال  
بهر جا کجا شهریاران بدند ۳  
که او پهلوان جهانرا بیست ۹۶۰  
بزابلستان شد به پیغمبری  
بگشتند یکسر ز فرمان اوی  
چو آگاهی آمد بیهمن که شاه  
نبرده ۷ گزینان اسفندیار  
به پیش گو اسفندیار آمدند ۹۶۵  
مراورا برامش همی داشتند  
پس آگاهی آمد بسالار چین  
بر آشت خسرو باسفندیار  
خود از بلخ زی زابلستان کشید  
بزابل نشستست ۱۳ مهمان زال ۹۷۰  
بلخ اندرون ۱۴ چو که لهراسپ شاه  
مگر هفت صد مرد آتش پرست

۱ - «p», «F» : چواستا و کشتی . ۲ - «p», «F» : بیستند و «د» تمام بیت را ندارد .  
۳ - «د» : بهرمرزگاهی . ۴ - «p», «F» : ازان . ۵ - «p» : با آهن تن پهلوی کرد پست ؛  
«د» : وز آهن تن شیرجنگی بخت . ۶ - «د» : ... مرآن شاهرا بی گناه ؛ «p», «F» :  
بیست آن کرانمایه را ... ۷ - «د» : نیبره . ۸ - «F» : بیمار و زار ؛ «p» بیت را ندارد و  
هر دو نسخه بیت ذیلرا افزوده اند :

سپه را همه داشتند دست باز پس اندر گرفتند راه دراز .

۹ - «p», «F» : شیر و ار . ۱۰ - «F» : اند آمد بکین ؛ «د» : که آمد که آنکه جویند کین .  
۱۱ - «د», «p», «F» : بزندان و بندش . ۱۲ - «د» : سیستان بر کشید ... ؛ «p», «F» : ...  
ییبان گذارید و جیحون برید . ۱۳ - متن بروخیم : نشست ؛ «C» : نشستند . متن ما از «د» است .  
۱۴ - «د» : اندرونست . ۱۵ - «د» : از ایران بر او سپاه . ۱۶ - «د» : هشتصد مرد بزندان ...  
همه پیش بزندان ... و «p» و «F» و چاپ طهران دو بیت آتی را افزوده اند :

چو ایشان ببلخ اندرون نیست کس  
مگر پاسبانان کاخ های  
از آن نامداران همین است و بس  
هلا زود بر خیز چندین میای

که «F» و چاپ تهران مصراع دوم بیت اولرا اینطور ضبط کرده اند : از آهنگ داران همینند و  
بس . و «د» بیت اول آنرا داود چنین :  
چو ایشان ببلخ اندرون نیست کس  
در آن نامداران همین است و بس .

ابر جنگ لهراسپ شان داددل  
سوی سیستان رفت خود با سپاه  
سواری نه اندر همه کشورش  
بباید بسیجید و آراستن ۱  
ببند گران اندرست استوار  
که پیماید این ژرف راه دراز ۲  
از ابرانیان بکسر ۳ آگه شود  
گذارنده راه و نهفته پژوه  
چه باید همه هر چه خواهی ۴ بگوی  
نگه کن بدانش به رسو بگام ۵  
ببلخ گزین شد کجا کاخ شاه ۶  
پرستندگان دید و لهراسپ را ۷  
برخ پیش او مر زمین را برفت ۸  
از اندوه دیرینه آزاد شد ۹  
سپاه پراکنده باز ۱۰ آورد  
بکوه و بیابان و جای رمه  
گزیده سواران کشورش را ۱۱

مهانرا همه خواند شاه چگل  
بدانید گفتا که گشتاسپ شاه  
۹۷۵ بزایل نشستست با لشکرش  
کنونست هنگام کین خواستن  
بسرش آن گرانمایه اسفندیار  
کدامست مردی پژوهنده راز  
نراند بره ایچ و بی ره شود  
۹۸۰ یکی جادوی بود نامش ستوه  
منم گفت آهسته و راه جوی  
شه چینش گفتا بایران خرام  
پژوهنده راز پیمود راه  
ندید اندرو شاه گشتاسپ را  
۹۸۵ بشد همچنان پیش خاقان بگفت  
چو ارجاسپ آگاه شد شاد شد ۹  
سرانرا همه خواندو گفتا روید  
برفتند گردان لشکر همه  
۹۸۹ بدو باز خواندند لشکرش را

- ۱ - «د» ... آختن بیاید یکی تاختن ساختن ؛ «p» : ... بیاید یکی لشکر آراستن .  
۲ - این بیت در چاپ طهران نیست . ۳ - «د» : جمله . ۴ - «د» : باید . ۵ - F : نکمپانش بنکر  
که چندو کدام ؛ «د» : نگه کن زهر سو بکسترد دام ۶ - «p» : بدیدار شاه ؛ «د» : بدیدارگاه .  
۷ - «د» : پرستنده دیدلهراسپ را ؛ نسخ دیگر بجز «p» «F» : پرستنده رادیولهراسپ را و «F»  
بیت آنی را ضبط کرده است :  
تهی دید بلخ از کو اسفندیار زشادی رخس تازه شد چون بهار .  
۸ - «د» : ... جادو بگفت برخ در زمین پیش او خال رفت ؛ «p» : ... چنان چون بدانست  
اندر نهفت ؛ «F» و چاپ طهران نیز سه بیت بشرح ذیل افزوده اند :  
که گشتاسپ رفتست و لشکر همه تهی کرده از مرد کشور همه  
جز آذر پرستان ندیدم کسی بکشتم ببلخ اندرون من بسی  
سراسر سخن پیش مهتر بگفت چنان چون بدانست اندر نهفت  
۹ - «p» «F» : گشت . ۱۰ - «د» «p» : کرد  
طهران دو بیت آنی را افزوده اند :  
چو کرد آمدش خلغی صد هزار گزیده سواران نیزه گذار  
بآواز خسرو نهادند کوش سپردند او را همه هوش و توش .

## ۲ = قصائد و قطعات و ابیات پراکنده

### بقریب حروف الفبا

- ۱ من جاه دوست دارم کا زاده زاده ام آزادگان بجان نفروشدن جاه را ۱  
 ۲ برخیز و برافروز هلا قبله زردشت بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت  
 بس کس که زردشت بگردیده دگر بار ناچار کند رو بسوی قبله زردشت  
 من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران آتشکده گشته است دل و دیده چو چرخشت  
 گر دست بدل بر نهم از سوختن دل انگشت ۲ شود بیشک دردست من انگشت  
 ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه خواهم که بنفشه چمن از زلف تو یک مشت  
 آنکس که ترا کشت ترا کشت و مرا زاد وانکس که ترا زاد ترا زاد و مرا کشت ۳.
- ۸ می صافی بیارای بت که صافی است جهان از ماه تا آنجا که ماهی است ۴  
 چو از کاخ آمدی بیرون بصحرا کجا چشم افکنی دیبای شاهی ۵ است  
 بیا تاملی خوریم و شاد باشیم که هنگام می و روز مناهی است ۶.
- ۱۱ چرخ گردان نهاده دارد گوش تا ملک مر و را چه فرماید ۷  
 زحل از هیبتش نمیداند که فلک را چگونه پیماید  
 صورت خشمش ۸ ارزشیت خویش ذره ابرا بدهر ۹ بنماید  
 خاک دریا شود بسوزد آب بفسرد نار و برق بشخاید ۱۰.

۱ - از ترجمان البلاغة ص ۲۹.

۲ - انگشت بکسر کاف یعنی زغال .

۳ - از یادداشت های استاد نفیسی نقل از برخی از سفینه ها و بنام عسجدی هم آمده است.

۴ - این سه بیت از مجمع الفصاحت (ج ۱ ص ۲۱۴ - ۲۱۷) .

۵ - در مجمع الفصاحت : رومی است . ۶ - در مجمع الفصاحت : و ایام شاد است . متن از یادداشت های استاد نفیسی است .

۷ - دو بیت اول این قطعه در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱-۱۳) آمده است در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح سامانی و دو بیت دوم در لغت نامه اسدی و سروری ذیل لغت شجد

و شجاید . ۸ - در اسدی و سروری : خشت . ۹ - اسدی : بخاک .

۱۰ - اسدی و سروری : بفسرد آفتاب و بشجاید .

- ۱۵ شب سیاه بدان زلفکان تو ماند  
عقیق را چو بسایند نیک سوده گران  
بیوستان ملوکان هزار گشتم بیش  
دو چشم آهو و دوزخس شکفته بیار  
کمان با بلیان دیدم و طرازی تیر  
ترا بسروین بالا قیاس نتوان کرد
- ۲۱ گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد  
من عمر خویش را بصبری گذاشتم  
آری دهد ولیک بمعمر دگر دهد  
عمری دگر بیا بد تا صبر بر دهد ۲

### قصیده ۳

- ۲۳ پریچهره بتی عیار و دلبر  
سیه چشمی که تا رویش بدیدم  
اگر نه دل همی خواهی سپردن  
و گر نه بر بلا خواهی گذشتن  
بسان آتش تیزست عشقش  
بسان سرو سیمین است قدش  
فریش آن روی دیبا و نگ چینی  
فریش آن لب که تا ایدر نیامد
- ۳۰ از آن شکر لبانست اینکه دایم  
از آن لاغر میانست آنکه ۶ عشقم  
بچهره یوسف دیگر ولیکن  
اگر بتگر چنان ۸ پیکر نگارد
- ۳۵ و گر آزر چنو ۸ دانست کردن  
نکاری سرو قد و ماه منظر  
سر شکم خون شدست و بر مشجر  
بدان مژگان زهر آلود منگر  
بر آتش بگذرو بر درش مگذر  
چنان چون دور خش ۴ هر نگ آذر  
ولیکن بر سرش ماه منور  
که رشک آرد بر او گلبرگ تر بر ۵  
ز خلد آیین بوسه نامد ایدر  
گدازانم چو اندر آب شکر  
چنین فر به ۷ شدست و صبر لاغر  
بهجرانش منم یعقوب دیگر  
مریزاد آن خجسته دست بتگر ۹  
درد از جان من بر جان آذر

- ۱ - این قطعه در المجمع (ص ۱۹۹) آمده است . ۲ - این دوبیت در آتشکده آذر (ص ۳۳۳) آمده است و بیت اول آن در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷) نیز ضبط است . ۳ - این قصیده که در حواشی کتاب حقائق السحر (ص ۱۰۴) از منابع مختلف جمع و چاپ شده است پس از مقابله با یادداشت های استاد نفیسی و منابع اصلی چنانکه در مقدمه اشاره کردیم درج می شود .
- ۴ - در مجمع الفصحاء : دوزخش ۵۰ - در مجمع الفصحاء : پر بر .
- ۶ - در مجمع الفصحاء : اینکه ۷۰ - در مجمع الفصحاء : فری .
- ۸ - در ترجمان البلاغه : چو تو . ۹ - این بیت را که از حقائق السحر (ص ۲۱) و جنگی خطی و ترجمان البلاغه (ص ۲۷) است هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۸۳) به ابو بکر قهستانی نسبت داده است .

صنوبر دیدم و هرگز ندیدم  
چنان که چشم او ترسم نترسید  
چنان کان چشم او کرده است بامن  
چنان بر من کند او جور و بیداد  
چنان چون من برو کریم نگرید  
مرا گوید ز چندین شعر شاهان  
بمن ده تا بدارم یاد گاری  
بخلق زلفك خویش بیندم  
کم از شعری که سوی ما فرستی  
مگر خود شعر بر من بر نژید  
ایا ناپاك دار این خواریم بس  
چرا بنویسیم باری مدیحی  
کدامست آنکه گوئی روی گیتی  
چونام آن نگار آمد بگوشم  
فراقش صورتی شد پیشم اندر  
بترسیدم که ناگاهان کنارم  
چو از من بکسلد کی بینمش باز  
فرو بارید ابر از دیدگانم  
همی بگریستم تاز آب چشمم  
چو روی یار من شد دهر کوئی  
بکردار درفش کاویانی  
پوشیده لباس فرودینی  
گل اندر بوستانان بشکفیده  
تو گوئی هر یکی حور بهشتی است  
بصد گونه نگار آراسته باغ  
بکاخ میر ما ماند بخوبی  
سحر گاهان که باد نرم چنبد  
تو پنداری که از گردون ستاره  
نگار اندر نگار ولون در لون

درخت سیم کش بر سر صنوبر ۱  
جهود خیبری از تیغ حیدر ۱  
نکرد آن نامور حیدر به خیبر ۱  
نکردند آل بوسفیان به شبر ۱  
ابر شبیر زهرا روز محشر ۱  
ز چندین عاشقانه شعر دلبر  
بپردۀ چشم بنویسم بعنبر  
چو تمویذی فرو آویزم از بر  
نهام اندر خور گفتار وز در ۱  
مگر خود نیستم ای دوست درخور ۱  
بدین اندر نیارم سر بچنبر ۱  
امیر نامداران شاه مهتر ۱  
بی فروزد به بوسعد مظفر ۱  
فرو باریدم از چشم آب احمر  
خیالی دیدمش مکروه و منکر ۱  
تهی گرداند از بستان عیبر ۱  
کی آید این گذشته رنج را بر ۱  
بر آن خورشید کش بالا صنوبر  
چو روی یار من شد روی کشور  
همی عارض بشوید بآب کوثر  
بنفش وشی و کوفی سراسر  
بپفکنده لباس ماه آذر  
بسان گلبنان باغ پر بر  
بدست هر يك از یاقوت مجمر  
بنفش وشی و نقش مسطر ۱  
کشاده بر همه آزادگان در ۱  
بجنباند درخت سرخ و اصر  
همی باریده بردریای اخضر  
هزاران در شده پیکر به پیکر

- ۶۵ بزیر دبیۀ سبز اندر آنك ۱  
 یکی چون حقه ای از زر خفچه است ۳  
 بنفشه زیر و زیر شاخ سوسن  
 بشادروان شهر آزاد ماند  
 درخت سبز تازه شام و شبگیر  
 ۷۰ درفش میر بوسعد است کوئی  
 بکیتی ز آب و آتش تیز تر نیست  
 ترا سیمرغ و تیرگز نباید  
 گراو رفتی بجای حیدر گرد ۷  
 نه ز آهن درع بایستی نه دلدل  
 ۷۵ عدورا بهره از توغل و پاوند  
 یکی زر دشت وارم آرزویست  
 در آب گرم در ماندست پایم  
 ۷۸ چگونه بلانی که پیوند تو  
 شبی بیش کردم چگونه شبی  
 درنگی که گفتم که بروین همی

۸۱ مدیح تایر من رسید عربان بود  
 ز فروزینت من یافت طیلسان و از ار ۱۲.

۸۲ تو آن شیرنگ تازی را بچیدان چون برانگیزی

عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر  
 باندك روزگار ای شه دو چیزم داد بخت تو یکی لفظی خرد در تبت دوم طبعی سخن گستر ۱۳.

۸۴ من اینجا دیر ماندم خوار گشتم  
 ز هویت گیر ۱۴ از آرام بسیار ۱۵.

۱- در مجمع الفصحاء: اینك. ۲- این بیت و بیت بعد در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱-۲۳) آمده است.  
 ۳- در لباب الالباب: از حقیقت؟ - بطلی؟ - بئی؟ (علامه دهخدا). ۵- این بیت از یادداشت های استاد نفیسی نقل شد. ۶- این بیت و بیت بعد آن فقط در المعجم (ص ۲۱۵) آمده است.  
 ۷- اصل: گرو زفتی بجای حیدری کرد. .. کرد آن عمرو و عنتر متن تصحیح علامه دهخداست و این بیت بایست بعد در لغت نامه اسدی ذیل لغت سر بایان بمعنی عماله آمده. ۸- این بیت بشاهد لغت پرگر بمعنی طوق زرین نیز آمده است. ۹- این بیت در لغت نامه اسدی ذیل لغت زند آمده است.

۱۰- این بیت در تاریخ سیستان (ص ۲۶۹) آمده است در حکایت ازهرخر.  
 ۱۱- این سه بیت فقط در المعجم (ص ۲۵۴-۲۱۵) آمده است و کلمه زاستر در اصل راستر ضبط شده بود، قیاسا تصحیح شد. ۱۲- این بیت در ترجمان البلاغه (ص ۱۳۳) آمده است. ۱۳- این دو بیت فقط در المعجم (ص ۲۱۴-۲۱۵) آمده است. ۱۴- در مجمع الفصحاء: شود طمش بد.  
 ۱۵- این دو بیت در لباب الالباب و مجمع الفصحاء آمده است و در اسدی بشاهد لغت شمر.

|    |                                 |                                       |
|----|---------------------------------|---------------------------------------|
| ۸۶ | کرا رود کی گفته باشد مدیح       | امام فنون سخن بود و ر                 |
|    | دقیقی مدیح آورد نزد او          | چو خرما بود برده سوی هجر ۱.           |
| ۸۸ | زان مرکب که کالبد از نور        | لیکن اورا روان و جان از نار           |
|    | زان ستاره که مغربش دهندست       | مشرق اورا همیشه بر رخسار ۲.           |
| ۹۰ | بزل ف کژ و لیکن بقد و قامت راست | به تن درست و لیکن بچشمه کان بیمار     |
|    | اگر سر آرد بار آن سنان او نشکفت | هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار ۳. |
| ۹۲ | تو آن ابری که ناسا بدش و روز    | ز باریدن چنان چون از کمان تیر ۴       |
|    | نبادی در کف دلخواه ۵ جز زر      | چنان چون بر سر بدخواه جز بیر.         |
| ۹۴ | ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک  | وی کرده جود کف ترا پاسبان خویش        |
|    | تقدیر گوش او را تو دارد ز آسمان | دینار قصه کف تو دارد ز کان خویش ۷.    |
| ۹۶ | نکه کن آب و یخ در آبگینه        | فروزان هر سه همچون شمع روشن           |
|    | گدازیده یکی دوتا ۸ فسرده        | بیک لون این سه گوهر بین ملون ۹.       |
| ۹۸ | زان تلخ می گزین که گرداند       | نیروش روان تلخ را شیرین               |
|    | از طلعت او هوا چنان گردد        | کز خون تدر و سینه شاهین               |
|    | استاد شهید زنده بایستی          | وان شاعر تیره چشم روشن بین            |
|    | تا شاه مرا مدیح گفتندی          | ز الفاظ خوش و معانی رنگین ۱۰.         |

۱- از لباب الالباب (ج ۲ ص ۶) ۲- این دو بیت در لباب الالباب و مجمع الفصحا آمده است و مضمون بیت اخیر مضمون بیت یزید بن معاویه است که گوید :

شمیسة کرم بر جها قعد نهـ  
و مشرقها الساقی و مغربها فمی

و خاقانی آنرا در قصیده معروف خود چنین گردانیده :

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان  
(از یادداشت های استاد نفیسی).

۳- بیت اول در حدائق السحر (ص ۳۸) و اسدی و بیت دوم در المعجم (ص ۳۶) آمده است .

۴- این دو بیت در مجمع الفصحا و لغت نامه اسدی بشاهد لغت بیر آمده است .

۵- در اسدی : زرخواه . ۶- در مجمع الفصحا : دست .

۷- این دو بیت در لباب الالباب آمده است و در مجمع الفصحا نقل شده با این مقدمه : « در مدح النخاس امیر ابو سعید محمد مظفر محتاج چغانی گوید . محمد عوفی در تذکره لب الالباب (کذا) آورده گوید در مدح چغانیان این دو بیت ازوست . »

۸- اصل : دوتا یک تا . متن تصحیح علامه دهخداست . ۹- این دو بیت در لباب الالباب (ج ۲ ص

۱۱-۱۳) و مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷) آمده است . ۱۰- دو بیت اول قطعه در لباب الالباب

(ج ۲ ص ۱۱-۱۳) آمده است و هر چهار بیت در مجمع الفصحا . (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷)

ملك آن قطب دور آل سامان  
ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان  
به پیش لشکرش ۳ مریخ و کیوان ۴.

لعل تو که آب خضر می ریزد ازو  
می آید و گردو خاک می بیزد ازو ۵.  
ور بود پایدار باشد نی  
محکم و استوار باشد نی  
کار او بر قرار باشد نی  
چون شه و شهریار باشد نی ۶.

زمین را خلعت اردی بهشتی  
هوا برسان نیل اندود ۷ مشتی  
برنگ دیده آهوی دشتی  
درخت آراسته حور بهشتی  
پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی  
مهی گر دارد از خورشید پشتی  
می بر گونه جامه کنشتی  
بجایی نرمی و جایی درشتی  
مثال دوست بر صحرا نبشتی  
که پنداری گل اندر گل سرشتی  
بکیتی از همه خوبی ۸ و زشتی  
می چون زنگ و کیش زردهشتی ۱۰.

ملك آن یادگار آل دارا ۱  
اگر بیند بگناه کیش ابلیس  
بیای ۲ لشکرش ناهید و هرمز

چشم تو که فتنه جهان خیزد ازو  
گردندن مرا چنان خوار که باد

ملك بی ملك دار باشد نی  
بی شهنشه بنای ملك جهان  
خلمه ای را که بی خداوندست  
شهر را هیچ حامی و هادی

۱۱۱ در افکنده ای صنم ابر بهشتی  
زمین برسان خونالود دنیا  
بطعم نوش گشته چشمه آب  
بهشت عدن را گلزار ماند  
چنان گردد جهان هرمان که در دشت  
بتی باید کنون خورشید چهره  
بتی رخسار او هر رنگ یاقوت  
جهان طاوس گونه گشت گوئی  
بدان ماند که گوئی از می و مشک  
ز گل بوی گلاب آید بدانسان  
دقیقی چار خصلت بر گزیده است  
لب یاقوت رنگ ۹ و ناله چنگ

۱- در مجمع الفصحاء : دارای ۲- در مجمع الفصحاء : قفای ۳- در مجمع الفصحاء : رایتش .

۴- این سه بیت در لباب الالباب (ج ۲- ص ۱۱۱-۱۳) و مجمع الفصحاء (ج ۱- ص ۲۱۴-۲۱۷) آمده

است ۵- از یادداشت های استاد نفیسی ۶- از تاریخ هرات سیفی هروی چاپ کلکته ص ۳۶۶  
(نقل از یادداشت های استاد نفیسی). ۷- المعجم دريك مورد نیل آلود آورده است . ۸- اسدی :

بکیتی در زخوبیها . ۹- اسدی : لب بیعاده و رنگ . ۱۰- آتشکده : شراب لعل و ... اسدی : و دین .  
زوردهشتی بیت اول و دوم و سوم این قطعه در المعجم (ص ۱۸۰ و ۲۰۴) و ابیات اول و پنجم و دوم و نهم  
و هفتم و هشتم و دهم و یازدهم و دوازدهم بترتیب در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷)  
آمده است و هم دو بیت اول در سروری ذیل لغت مثنوی و بیت چهارم و ششم از یادداشت های استاد  
نفیسی نقل شده و بیت اول و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم در آتشکده (ص ۳۳۳) نیز ضبط شده  
است و دو بیت اخیر در اسدی شاهد لغت زنگ آمده است .

- ۱۲۳ جهاننا همانا فسونی و بازی که بر کس نپایی و با کس نسازی ۱.
- ۱۲۴ دریغا میر بو نصرا دریغا و لیکن راد مردان جهاندار که بس شادی ندیدی از جوانی چو گل ۲ باشند کوته زندگانی ۳.
- ۱۲۶ کاشکی اندر جهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی زخم عقرب نیستی بر جان من گرو را زلف معقرب نیستی ورنبودی کو کبش در زیر لب مونسم تا روز کو کب نیستی و ر مرکب نیستی از نیکویی و مرابی یار باید زیستن
- ۱۳۱ من بر آنم که توداری خبر از راز فلک نه بر آنم که تو از راز رهی بی خبری تاز گفتار جدا باشد پیوسته نگار بدسکال تو ز دیدار بهی بادبری ۵
- ۱۳۴ ز دو چیز گیرند مر مملکت را یکی زر نسام ملک بر نبشته یکی بویه و صلت ملک خیزد زبانی سخنگوی و دستی گشاده که مملکت شکار است کاورا نگیرد دو چیز است کورا ببند اندر آرد بشمشیر باید گرفتن مر اورا کرا بخت و شمشیر و دینار باید خرد باید آنجا وجود و شجاعت
- یکی پر نیانی یکی زعفرانی دگر آهن آب داده بمانی یکی جنبشی بایدش آسمانی دلی همش کینه همش مهربانی عقاب پرنده نه شیر ژبانی یکی تیغ هندی دگر زرگانی بدینار بستنش پای ارتوانی بیلا تن نیزه پشت کیانی ۶
- فلک مملکت کی دهدد ایگانی ۷.

۱- این بیت از قصیده ایست که چهارده بیت آن در تاریخ بیهقی (ص ۳۷۷ چاپ آقای دکتر فیاض) و دو بیت آن در فرهنگ جهانگیری (بشاهد لغت غرچه) بنام ابوطیب مصعبی آمده است و شش بیت آن در مجمع الفصحاء بنام دقیقی ماو چون تمام آن ابیات را که با احتمال قوی از مصعبی است در شرح حال ابوطیب مصعبی آورده ایم و جدا گانه چاپ کرده نیازی ب تکرار ندیدیم. خوانندگان بر سאלه شرح حال ابوطیب مصعبی مراجعه فرمایند . ۲- نسخه : چنین . ۳- این دو بیت فقط در تاریخ بیهقی آمده است (ص ۳۷۶ چاپ آقای دکتر فیاض). ۴- این پنج بیت فقط در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱-۱۳) آمده است . ۵- از مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷). ۶- مصراع دوم نامفهوم و در همه نسخه ها همین صورت است و در مجمع الفصحاء چنین نوشته شده: نبایدش تن سرو و پشت کیانی (الحاشیه بیهقی ص ۳۸۷) ؛ نسخه: بیایدن پیرو پشت کیانی؛ در اسدی : و بالاوتن تهم و نسبت کیانی . ۷- این قطعه در تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاء آمده است و بیت ما قبل آخر در اسدی بشاهد لغت تهم.

### ۳- ابیات پراکنده از فرهنگها

#### بقرتیب حروف الفبا

- ۱۴۳ بشاهد لغت پرمایون (برمایون) بمعنی ، آن ماده گاو که فریدون را شیر داد و پرورد ۱ :
- مهرگان آمد جشن ملک افریدونا  
آنکجا گاونکو بودش پرمایونا ۲ .
- بشاهد لغت آسا ، بمعنی دهان دره ۳ :
- چنان نمود بمادوش ماه نو دیدار  
چوبارمن که کند گاه خواب خوش آسا .
- ۱۴۵ بشاهد لغت شیدا ، بمعنی دیوانه ۴ :
- دل برد چون بدانست کم کرد ناشکیبا  
بگریخت تاجنیم دیوانه کرد و شیدا .
- بشاهد لغت نفوشا بمعنی ، مذهب کبران ۴ :
- تأویل کرد با ما از مذهب نفوشا  
آن زردهشت کو به استاد پیش دانا ۶ :
- بشاهد لغت سینا ، بمعنی کوه طور جای معراج موسی ۷ :
- باز آمدند و گفتند از امتان موسی ۸  
کایرد بد آن نه موسی بر کوه طور سینا .
- بشاهد لغت فراخا بمعنی ، فراخی ۴ :
- شادیت باد چندان کاندرد ۹ جهان فراخا  
توبان نشاط و راحت باد در درنج ۱۰ اعدا .
- بشاهد لغت رخشا ، بمعنی رخشان ۴ :

- ۱ - این بیت در مجمع الفصحا و اسدی آمده است . ۲ - در مجمع الصفا : آنکجا گاو خوش بودی برمایونا . ۳ - این بیت را فرهنگها از بهرامی دانسته اند و تنها دو صحاح الفرس نوشته شده است ۴ از بهرامی و بروایتی دقیقی « بدینجهت ما احتیاط را نقل کردیم . ۴ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است . ۵ - نسخه اسدی : ندانست . ۶ - نسخه اسدی : . . . دانا . . . از زردهشت گوید استاد پیش دانا ؛ نسخه دیگر : کز زردهشت گفتست استاد پیش دارا ؛ صحاح الفرس : تأویل کرد . . . ؛ متن اسدی : تأمیل . . . آن زردشت کو بهد استاد پیش دارا . ۷ - در اسدی این بیت بدنبال بیت فوقست و صحاح الفرس بشاهد لغت سینا آورده است . ۸ - اسدی : موشا . ۹ - اسدی : چندانک اندر . ۱۰ - اسدی : . . . با رنج و درد ؛ نسخه اسدی : شادی با رنج و درد .

- جمال گوهر آگینت چو زرین قبله ترسا      گهر بمیان زرا اندر چنان چون زر بود رخشا .  
 ۱۵۰      بشاهد لغت اژدها ، بمعنی اژدها ۲ :  
 یکی صمصام اعدا ۳ کش عدو خواری چو اژدها      که هرگز سیر نبود ی ز مغزو ازل اعدا  
 بشاهد لغت پروا ، بمعنی فراغت ۴ :  
 ابوسعدا آنکه از گیتی ازو پر گشت شده با ۵      مظفر آنکه شمشیرش به برد اذ دشمنان پروا .  
 بشاهد لغت افدستا ، بمعنی حمد خدا ۴ :  
 جز ز ایزد ۶ توام خداوندی      زان کنم بر تو ازل ۷ افدستا .  
 بشاهد لغت هواك ، بمعنی ابله و نادان که فریفته شود ۸ :  
 که یارد داشت با او خویشتن راست      نباید بود مردم را هزا کا ۹  
 بشاهد لغت خباك ، بمعنی حظیره کوسفندان ۸ :  
 خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ ۱۰      کمندش دشت بر گوران خباکا .  
 ۱۵۵      بشاهد لغت اژدهاك ، بمعنی ضحاک ۴ :  
 ایا شاهی که ملك تو قدیم است      نیابت برده تخت اژدها کا ۱۱ .  
 بشاهد لغت کراک ، بمعنی مرغی دم دراز سیاه و سپید در کنار رودها ۴ :  
 چنان اندیشد او از دشمن خویش      که ۱۲ باز تیز چنگال از کراکا .  
 بشاهد لغت برروشانان ۱۳ ، بمعنی امت ۴ :  
 شفیع باش بر شه مرا برین ۱۴ زلت      چو مصطفی بردادار برروشان را .  
 بشاهد لغت آمودن ، بمعنی آراستن ۱۵ :  
 در آمودن آن همایون بنسا      نماند ایچ باقی بگنجینه ها .  
 بشاهد لغت کلات ، بمعنی دهی بر بلندی ساخته ۱۶ :  
 تیر تو از کلات فرود آورد هز بر      تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را  
 ۱۶۰      بشاهد لغت و خشور ، بمعنی پیامبر و بشاهد لغت کند ، بمعنی فیلسوف و منجم و دانایان :

- ۱ - نسخه اسدی : جمال گوهر آگینت چون زئی قبله ترسا      میان زو گهر اندر چنانکه کوکب رخشا .  
 ۲ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس و سروری است . ۳ - اسدی : فرعون ؛ صحاح : دشمن .  
 ۴ - این بیت از اسدی و سروری است . ۵ - سروری : از گیتی بدو برگشته شد بدها ؛ نسخه  
 اسدی : از گیتی برو برگشته شد دلها ؛ نسخه دیگر : آنکه کیتی را مصون کرد از همه بدها ؛ متن  
 اسدی : از گیتی ازو برگشته شد بدها . متن ما تصحیح علامه دهخداست .  
 ۶ - اسدی : جزا . ۷ - اسدی : کنم از دل بتو بر افدستا . ۸ - بیت از اسدی است .  
 ۹ - این بیت در سروری بدون نام شاعر آمده است . ۱۰ - اسدی : شیران قفس کرد . ۱۱ - اسدی :  
 ایا ... قدیمی نیاکت بر دباک از اژدها کا . ۱۲ - اسدی : چو . ۱۳ - در سروری : بر پروشان .  
 ۱۴ - اسدی : بدین . ۱۵ - این بیت از سروری است . ۱۶ - این بیت بدین صورت از اسدی  
 است و سروری مصرع دوم آنرا بصورت ذیل آورده است : تیغ تو از فرات برون آورد نهنگ .

- یکی حال از گذشته دی یکی از نامده فردا  
همی گویند پنداری که و خوشورند یا کندها .  
بشاهد لغت بستر ( تشر ) ، بمعنی میکائیل ۱ :  
بشتر راد خوانمت شرکست  
بشاهد لغت باد فرودین ، بمعنی باد دبور ۱ :  
خلقا نش کرد جامه زنگاری  
من تند و تیز باد فرو دینا .  
بشاهد لغت ، کی بمعنی ملک و نام پادشاهان پیشین ۱ :  
کی کردار بر اورنگ بزرگی بنشین  
می گردان که جهان یاوه و گردانستا .  
بشاهد لغت ماغ ، بمعنی مرغ سیاهگون در آبگیرها ۱ :  
ای خسرو مبارک یارا کجا بود  
جایی که باز باشد برید ماغ را .  
۱۶۵ بشاهد لغت فرزام ، بمعنی سزاوار ۲ :  
مکن ای روی نکوزشتی با عاشق خویش  
کز نکو رویان ۳ زشتی نبود فرزاما .  
بشاهد لغت کبد ، بمعنی لحیم ۴ :  
از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست  
مرا بکار نباید سر بشم و کبدا ۵ .  
بشاهد لغت جلب ، بمعنی سنج موسیقی ۶ :  
بناگاه از دشت در نیم شب  
بر آمد زهر سوی بانگ جلب .  
بشاهد لغت تیب ، بمعنی سرگشته و مدهوش ۷ :  
نبوده مرا هیچ بسا تو عتیب  
مرا مکنید (؟) کرده شیب و تیب .  
بشاهد لغت پذیرفت ، بمعنی قبول کرد ۶ :  
پذیرفت ازو شهریار آنچه گفت  
گل رویش از تازگی بر شکفت .  
۱۷۰ بشاهد لغت غند ، بمعنی گرد شده و جمع آمده ۸ :  
تیغ وفا ز زنگ جفا سخت کند گشت  
بازم بلای هجر و غم یار غند گشت .  
بشاهد لغت فرهخته ، بمعنی ادب گرفته ۹ :  
ای دل زو بهر حدیث میازار  
کان بت فرهخته نی نو آموزست .  
بشاهد لغت رخت ، بمعنی رحل و بنه ۱۰ :  
چو گشتاسب را داد لهراسب تخت  
فرود آمد از تخت و بر بست رخت .

- 
- ۱ - این بیت از اسدی است . ۲ - این بیت از اسدی و سروری است . ۳ - سروری : نکو  
دومی . ۴ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس و سروری است . ۵ - در صحاح الفرس : مرا  
بکار نباید سر بشم و نه کبد ؛ کلمه نباید تصحیح آقای دهخدا و در اصل : نباید است . ۶ - این  
بیت از سروری است . ۷ - این بیت از جهانگیری است .  
۸ - این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است . ۹ - این بیت در متن اسدی و نسخ آن  
بصورت های دیگر نیز ضبط شده است ما در ردیف « زاه » آنرا خواهیم آورد .  
۱۰ - این بیت که در اسدی آمده از گشتاسب نامه دقیقی است .

- بشاهد لغت تاراج ، بمعنی غارت ۱ :
- دانی که دل من که فکنده است بتاراج آن دو خط مشکین که بد آمدش ۲ از عاج.
- بشاهد لغت آمیزه مو، بمعنی مردم دوموی ۳ :
- اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه مو شد مکدر بود .
- ۱۷۵ بشاهد لغت سلیسون، نام برادر شاه فلقراط ۴ :
- سلیسون شه فرخ اخترش بود فلقراط شه را برادرش بود.
- بشاهد لغت شجاید، بمعنی سرما خورد و سرد شود و شجید، بمعنی سرمای سخت ۵ :
- صورت خشم از زهیت خویش ذره ای را بدهره بنماید
- خساک دریا شود بسوزد آب بفسرد آفتاب و بشجاید ۷.
- بشاهد لغت گزای ، بمعنی گزند کردن ۸ .
- کیست کش وصل تو ندارد سود کیست کش فرقت تو نگزاید .
- بشاهد لغت گرایستن، بمعنی میل کردن و یازیدن ۳ :
- تیز هوش تا نیاز ماید بخت به چنین جایگاه نگراید.
- ۱۸۰ بشاهد لغت هال ، بمعنی آرامش ۸ :
- گمان مبر که مرا بیتو جای هال بود بجز تو دوست دگر خون من حلال بود ۹.
- بشاهد لغت قسطا پسر لوقا ، دو حکیم از یونان ۱۰ :
- و ان حرفهای ۱۱ خط کتاب او گویی حروف دفتر قسطا شد.
- بشاهد لغت ناهید ، بمعنی زهره ۱۲ :
- ناهید چون عقاب ترا دید روز صید گفتا درست هاروت از بندر سته شد.
- بشاهد لغت کیوس ، بمعنی خوهل، کژ ۱۲ :
- بجز بر آن صنم عاشقی فسوس آید که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید.
- بشاهد لغت افرنگ، بمعنی زیبایی ۱۰ :
- فر و افرنگ بتو گیرد دین منبر از خطبه تو آراید.
- ۱۸۵ بشاهد لغت خبک، بمعنی شوغا یعنی آغل گوسفندان ۱۰ :
- کردش اندر خبک دهقان گوسفند و آمد از سوی کلاته دل نژند.

---

۱ - این بیت از مجمع الصفا و اسدی است . ۲ - در مجمع الصفا آمده .

۳ - این بیت از سروری است : ۴ - این بیت از سروری و اسدی است و در اسدی بنام عنصری آمده واضح می نماید . ۵ - این بیت از صحاح الفرس و اسدی و سروری است . ۶ - اسدی : بخلک . ۷ - دو یاداشتهای استاد نفیسی چنین ضبطست : صورت خشمش . . . بفسرد نار و برق بشجاید . ۸ - این بیت از سروری و اسدی است . ۹ - اسدی : جز از تو دوست گرم خون . . . ۱۰ - این بیت از اسدی است . ۱۱ - اصل : حرف ها خطای . متن ما تسجیع علامه دهخداست و در حاشیه نسخه اسدی خود افزوده اند : «لوقا حکیم نیست و تنها پدر قسطاست و هیچیک یونانی نیستند بلکه از مردم بخلک اند و قسطا یکی از مترجمین است . ۱۲ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است .

- بشاهد لغت یونان، بمعنی مادر یونس ۱۰۰۰ :
- یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت  
تا تازه کرد یاد اوایل بدین خویش
- بشاهد لغت فرسته بمعنی، رسول ۲ :
- ای خسروی که زده همه خسروان دهر  
بشاهد لغت کمانه، بمعنی کاریز کن ۳ :
- چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ
- ۱۹۰ بشاهد لغت خوره، بمعنی خرزهره ۳ :
- دغلی است دشمن من ومن شهید جان نواز
- بشاهد لغت آفت، بمعنی حاجت و نیاز ۵ :
- ناسزا را ممکن آفت که ایت (۴) شود  
بشاهد لغت ... بمعنی، ... ۵ :
- ای امیر شاهزاده خسرو دانش پژوه  
بشاهد لغت بیر، بمعنی صاعقه ۶ :
- تو آن ابری که ناساید شب و روز  
نیاری بر سر دلخواه ۷ جز زر
- ۱۹۵ بشاهد لغت پر گر، بمعنی طوق زرین ۸ :
- عدو را از تو بهره غل و زنجیر  
بشاهد لغت، خوی بمعنی خود ۸ :
- سیاوخش است پنداری میان شهر و کوی اندر  
فرید و نست پنداری میان ۹ درع و خوی اندر.
- بشاهد لغت ستیمید، بمعنی لجاج کند و سسکید ۳ :
- بدشت نبرد آن هزار دلیر  
سکیزد چو گور و ستیمید چو شیر.
- بشاهد لغت ماردی بمعنی، سرخ ۳ :
- خروشان و کفک افکنان و سلاحش  
بشاهد لغت کفت، بمعنی شکافت ۳ :
- چو زد تیغ بر فرق آن نامدار  
سرش کفت از آن زخم هم چون انار.

- ۱ - این دو بیت از اسدی است . ۲ - این بیت از اسدی است و در يك نسخه اسدی بنام  
لبیبی نیز آمده است . ۳ - این بیت از اسدی است . ۴ - کجا ( استاد دهخدا ) . ۵ - از  
یاداشتهای استاد نفیسی . ۶ - این دو بیت از اسدی و صحاح الفرس و مجمع الفصاحت و سروری  
تنها بیت دوم را دارد . ۷ - اسدی : کف زر خواهم ؛ صحاح الفرس : کف . . . ۸ - این بیت از  
اسدی و صحاح الفرس و سروری است . ۹ - اسدی : بزیز .

- ۲۰۰ بشاهد لغت کرده کار بمعنی، مردی جلدو آزموده کار ۱ :  
جادو نباشد از تو به تنیل سوارتر  
عقریت کرده کار ۲ توزو کرده کارتر.  
بشاهد لغت گر گر، نام خدای تعالی ۱ :  
چو بیچاره گشتند فریاد جستند  
بر ایشان ببخشود دادار ۳ کر کر.  
بشاهد لغت ویدا، بمعنی کم ۴ :  
امیرا جان شیرین بر فشانم  
اگر ویدا شود یکبارگی عمر ۵ .  
بشاهد لغت سرپایان، بمعنی عمامه :  
گر او رفتی بجای حیدر گرد  
برزم شاه گردان عمرو و عنتر ۶  
نش آهن درع بایستی نه دلدل  
نه سرپایانش بایستی نه مغفر ۷ .  
۲۰۵ بشاهد لغت زنبر، بمعنی گلیمی یامشک بانخته پهن از هر دوسر دسته چوب نهاده  
تابدوتن خاک و گل و آب و هر چیزی برند ۸ :  
کنون کننده و سوخته خانهاش ۹  
همه باز برده بتابوت و زنبر.  
بشاهد لغت زند، بمعنی تفسیر اوستا ۱۰ :  
یکی زودشت واوم آرزویست ۱۱  
که پیشت زندرا بر خوانم از بر.  
بشاهد لغت هژیر، بمعنی چابک و پسندیده و نیکو ۱۰ :  
ای فخر آل اود شیرای مملکت رانا گزیر  
ای همچنان چون جان و تن آتار و افعال هژیر.  
بشاهد لغت کش بمعنی، نازان و شادمان ۱۱ :  
فتنه شدم بر آن صنم کش بر  
خاصه بر آن ۱۲ دوزر گس دل کش بر.  
بشاهد لغت خشنسار، بمعنی مرغی آبی سرسپید ۱۳ :  
از آن کردار کو مردم رباید  
عقاب تیز نرباید ۱۴ خشنسار.  
۲۱۰ بشاهد لغت کیار بمعنی، کاهلی ۱۳ :  
خمار دارد و همواره ۱۵ با کیار بود  
بشاهد لغت زر، بمعنی پیر کهن ۱۳ :

- ۱ - این بیت از اسدی و سروری است . ۲ - اصل : کرده کار و . متن تصحیح آقای دهخدا ست .  
۳ - اسدی بزبان . ۴ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است . ۵ - در متن اسدی : اگر ویدا شود  
بیکار عمر . ۶ - اصل : گراو زفتی بجای حیدری کرد برزم شاه کرد آن عمرو عنتر . متن ما تصحیح  
علامه دهخداست . ۷ - این دو بیت از اسدی است . اما در یک نسخه اسدی فقط بیت دوم آمده است آنهم  
بنام زینبی . ۸ - این بیت از اسدی و سروری و صحاح الفرس است . ۹ - اسدی : خانهاشان .  
۱۰ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است . ۱۱ - صحاح الفرس : آرزو خواست .  
۱۲ - اسدی : بدان . و کش در این بیت بمعنی شهر معروف و از صنم کش مراد ترك کشی است و  
اسدی در انتخاب شاهدر اشتباه است (از افادات علامه دهخدا) . ۱۳ - این بیت از اسدی است .  
۱۴ - اصل : بر باید . متن ما تصحیح علامه دهخداست . ۱۵ - نسخه : خمار دار همه ساله .

- همی نو بهار آید و تیر ماه جهان گاه بر نا بود گاه زر.  
 بشاهد لغت شمر، بمعنی آبگیر و آبدان ۱ :  
 من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار  
 چو آب اندر شمر بسیار ماند زهومت گیرد ۲ از آرام بسیار.  
 بشاهد لغت کر، بمعنی توان ۳ :  
 خجسته مهرگان آمدسوی شاه جهان آمد بیایداد داد او بکام دل بهر چت کر.  
 ۲۱۵ بشاهد لغت سیار، بمعنی کشکینه ۳ :  
 روستایی زمین چو کرد شیار گشت عاجز که بود پس ناهار  
 برد حالی زنش ز خانه بدوش کرده چند و کاسه ای دوسیار.  
 بشاهد لغت فروغ، بمعنی شعاع ۳ :  
 برافروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون ۴  
 فروغش از بر کردن کند اجرام را اخگر.  
 بشاهد لغت هیون، بمعنی شتر بزرگ واسب ۳ :  
 چگونسه یابند اعدای او قرار کون زمانه چون شتری شده یون و ایشان خار ۵.  
 بشاهد لغت شکافه، بمعنی زخم مطربان ۳ :  
 مثال طبع مثال یکی شکافه زنت که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار.  
 ۲۲۰ بشاهد لغت چشم آلوس، بمعنی نگریستن بگوشه چشم ۳ :  
 کیوس آوار بگیرد همی بچشم آلوس سال فرخ شهبها (۴) امیر روز غدیر ۷.  
 بشاهد لغت کفانیدن، بمعنی شکافتن ۸ :  
 هر آن سر که دارد خیال گریز نباید کفانیدن از تیغ تیز.  
 بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته ۳ :  
 ای شمن آهسته باش زان بت بدخو کان بت فرهخته نیست هست نو آموز ۹.

- ۱ - این دو بیت از اسدی و مجمع الفصحاء ۲ - مجمع الفصحاء : شود طمعه شد .  
 ۳ - این بیت از اسدی است . ۴ - بون = آسمان . ۵ - در اصل اسدی = ایشان خاد ؛ در حاشیه نسخه دیگر . انسان خوار ( متن اسدی تصحیح آقای اقبال است ) . ۶ - کیوس = کج .  
 ۷ - نسخه اسدی : کیوس ترا بگیرند بچشم آلوس ( ۴ ) بسان فرخ شهبها امیر روز عزیز ( ۴ ) .  
 ۸ - این بیت از سروری است . ۹ - این بیت از اسدی است . ۹ - در نسخه اسدی : ای دل زو بهر حدیث میازار کان بت فرهخته نی نو آموز است ؛ نسخه دیگر : ای دل من بهر حدیث میازار کان بت فرهخته نیست نو آموز است . و این بیت را درودیف یت نیز آورده ایم .

بشاهد لغت برند آور، بمعنی تیغ گوهر دار۱:

بینداخت تیغ برند آورش  
همی خواست کز تن ببرد۲ سرش.

بشاهد لغت جاخشوک، بمعنی داس ۳ :

ای خواجه گر بزرگی و اشغال نی توا  
بر گیر جاخشوک و برومی درو حشیش ۴.

۲۲۵ بشاهد لغت آغالش، بمعنی تعریض بجنگ ۵ :

خویشتن پاك دار و بی پرخاش  
رو بآغالش اندرون مخراش.

بشاهد لغت شیهه ، بمعنی بانگ اسب و شیر ۵ :

میدانت حربگاهت و خون عدوت آب  
تیغ اسپرغم و شیهه اسبان سماع خوش.

بشاهد لغت فئاك، بمعنی ابله و حرامزاده ۶ :

آن كت كلوخ روی لقب كرد خوب كرد  
بشاهد لغت ابرنجك، بمعنی برق ۳ :

صحرای بی نبات بر از خشکی  
گویي كه سوخته است با برنجك.

بشاهد لغت دلنگ بمعنی، بندی كه از چوب و علف پیش آب نهند ۷ :

شمر راجو از آب خواهی برنگ  
نخست استوارش كن از كل دلنگ.

۲۳۰ بشاهد لغت بالا پال بمعنی، سخت بالوده و چیزی سخت پاینده ۸ :

بفرو هیت ۹ شمیر تو قرار گرفت  
زمانه ای كه بر آشوب بود و ۱۰ بالا پال

مباش كم کسی كو سخن ندانده گفت  
ز لفظ معنی با هم می نه بالا بال ۱۱.

بشاهد لغت نقام، بمعنی چیزی زشت و تیره ۱۲ :

بخیزد یکی تند گرد از میان  
كه روی اندر آن گرد گردد نقام.

۱ - این بیت از اسدی و سروری و صحاح الفرس است . ۲ - صحاح الفرس : بدیدن . ۳ - این بیت از اسدی است . ۴ - این بیت را استاد دهخدا چنین تصحیح کرده اند :

ای خواجه با بزرگی و اشغال چی ترا  
بر گیر جا خشوك و بر او می درو حشیش .

۵ - این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است . ۶ - این بیت از اسدی و سروری است .

۷ - این بیت از سروری است . ۸ - مانده ۴ . ۹ - سروری : بفرو هیت و ۱۰ - سروری :

بود بالا پال . ۱۱ - بیت اول از اسدی و سروری و بیت دوم مخصوص اسدی است و بیت اخیر

بصورت حاضر تصحیح استاد دهخداست . و در اسدی چنین است :

مباش . . . بدانند گفت ز لفظ و معنی با هم همیشه بالا پال ( كذا ) . و بالا پال یعنی بلبله و سخن كه

فهمیده نشود . ۱۲ - این بیت از سروری است .

- شاهد لغت شجام، بمعنی سرمای سخت ۱ :  
 سپاهی که نوروز گرد آورید همه نیست کردش زنا که شجام ۲.  
 شاهد لغت فخن، بمعنی میان باغ ۱ :  
 فخن باغ بین ز ابر و ز نم گشته چون عارض بتان خرم.  
 ۲۳۵ شاهد لغت زاره، بمعنی زاری ۱ :  
 هزار زاره کنم نشنوند زاری من بخلوت اندر نزدیک خویش زاره کنم.  
 شاهد لغت چفته بمعنی، خمیده و دوتا ۱ :  
 که من چفته شدم چنان و چون چو گان فروختم گرم پدر و دخاوی کرد بهتر و رو که من رفتم ۳.  
 شاهد لغت اختر کاویان، بمعنی درفش کاویان ۴ :  
 ز روی تو ای سر فراز کیان برد فرخی اختر کاویان.  
 شاهد لغت آهون، بمعنی نقب ۵ :  
 حور بهشتی گرش ببیند بیشک خواهد اندر زمین بیارد آهون ۶.  
 شاهد لغت بون بمعنی، بن ۵ :  
 موج کریمی (؟) بر آمد از لب دریا ریگ همه لاله گشت از سرتا بون.  
 ۲۴۰ شاهد لغت خاتوله بمعنی، مکرو حیل ۴ :  
 گرتو خاتوله خواهی آوردن آن چه حیل است و تنبل و دستان.  
 شاهد لغت شخادان بمعنی، بناخن کنان و مجروح کنان ۴ :  
 شکافان تهیگاه پرندگان شخادان جگر گشاه درندگان.  
 شاهد لغت غریب بمعنی، سباع و غیرهم را آواز بامهابت در کلو بیچید ۴ :  
 چو بشنید آن گفتگو پهلوان بغریب مانند شیر ژیان.  
 شاهد لغت شهریار، بمعنی سلطان ۷ :  
 ای شهریار راستین وی پادشاه داد و دین ای نیک فعل و نیک خواه ای از همه شاهان گزین.  
 شاهد لغت هرمز، بمعنی مشتری ۸ :  
 بدم لشکرش ناهید و هرمز به پیش لشکرش ناهید و کیوان ۹.

۱ - این بیت از اسدی است . ۲ - در نسخه اسدی بیت بنام فرخی است . ۳ - بیت را استادده خدا چنین تصحیح کرده اند : چومن چفته . . . گرم پدر و دخاوی کرد زوتر کن که من رفتم .  
 ۴ - این بیت از سروری است . ۵ - این بیت از سروری و اسدی است . ۶ - در اسدی :  
 حفره زند تا زمین بسازد . . . ۷ - این بیت از صحاح الفرس است . ۸ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است و در مجمع الفصحاء من قطعه سه ییتی نیز آمده است . ۹ - نسخه اسدی :  
 بدید لشکرش . . . رئیس لشکرش . . . ؛ در مجمع الفصحاء : قفای . . . به پیش رایتش . . .

- ۲۴۵ بشاهد لغت ترك، بمعنی تركستان ۱:  
 اکنون فكنده بینی از ترك تا یمن  
 یكچند گاه زیر پی آهوان سمن .
- بشاهد لغت گرزمان، بمعنی عرش یا آسمان ۲:  
 مه و خورشید با برجیس و بهرام  
 همه حکمی بفرمان تو رانند  
 زحل باتیر و زهره با گرزمان  
 که ایزد مرترا داده است فرمان .
- بشاهد لغت برهون، بمعنی دایره ۲:  
 آنچه بعلم تواند است گر آنرا  
 کرد ضمیر اندر آورش چو برهون ۳ .
- بشاهد لغت هین، بمعنی شتاب فرمودن و سیلاب ۲:  
 از کوهسار دوش برنگ می  
 هین آمدای نگار می آور هین .
- ۲۵۰ بشاهد لغت فرارون، بمعنی کواکب بیابانی ۲:  
 حسودت در بد بهرام فیرون ۴  
 بشاهد لغت ایوان، بمعنی طاق و نشستگاه بزرگان ۲:  
 ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید  
 تا گنبد گردان بگشیده سرا یوان .
- بشاهد لغت نفرین، بمعنی دعای بد ۲:  
 اکنون که ترا تکلفی گویم  
 پیداست بر آفرینم از نفرین ۵ .
- بشاهد لغت سخون، بمعنی سخن ۲:  
 ترسم کان وهم تیز خیزت روزی  
 وهم همه هندوان بسوزد بسخون .
- بشاهد لغت کار، بمعنی، محتشم ۲:  
 کردم روان و دل را بر جان او نگهبان  
 همواره گردش اندر گردان بوندو کاوان
- ۲۵۵ بشاهد لغت ربون، بمعنی پیش مزد و بها ۶:  
 ای خریدار من ترا بدو چیز  
 بدل ۷ و جان و مهر داده ربون .
- بشاهد لغت فکز، بمعنی دیگدان ۸:  
 زبسکه آتش فتنه بدل بر افروزی  
 سیاه روی و غلیظی چو فکز آشدان .
- بشاهد لغت همانا، بمعنی پنداری ۹:

---

۱ - این بیت از اسدی و سروری است و در مجمع الفصحا نیز آمده است . ۲ - این بیت از اسدی است . ۳ - در يك نسخه اسدی بنام زیبایی ( کذا ) آمده است . ۴ - فیرون = مفسد . ۵ - اصل : پیداست مرآفرینم از نفرین . متن تصحیح علامه دهخدا و «دار» مخفف اگر است و بمعنی یا . ۶ - این بیت در اسدی بنام رودکی و در وشدی بنام دقیقی است . ۷ - در اسدی : بتن . ۸ - بیت از سروری است . ۹ - این بیت در اسدی بنام خسروانی آمده است .

- دلت همانا ز نگار معصیت دارد      بآب توبه خالص بشویش از عصیان.
- بشاهد لغت مرکو، بمعنی گنجشک ۱:
- تو مرکویی بشمر و من بازم      از باز کجا سبق برد مرکو.
- بشاهد لغت سریچه، بمعنی مرغ سقا ۱:
- گشته بلوک ۲ باره بسان سراپچه      بانگ سریچه خاسته اندر سرای او.
- ۲۶۰      بشاهد لغت خرده، بمعنی (بخشی از) اوستا کتاب دینی زردشتیان) و یارده تفسیر جمله بازند ۱:
- به بینم آخر روزی بکام دل خود را      گهی یارده خوانم شها گهی خرده.
- بشاهد لغت نوده، بمعنی فرزندی سخت گرامی ۱:
- ای سر آزادگان و تاج بزرگان      شمع جهان و چراغ دوده و نوده.
- بشاهد لغت تندیس، بمعنی صورت و تمثال ۴:
- نکارند تندیس او گر بکوه      ز سنگ و قارش شود که ستوه.
- بشاهد لغت تولیدن، بمعنی جنگ و برخاش کردن ۴:
- ز تولیدش شیر میشد شکوه      ز آواز او رخنه می یافت کوه.
- بشاهد لغت تاره، بمعنی تارجامه ۴:
- لباس عمر او را باد دایم      ز دولت بود واز اقبال تاره.
- ۲۶۵      بشاهد لغت پله، بمعنی کفه ترازو ۱:
- ز بس بر سختن زرش بخان ۵ مردمان هزمان
- ز ناره ۶ بگسلد کپان ز شاهین بگسلد پله ۷.
- بشاهد لغت غمزه، بمعنی رعنائی چشم و برهم زدن چشم ۱:
- بتی که غمزه اش از سندان کند گذاره (کذا)
- دلم بمژگان کرده است پاره پاره (کذا).
- بشاهد لغت فراایسته ۸ بمعنی 'زیادت ۱:

۱- این بیت از اسدی است. ۲- بلوک = غره.

۴- این بیت از سروی است. ۵- بجای ؟ (استاد دهخدا). ۶- ناره = وزنه که بقیان

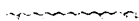
آویزند. ۷- این بیت دو نسخه اسدی بنام فرخی است. ۸- کلمه در اصل فرا بسته بود

(متن تصحیح استاد دهخدا است).

- ای جای جای کاسته بخوبی باز از توجای جای فزایسته ۱ .  
 و نیز بشاهد لغت فزایسته ۱ ، بمعنی زیادت ۲ :  
 ای حسن تو روز و شب فزایسته ۱ ...  
 بشاهد لغت و نانه ، بمعنی نان کرده ۲ :  
 برخوان وی اندر میان خانه هم نان تنک بود و هم و نانه  
 ۲۷۰ بشاهد لغت گراه ، بمعنی گراینده ۳ :  
 آنکه گردون را بدیوان بر نهاد و کار بست و آن کجا بودش خجسته مهر اهریمن گرا .  
 بشاهد لغت ... ، بمعنی ... ۴ :  
 شود خون جگر از دل چکیده که آب آتشین آید ز دیده  
 بشاهد لغت باد افراه ، بمعنی عقوبت و پاداش ۲ :  
 بجای هر بهی پاداش نیکی ۵ بجای هر بدی باد افراهی .  
 بشاهد لغت بسیجیدن ، بمعنی ساز کار کردن ۶ :  
 کنون رزم گردان بسیجده می سراز رای و تدبیر پیچده می .  
 بشاهد لغت بامس ۷ بمعنی ' پای بسته و بیچاره ۸ :  
 خدایگانا بامس ۷ بشهر بیگانه فزون ازین نتوانم نشست دستوری .  
 ۲۷۵ بشاهد لغت مای ، بمعنی شهری از هند موضع جاودان ۶ :  
 برفت یارورهی مانند در بیابانی که حد آن نشناسد بجهد جادوی مای .  
 بشاهد لغت مشتی ، بمعنی جامه حریر بغایت نازک ۹ :  
 برافکنده ۱۰ ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی  
 زمین برسان خون آلود دیبا هوا برسان نیل اندود مشتی .  
 بشاهد لغت آژیر ، بمعنی پرهیزگار ۱۱ :  
 ترا نخوانم جز کافروستمگر از آنک بید نمودن من کرده کار و آژیری .  
 بشاهد لغت اورمزد ، بمعنی اول ماه پارسیان و مشتری ۲ :  
 بهرامی آنکهی که بخشم آیی بر گاه اورمزد درفشانی ۱۲  
 ۲۸۰ بشاهد لغت رش بمعنی رخس ۲ :

۱ - کلمه در اصل فرا بسته است ( متن تصحیح استاد دهخداست ) . ۲ - این بیت از اسدی است  
 ۳ - این بیت از یاد داشتهای استاد نفیسی است . ۴ - این بیت از فرهنگ شعوری است و  
 از یاد داشتهای استاد نفیسی نقل گردیده . ۵ - متن اسدی : بجای هر بدی باد افراه .  
 ۶ این بیت از سروری است . ۷ - در اسدی : بامس . ۸ - این بیت از اسدی و سروری  
 و صحاح الفرس است . ۹ - این دو بیت از سروری است و در المعجم و مجمع الفصحاء ضمن  
 قطعه ای نیز آمده است . ۱۰ - در المعجم و مجمع الفصحاء : دو افکنده . ۱۱ - این بیت از  
 صحاح الفرس است و معنی ذکی و بانجربت برای کلمه آژیر انبسمی نماید ( لغت نامه دهخدا ) .  
 ۱۲ - اصل : دو افشانی . متن از استاد دهخداست و درفشان بمعنی درخشان است .

- ای باره‌هما یون شبدیو یارشی  
ایزین خوب زینی یا تخت بهمنی  
بشاهد لغت زنگ، بمعنی ماه ۱ :
- بگیتی در زخویبها وزشتی ۲  
دقیقی چار خصلت بر گزیده است  
لب بیجاده و ننگ ۳ و ناله چنگ  
می چون زنگ و دین زرد هشتی ۴  
بشاهد لغت تهم، بمعنی بی همتا بیزرگی  
و جسم وقامت ۵ :
- و بالاوتن تهم و نسبت کیانی ۷  
کراتخت ۶ و شمشیر و دینار باید  
بشاهد لغت سان، بمعنی فسان، سنگی که بدان کارد و شمشیر و جز آن نیز  
کشند ۸ :
- خورشید تیغ نیز ترا آب میدهد  
مریخ نوک نیزه توسان زنده می .  
بشاهد لغت گوزن، بمعنی گاو کوهی ۹ :
- شیر گوزن و گرم را نشکرد  
چونانکه تواعدات را بشکری .  
بشاهد لغت ویژه، بمعنی خالص ۸ :
- سپه را زبد ویژه او داشتی  
برزم اندرون نیزه او گاشتی ۱۰ .  
بشاهد لغت شب فرخ، بمعنی لحنی از موسیقی ۱۱ :
- شب فرخ چو شب آغاز کردی  
عروس روز پرده ساز کردی .  
بشاهد لغت استبر، بمعنی ستبر ۱۱ :
- دوبازوش استبر و پشتش قوی  
فروزان ازو فرقه خسروی .



- ۱ - این دو بیت از اسدی است و در مجمع الفصحاء و آتشکده نیز ضمن قطعه ای آمده است که نقل کردیم .  
۲ - در مجمع الفصحاء : بگیتی از همه خوبی و زشتی . ۳ - بجز اسدی : لب یا قوت . . . ۴ - در مجمع الفصحاء : می چون زنگ و کیش . . . ؛ در آتشکده : شراب لعل و کیش .  
۵ - این بیت از اسدی<sup>۱</sup> است و در تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاء ضمن قطعه ای نیز آمده است .  
۶ - متن اسدی : بغت . ۷ - در تاریخ بیهقی : نیایدش تن سرو و بشت کیانی ؛ نسخه بیهقی : بیالاتن نیزه پشت کیانی .  
۸ - این بیت از اسدی است .  
۹ - این بیت از اسدی است و در يك نسخه اسدی بنام فرخی آمده است . ۱۰ - کاشتی ؟  
و نیمه از کشتاسب نامه دقیقی است . ۱۱ - این بیت از یاد داشتهای استاد نفیسی است

# غضائری رازی

و

اشعار او

گرد آورده

محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران - مهر ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانه حیدری



## سر آغاز

دفتر حاوی احوال و اشعار غضایری رازی شاعر نامی اوایل قرن پنجم هجری ششمین دفتر است که تقدیم خوانندگان عزیز و دوستداران شعر و ادب میشود و همان روش که در گردآوری احوال و اشعار شاعران دیگر داشته‌ایم اینجا نیز دنبال کرده‌ایم. امید که توفیق نشر اشعار دیگر شاعران سخنسرای زبان شیرین پارسی دست دهد.

از غضایری بیش از دو قصیده و چند قطعه و بیت، شعری برجای نمانده است و چون یکی از قصایدی در جواب قصیده اعتراضیه عنصری است ناگزیر درج قصیده عنصری نیز در این مجموعه ضرور آمد.

در نگارش احوال شاعر، پیش از نقل اقوال تذکره نویسان از مندرجات کتاب ممتع سخن و سخنوران و حواشی علامه فقید قزوینی بر کتاب چهارمقاله، درج مطالبی کردیم تا حق سخن ادا شده باشد.

## زندگانی فضایی

کیاغضایری ابو زید ۱ محمد بن علی الغضایری الرازی از مشاهیر شعرای عراق و از معاصران عنصری و فرخی و لیبی و منوچهری و آن طبقه از شعرا و مداح بهاءالدوله دیلمی است. لقب وی یعنی غضایری منسوب خلاف قیاس به غضایر و غضایر جمع قیاسی غضارة است و غضارة بفتح غین بمعنی گل چسبنده سبزی است که از آن ظروف سفالین یعنی چینی و کاشی سازند و آن ظرف را غضار گویند. سمعانی در کتاب الانساب ( ورق ۴۰۹ ب) گوید: « الغضایری بفتح الغین والضاد المعجمتین والياء المنقوطة من تحتها بانشتين و فی آخرها الراء هذه النسبة الى الغضارة و هو انا، یؤکل فیہ الطعام... ».

مرحوم علامه قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته اند ۲:

« .... در مجمع الفصحاء غضاری بدون یاء بعد از الف نوشته و آن سهواست چه غضایری خود در قصیده لامیه معروف گوید:

کجاشریف بود چون غضایری بر تو      ز طبع باشد چونانکه ز سرخ و سفال.  
و عنصری در قصیده ای که در جواب این لامیه گفته است، گوید:

ایا غضایری ای شاعری که در دل تو      بجز توهر که بود ناقص آید و نکال ۳.  
اما این بیت منوچهری که گوید:

بر من ز مدحت ارجو کان فرو و جاه باشد      چون فر شاه ماضی بودست با غضاری.  
لا شک محمول بر ضرورت شعر است ۴.

اما ظاهر آنست که غضایری و غضاری هر دو زبانزد سخنسرایان و متداول اهل ادب بوده است چه علاوه بر شعر منوچهری و گذشته از اینکه شعر عنصری مذکور در فوق را صاحب مجمع الفصحاء بصورت ذیل:

۱ - در مجمع الفصحاء و آنشکده ابو زید ضبطست.

۲ - حواشی چهارمقاله چاپ اروپا ص ۱۵۳

۳ - در مجمع الفصحاء: ... جمله ناقصند و نکال

«ایا غضایری ای شاعری که در دل تو ... نیز ضبط کرده است ، در کتاب ترجمان البلاغه رادویانی که نسخه کهنه آن در کشور ترکیه پیدا و چاپ شده است در سه مورد غضاری و سه جا غضایری ضبط گردیده است .

باری شاعر مقیم ری و مداح بهاء الدوله دیلمی چون ولایت ع-راق بسبب نزدیکی بمرکز خلافت عباسی تحت تأثیر زبان عرب بود و از طرفی صیت جهان گشایی و شاعر نوازی محمود غزنوی شعرای اطراف را بخود متوجه میکرد قصیده ای ساخت و بحضرت محمود فرستاد و سلطان دو بدره زر بدو عطا کرد چنانکه گوید :

دو بدره زر بگرفتم بفتح نارائن      بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال .  
و چون این قصیده در تشکر از عطای سلطان و پس از قصیده اول است احتمال میرود که اولین قصیده را در تهنیت فتح نارائن گفته باشد .  
و نیز بدو بیت که غضایری در صفت ایاز گفت سلطان دو بدره دینار و دو هزار درم بدو بخشید چنانکه گوید :

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان      بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال  
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم      بر غم حاسد و تیمار بدسکال نکال ،  
غضایری در تشکر گزاری سلطان قصیده ای ساخت و بغزنین فرستاد . این قصیده معروف و مفصل و بر غث و سمین مشتمل است و در ابتداء آن دو بیت در فضایل خویش میگوید و سپس در صورت نهی از عطا محمود در تشکر گزاری میکند و مدح را با آخرین درجه غلو میرساند و از حاسدان و گفتگوی با آنان سخن میراند و در آخرین قسمت قصیده بشعراء دربار محمود طعنه می زند .

عنصری این قصیده را جواب میگوید و خرده هائی بر او میگیرد و اشتباهات لفظی و معنوی او را بر می شمرد . غضایری بار دیگر قصیده ای میسراید و اعتراضات عنصری را که غالباً درست و بجا بوده است بخیال خود رد می کند و با اینکه خود در این بیت :

۱ - نارائن یا نارین یکی از قلاع هندوستان است که محمود غزنوی در ۴۰۰ هجری آنرا فتح کرده است (ابن اثیر) .

هر آنکه کوتاه کرد از مدیج شاه زبان  
دراز کرد براوشیر آسمان چنگال،  
برای شیر آسمان چنگال فرض کرده است ، براین بیت عنصری :

هوا که بزم تویند بر آیدش دندان  
اجل که تیغ تویند بریزدش چنگال،  
اعتراف کند و گوید :

مگر بشهر تو باشد بشهر مانبود  
هوای بادنجان و قضای باچنگال.  
دولتشاه سمرقندی انشاء قصیده اول را در غزنین دانسته است و گوید بصلت  
این دوبیت :

صواب کرد که پیدا نکرد هردو جهان  
یکانه ایزد دادار بی نظیر و همال  
و گرنه هردو ببخشیدی او بروز عطا  
امید بنده نماندی بایزد متعال ،  
سلطان محمود غضایری را هفت بدره زر بخشید ، ولسی مندرجات آغاز  
قصیده دوم :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال  
ز حضرت ملک ملک بخش اعدا مال  
که شعرش کمر بجزورت رسید و پیسنندید  
خدا یگان جهان خسرو خجسته خصال ،  
تصریح دارد که قصیده را شاعر از ری فرستاده است ، زیرا مراد از حضرت در اینجا  
بایتخت یعنی غزنین است .

صاحب مجمع الفصحاء مدعی است که بعدها غضایری بغزنین آمد و با عنصری  
بمنازعه برخاست و عنصری دیوان ویرا بآب شست . این قضیه بچند جهت مستبعد  
است نخست ظاهر شعر مسعود سعد که می گوید :

بهر قصیده که از شهری فرستادی  
هزار دینار او بستندی ز زر حلال ،  
اینست که غضایری بغزنین نیامده است و از ری شعر و قصیده بغزنین میفرستاده  
و دیگر اینکه چون غضایری شاعری بس مهم نیست کمتر احتمال توان داد که  
مسعود عنصری قرار گیرد و انگهی عطا دادن محمود نیز برای جلب قلوب مردم  
ری بود که از دیر باز چشم طمع بتصرف آنجا داشت . و باز این تصور توان کرد که  
اشعار غضایری را اگر عنصری بآب شسته باشد از کجا که دیوان وی منحصراً

بيك نسخه بوده است بالخصوص با توجه باین ادعای شاعر که مردم از بسیاری اشتیاق بشعروی :

نخست مصرع من برنگین نگار کنند هنوز مصرع دیگر خردسکال سکال ،  
احتمال می رود که بمناسبت اندکی شعر غضایری و معارضه عنصری با وی این حکایت  
جعل شده باشد .

وفات غضایری را هدایت در مجمع الفصحاء سال ۲۶۶ هـ نوشته است .  
اینک اقوال تذکره نویسان و سپس اشعار شاعر :

۱- عوفی در لباب الالباب باب نهم شعراء آل سبکتکین آورد :  
ابوزید محمد بن علی الغضایری الرازی - غضایری امیر شعراء عراق و قدوة  
فضلاء آفاق بوده است . رواق رخصت کلام وی برتر از طاق سپهر و خاطر روشن او  
مصقلة آینه مهر ، در مدح سلطان یمن الدوله میگوید : نظم  
باهمه گیتی عدویک تیر باران توبس

نی غلط کردم چه حاجت تیر بیکان توبس ... الخ ۳ .  
و سپس عوفی چند قطعه از غضایری نقل کند که بجای خود خواهیم آورد .  
۲- دولتشاه سمرقندی آورد :

ذکر غضایری را زی رحمه الله علیه - از اکابر شعراست . در روزگار سلطان  
محمود بن سبکتکین بوده ، از ولایت ری بعزم ملازمت متوجه غزنین شده ، با شعراء  
دارالملک غزنین بمشاعره و معارضه مشغول شده ، در مدح سلطان قصیده ای انشاء کرد  
که مطلع آن قصیده اینست :

اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال مرا بین که بینی جمال را بکمال  
من آن کسم که بمن تابشرفخر کند هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال .  
درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود غضایری را صله آن اغراق هفت بدره  
زر بخشیده که از چهارده هزار درم مملو بود ، اینست آن اغراق :

صواب کرد که پیدانکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال  
و گر نه هر دو بیخشیدی او بروز عطا امید بنده نمائندی بایزد متعال

و غضایری را قوتی کامل در فن شاعری هست خصوصا در صفت اغراق و اشتقاق و فضلا، و شعراء او را درین دو صنعت مسلم میدانند .

### ۳- آذر در آتشکده ( در ذکر شعرای مملکت ری ) آرد ۱:

« ابو یزید غضایری - اعز شعرای عراق و اعظم فضلاء آفاقت ، گویند پدر وی کاسه گر بوده و خود نظر بفطرت اصلی تحصیل کمالات کرده ، شاعری بیعیل است . دیوانش بتحلیل رفته بهر تقدیر در خدمت سلطان یمین الدوله محمود بود چنانچه در صله يك قصیده سلطان چندان زر باو داد که محسود شعرای آن زمان گشته اگر چه آن قصیده بنظر نرسیده ، این چند شعرا از قصیده که مشعر بر شکر سلطانست نوشته شد ، الحق خوب گفته و خالی از فضیلتی نبوده است :

اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال مرا به بین که به بینی مراد بهر کمال .... .  
نوزده بیت دیگر از این قصیده را نیز نقل کرده است .

### ۴- هدایت در مجمع الفصحاء آرد ۲:

غضایری رازی - اسمش ابو یزید محمد از فضلا و فصحاء عراق و مداح بهاء الدوله دیلمی بود و سبب این تخلص آنکه همانا پدرش کارخانه کاسه گری داشته که وی بدین لقب رایت شهرت افراشته چه که غضاره کاسه را گویند . وی در کسب فضایل و کمالات کوشیده و باده علوم از کاسه الفاظ نوشیده در هنر مسلم آن عصر شده و تعداد کمالات بدو حصر . وقتی مدحی بحضرت سلطان محمود برد و یک هزار دینار صلت یافت همانا غزلی هم در صفت حسن ایاز معروض داشت بیک هزار محمودی محسودی یافت بپایه ای رسید که ضرب المثل شعرا شد چنانکه ابوالنجم احمد منوچهری گفته است در مدح سلطان مسعود بن محمود که :

بر من ز مدحت ارجو کان فر و جاه باشد چون فر شاه ماضی بوده است باغضاری ، چندان مایه غبطه و رشک شعرای آن عهد آمد که امیر عنصری که مقدم و مسلم آن شعرا بود باوی علانیه خصومت پیشه نمود . قصیده لامیه که در مدح سلطان و اظهار شکر گزاری از آن احسان گفته بود عنصری گرفته اعتراضات بارده غیر وارده

۱ - نسخه خطی نگارنده - تذکره کاظم نسخه مضبوط در کتابخانه مجلس شورای ملی تحت

شماره ۹۰۳ نیز از مندرجات آتشکده در ذکر احوال غضایری استفاده کرده است از این روی ما نیازی

بر آن وارد آورد و آنرا جوابی کرد و چون لختی از آن اعترافات بغضاری رسید دیگر باره قصیده عنصری را جواب سخت گفته بحضرت غزنین فرستاد . و قصیده اول معروف ولی قصیده نالته کم یاب و در تذکره ها تنگاشته اند لهذا انسب آنست که هر سه درین محل نوشته شود ، بالاخره کار بجایی رسید که بعد از ملاقات و مباحثات ، دیوان او را گرفته در حضور او بآب فروشست و بردید و با وجود قرب سلطان کسی را قدرت رعایت و حمایت او نبود ، لهذا شعرش باقی نماند الا به نادر و از آنچه دیده شد منتخبی قلمی گردید . وفاتش در سنه ۴۲۶ بوده است .

۵ - رشید و طواط د حدائق السحر آرد :

در نوع اول از ردّ العجز علی الصدر ۱ :

عصا بر گرفتن نه مشکل بود      همی ازدها کرد باید عصا ۲ .

در اغراق در صفت ۳ :

صواب کرد که پیدانکرد هر دو جهان      یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

۱ - ص ۱۹ چاپ آقای اقبال - ۲ - محتمل است که این بیت بادوبیت ذیل در لیساب

الالباب (ج ۲ ص ۵۹) و ترجمان البلاغه (ص ۹۸) :

نسیم دو زلفین او بگذرد      بیامیخته بانسیم صبا  
چه گویم چو بگذشت او کویش      الا یا نسیم الصبا مرحبا  
و بیت ذیل در المعجم (ص ۲۴۳) :

کنم خدمت پادشا تا کند      مرا بر تو بر پادشا بادشا ،

و هم دوبیت ذیل در ترجمان البلاغه (ص ۲۴) :

بدست اندرش برق و زیرش براق      که یارش پیش آمدن و زکجا  
که نه طمن ژوینش رد کرد کس      نه هرگز شدش زخم خطی خطا ،

و نیز بیت ذیل در همان کتاب (ص ۲۹) :

چرا نباید آهوی سیمین من      که بر چشم کردمش جای چرا ،

و نیز این بیت در همانجا (ص ۳۹) :

زدینار کون بید و ابر سپید      زمین کشته زرین و سیمین سما

که همه از غضایی است از یک قصیده یا تغزل باشد . ۳ - ص ۷۴

و گرنه هر دو ببخشید بی بروز عطا امید بنده نماندی بایزد متعال .

۶- شمس قیس رازی در المعجم فی معاییر اشعار المعجم آرد :

باب پنجم- عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در کلام منظوم افتد . در نوع

سوم که در بعض از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کند که بعد استحداث عقلی رسد بآثار ادبی شرعی را مستلزم بود . غضایری گفته است ۱ :

صواب کرد که پیدانکر دهر دوجهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

و گرنه هر دو ببخشید تنی بگاہ عطا امید بنده نماندی بایزد متعال ۲ .

در همان باب پنجم در تخلصی که « از غزل و تشبیب بمدح مددوح چنان نقل

کند که گوئی استعانت میکند بدو در ادراک مراد از معشوق ... غضایری گفته است ۳ : شعر

کنم خدمت پادشه تا کند مرابرتو بر پادشا پادشا .

در باب ششم در ذکر محاسن شعر . در مثال رد صدر بی تجنیس . چنانکه غضایری

گفته است ۴ :

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا .

در همان باب ششم ، در اغراق غضایری گوید ۵ :

درنگ از امن تو آموختست خاک زمین شتاب از اسب تو آموختست باد شمال .

۷- رادویانی در ترجمان البلاغه آرد :

الف - فصل . فی تجنیس المردد - غضایری گوید ۶ :

این غم دل برد یک ره چون هزیمت گشت برد

فرخجسته فر فروردین پدید آورد ورد .

ب - فصل . فی حسن المطالع :

غضایری گوید اندر صفت بهار ۷ :

۱ - ص ۲۳۳ چاپ آقای مدرس رضوی . ۲ - این دوبیت از قصیده نخست غضایری

است که درج خواهیم کرد . ۳ - ص ۲۴۳ ۴ - ص ۲۵۲ و در یک نسخه بنام عنصری است .

۵ - ص ۲۶۹ ۶ - ص ۱۳ ۷ - ص ۵۶

سحر گاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر  
دو کردند آسمان گوئی یکی زیر و دگر از بر.

نیز غضاری گوید :

از آرزوی روی گل و روی دوستان      زرین شدست روی من و روی بوستان.

ج - فصل فی المقتضب :

غضایری گوید ۱ :

بدست اندرش برق و زیرش براق      کی یاردش پیش آمدن وز کجا  
کی نه طعن ژو پینش رد کرد کس      نه هر گز شدش زخم خطی خطا.

د - فصل - فی المطابقة . غضایری گوید ۳ :

چرا ناید آهوی سیمین من      کی بر چشمش کردمش جای چرا.

ه - فصل - در سؤال و جواب . غضایری گوید ۴ :

نسیم دو زلفین او بگذرد      بر آمیخته با نسیم صبا  
چی گویمش گویش چون بگذرد      الا یا نسیم الصبا مرحبا .

و - فی اعنات القرینه . غضایری گوید ۵ :

ز دینار کون بید و ابر سپید      زمین گشته زرین و سیمین سما .

۸ - مسعود سعد سلمان (۵۱۵ - ۴۳۸) در قصیده خود بمطلع :

همیشه دشمن مالست شاه دشمن مال      یکمست اوراد برزم و رزم دشمن مال،

بیتی و مصراعی از غضایری تضمین کنند و گوید ۶ :

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| یمین دولت سلطان ماضی از غزنین    | بمدح گویان بروقف داشتی اموال       |
| غضایری که اگر زنده باشدی امروز   | بشعر من کندی فخر در همه احوال      |
| بهر قصیده که از شهرری فرستادی    | هزار دینار و بستدی ز زر حلال       |
| بگویندی که «من تا بجشرفخر کند    | هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال» |
| همی چه گوید بنگر در آن قصیده شکر | که می نماید از آن زر بیکرانه ملال  |

۱ - ص ۲۴      ۲ - در متن عکسی صحیح و در چاپی: کی نه کز شدش      ۳ - ص ۲۹

۴ - ص ۹۸      ۵ - ص ۳۹      ۶ - دیوان مسعود سعد چاپی باسی      ۷ - ص ۳۰۸ و ۳۰۹

«بسای ملک که نه لؤلؤ فرو ختم بسلم      بسای ملک که نه گوهر فرو ختم بجوال»  
خدای داند کاند در پناه شاه جهان      غضایری را می‌نشمرم بشعر هم-ال.

۹- منوچهری در قصیده خود بمطلع :

ای لعبت حصاری شغلی دگرنداری      مجلس چرانسازى باده چرانباری  
از غضایری و نواخت و صلتی که از سلطان محمود غزنوی یافته یسار کند و  
گوید ۱:

بر من ز فرّت ارجو کان عز و ناز باشد      کز فر میرماضی بوده است باغضاری.  
۱۰- نظامی عروضی در چهارمقاله ۲ ذکر غضایری را در ردیف شعرای بزرگ  
کند و مرحوم علامه قزوینی بدین مناسبت در حواشی آن کتاب بحثی از غضایری  
کرده‌اند که در مقدمه نقل شد.  
اینک قصائد و اشعار غضایری و قصیده عنصری :

## قصیده لایمه که در شکر گزاری از صلات

### و انعامات سلطان گوید :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال  
من آنکسم که بمن تابش فخر کند  
همه کس از قبل لیستی فغان دارند  
من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید  
روا بود که زبس بارشکر نعمت شاه  
چو شعر شکر فرستم از آن سپس بر شاه  
بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم بسلم  
بس ای ملک که ازین شاعری و شعر مرا  
بس ای ملک که جهانرا بشبهت افکندی  
بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا  
بس ای ملک که نه قرآن بمعجز آوردم  
بس ای ملک که نه گوگرد سرخ کشت سخن  
بس ای ملک که دگر جای شعر شکر نماند  
بس ای ملک که من اندر تو آن همی شنوم  
بس ای ملک که بس از غالیان یافه سخن  
بس ای ملک که دودست ترا بگاه عطا  
بس ای ملک که جهان سر بسر حدیث منست  
بس ای ملک که زمانه عیال نعمت تست  
بس ای ملک که ترا صد هزار سال بقاست

مرا بین که بینی کمال ۲ را بکمال  
هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال  
که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال  
ز جود آن ملکی کم زمال داد ملال  
فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال  
نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال  
بس ای ملک که نه گوهر فروختم بجوال  
ملک فریب بخوانند و جادوی محتال  
که ز سرخ است این یا شکسته سنک و سفال  
نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال  
که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال  
نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال  
مرا بهر دو جهان در صحیفه اعمال  
که در مسیح شنیدم ز جمله جهال  
سته شوی و بر آن تیغ افکند اشعال  
نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال  
میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال  
بمن رهی چه رسد زینهمه زمانه عیال  
قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال

۱۵

ملوك را همه معيار باشد و مثقال  
نه زانكه نعمت بر من حرام گشت و وبال  
ملال مدح تو كفر است و جاودانه ضلال  
بهر زمین و نترسد كس از حرام و حلال  
اسیر روز مصافست و صید روز قتال  
بهای بندگی دلہرا ابا چپال  
به تیغ بالده در خون خصم داده صفال  
هزار شیردمنده بقهر کرده شكال  
هلاك اهرمنانست و آفت دجال  
نكو كنده احوال و راحت از احوال  
ایامظفر فیروز بخت خوب خصال  
سریر و ملك نخرند و تاج و جاه و جمال  
زبان هر كه نیارد دلیل بادا لال  
همیشه زر كه تو از بهر من دهی همه سال  
نه موج دریابیش آمدش نه كان نجبال  
عطا تو بخشی ای خسرو خجسته فعال  
جمالشان همه از تست گاه جود و نوال  
یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال  
امید بنده نماندی بایزد متعال  
نهییب مالا مال است و کیل مالا مال  
چو قصد لشکر دشمن کنی بگاہ رحال  
مصاف لشکر جود است و لشکر اقبال  
زمین كه سم ستورت برو نکر داشکال  
نیارمیده زیم زوال و یافته هال

بس ای ملك كه عطایات نه گنج و كان سنجند  
بس ای ملك كه من از بس عطیات سیر شدم  
همی بترسم كز شاعری ملال آرم  
بس ای ملك كه ملوك از گزافه گرد كنند  
همه بكایك دینار و بدره تو و گنج  
خراج قیصر دروم است و سر كزیت خلم  
زهی ملك كه حلال اینچنین بود دینار  
هزار بتكده آواره کرده هریك ازو  
بلای برهمنانست و قهر قومطیان  
ز بهر جرد تو آورده از عدم بوجود  
ملوك را همه بگسستی از مدیج طمع  
بدین بها كه تویك بیت من خریدستی  
ایا ملك تو ازین آفتاب رادتری  
نه آفتاب بچندین هزار سال كند  
دودست تو بعطالگاه بر مبارز خواست  
همه ملوك جهانرا كجا ننا گویند  
كنون بعالم در مالك الملوك توئی  
صواب كرد كه پیدا نكر دهر دو جهان  
و گونه هر دو جهانرا كف تو بخشیدی  
به بیت مال تو اندر ز جود تو همه سال  
ازین سپس بزمین بر كجا مصاف کنی  
نه عرض هفت زمین باد و دست و تیغ تو شاه  
حصار نیست كه دندان پیل تو نكشاد  
بسابه چرخ بر آورده كاخ دشمن تو

۲

۲۴

۳۰

۳۵

۴۵

که باز خورد برو باد زنده پیل توشاه  
دوال گردد اندام پیل وار عدوت  
برستخیز نیاز آورد مخالف را  
هگرز دیده دشمن بباغ دولت خویش  
چنانکه چشمه خورشید روز دولت تو  
هر آنکه کوته کرد از مدیح شاه زبان  
بگردد جانش بیچاند از دهای فلک  
هنوز جود تو مر بنده را نداده عطا  
دو چا کردند ملک را ز جمله رهیان  
بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود  
هزار دینار آن جود بینهایت داد  
کجاء عطا دهد این ره که باز گردد پیل  
بشعر یاد کند روزگار بر مکیان  
سحق این بر اهیم را چه بهره رسید  
بیک دو بیت ندانم چه داد فضل بدو  
مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان  
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم  
چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان  
چه گفت حاسد و آنکس که بدسکال منست  
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه  
بلی دو بدره دینار یافتم بتمام  
هزار جیحون بگذاشته است هر دینار  
به تیغ هندی از هندوان گرفته بقهر  
هزار بود و هزار دگر ملک بفزود  
امید و ادم کاین بار صد هزار تمام  
برحل همت من بر عطا فرستد شاه

همه دیارش گشتمت کند و مند اطلال  
جو بر زنند بر آن کوس پیلی تو دوال  
چو خیز خیز بطل اندر افکند طبال  
بلند سرو نه بیند نه نونشانده نهال  
ندید خواهد تا روز گار حشر زوال  
دراز کرد برو شیر آسمان چنگال  
چو خط دایره گرد اندر آردش دنبال  
هنوز بنده مرا و را نکرده هیچ سؤال  
چنین هزار هزار دگر طغان وینال  
فنائی مال و در امن و قبله اقبال  
هزار دیگر آن از دهای اعدا مال  
ز بدره باز ندانی مفک را ز اطلال  
دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال  
ز فضل برمک و آن شعر قافیه بردال  
فسانه باک ندارد زنا محال و محال  
بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال  
برغم حاسد و تیمار بدسکال نکال  
بدل چه داد دو بیت مرا دو بیت المال  
بباطن اندر و در آشکار نیک سکال  
غنی شدی دگر از جور روزگار منال  
حلال و پاک ترا ز شیر دایگان باطفال  
چو خضرو از برد ریاد و صد هزار جبال  
دلیل نیکی و نیک اختری و فرخ فال  
زیک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال  
بمن فرستد بر تال فیل بر فیال  
که کر گذنش نتابد نه نیز ماهی وال

- ۷۰ دو موسم آمد هر سال از کرامت شاه  
 همان صنم که بمن بر نکرد چشم از عجب  
 کنون همی رسدم کش بفر دولت شاه  
 خدای داد ترا ملک و گفت بفزایم  
 نه نعمت ابدی را مقصری تو بشکر  
 ایا محمدی از دین پاک باقی باش  
 ۵ صلات تو بهمه دوستان رسیده بطبع  
 دو بدره زر بگرفتم بفتح نارائن  
 کجا شریف بود چون غضایری بر تو  
 نه بندگان همه چون مصطفی بودند بقدر  
 ۷۹
- ز کاروان جمال و ز کاروان جلال  
 نداد فرقت او مر مرا امید وصال  
 ز آفتاب کنم تاج و ماه نو خلخال  
 بشا کران تو ای خسرو خجسته خصال  
 نه کردگار جهان را بد آنچه گفت ابدال  
 همیشه تازه چو دین محمد از شوال  
 همیشه تا صلوات است بر محمد و آل  
 بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال  
 ز طبع باشد چو نان که ز سر سرخ و سفال  
 بقدر طاعت مفضل باشد و مفضل .

## جواب قصیده غضایری که عنصری گفته

### و اعتراض بر وی کرده

- ۵ خدایگان خراسان و آفتاب کمال  
 یمین دولت و دولت بدو گرفته شرف  
 همی خدای نه بهر بقای دولت او  
 یکی درخت بر آمد ز جود او بفلك  
 بهار خندان از برگ آن درخت اثر  
 از آن به هشت بهشت آیتی است روز قضا  
 گر آن عطا که پراکنده داد جمع شود  
 چو عقل خاطر او را هزار مرتبت است  
 چوروی او نگری شادمانه گردد دل  
 اگر بهمت او بودی اصل و غایت ملک  
 اگرش پیش نیاید بجود بحر و جبل  
 اگر به ترك بکاوند مشهد ایلک  
 ۱۰
- که وقف کرد بر او ذوالجلال عز و جلال  
 امین ملت و ملت بدو افزوده جمال  
 از آفرینش بیرون کند فنا و زوال  
 که برگ او همه جاهست و بار او همه مال  
 درخت طوبی از شاخ آن درخت مثال  
 وزین به هفت زمین نعمتی است گاه نوال  
 زمد دریا بیش آید و ز وزن جبال  
 چو چرخ همت او را دو صد هزار خیال  
 چو نام او شنوی فرخجسته گردد فال  
 فلکش دیوان بودی ستارگان عمال  
 به پیشش آید جبر و قدر بروز قتال  
 و گر بهند بجویند دخمه چپیسال

ز خاک تیرم خروش و فغان همی شنوند  
 ز زخم آن گهر آگین پرند مینارنگ  
 به ترک جایگهی نیست نشده رنگین  
 ایاستاره تأیید و عالم توقیر  
 ز سال و ماه نویسمند مردمان تاریخ  
 بهر کجا خرد است و بهر کجا هنر است  
 خرد هنر نکند تا نجوید از توان  
 هوا که بزم تو یابد بر آبدش دندان  
 در رنگ زمان تو آموخته است خاک زمین  
 ز بیم تیغ تو تیره شود دل کافر  
 سیاست تو بگیتی علامت مهادست  
 بس ای ملک ز عطای تو خیر چون گویند  
 نه بس بود که تو بر خلق رحمتی ز ایزد  
 ملک فریب نهاده خویش را تمام  
 غلط کنند که هرگز کسی ترا نرفت  
 اگر فریفته باشد کسی بدانش چیر  
 مگر نداند اندازه عطیات بسی  
 زمین بزر تو زرین کند همی چهره  
 دوست خدمت تو بار نیست بر یکدل  
 سؤال رفتی پیش عطا پذیر، کنون  
 همین که گفت همه فخر شاعران بمنست  
 اگر بدعوی او شاعران مقرر آیند  
 فغان کنند و ز جودت فغان نباید کرد  
 همی بگویند که شاعری مرا بس بود  
 نماید گویند از این بیش جای شکر مرا  
 نگفته شکر چنین بیکرانه جاه گرفت

چنانکه زو بزمین افرد او فتد زلزال  
 ز کام آن فرس مهر رسم ماه نعل  
 به هند ناحیتی نیست ناسیده اطلال ۵  
 قوام و قیامده ملک و قبله اقبال  
 تو نویسد تاریخ خویشتن مهر و سال  
 همه ز دانش و کردار تو زنند مثال  
 هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال  
 اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال ۲۰  
 شتاب زاسب تو آموختست بادشمال  
 بنور دین تو روشن شود دل ابدال  
 کجا سیاست تو نیست فتنه دجال  
 که بس نشان ملالت بود ز کبر و دلالت  
 بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال ۲۵  
 بدان کسان ز عطای تو خوب گشت احوال  
 نرفت و هم نرود در تو حیلست محنت  
 فریفته است بروزی مهین متعال  
 که عمره هاشم بدر گشت بدره جوال  
 هوا بسیم تو سیمین کند همی اشکال ۳۰  
 یکی عطای تو بار است برد و سد حمال  
 همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال  
 ز شعر گویان پرسید بایده احوال  
 درست گشت و نماید اندرین حدیث محال  
 فغان ز محنت و از رنج باید واهوال ۳۵  
 اگر بداندش از شاعری بس است مقال  
 بهر دو گیتی در روزنامه اعمال  
 اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال

ترا نصیحت کرده است کز کفایت جود  
 ۴۰ نه بسته گشت ترا دخل کت نماند چیز  
 کدام سال بود کاندرو تو نستانی  
 همی بگوید کاندرو آن همی شنوم  
 اگر خدای بخواهد نگفت و آن بتر است  
 چنان خبر که شنیدم ز معجزات مسیح  
 ۴۵ اگر بدعوت او مرده زنده کرد خدای  
 نیاز کشته ز جود تو زنده گشت بسی  
 نخست گفت که بس، کز عطیات سیر شدم  
 محال باشد سیری نمودن از نعمت  
 چو جلوه باید کردن بعجب خدمت خویش  
 ۵۰ بخاره بر به نتابد فروغ طلعت شمس  
 اگر نه عمر من از بهر خدمتت خواهم  
 ز عمر مرد چه جوید بجز که خدمت تو  
 هر آنکه بست و ببندد بخدمت تو میان  
 نه با ولایت بیزم تو ماند اصل نیاز  
 ۵۵ کند حسام تو ز اسقف تهی بلاد الروم  
 قدر نشان علامت کنی بجای حریر  
 نهی بیای عدو بر اجل بشکل شکیل  
 اگر بنور کسی خاک را صفت گوید  
 اگر بیزم تو دریا شود خزنیۀ تو  
 ۶۰ همیشه تافلك است و جهان و جانور است  
 دوام دولت را با تو باد مهر و وفا  
 هنر بطبع تو جوی و سخن بفضل تو گوی  
 ایا غضای، ای شاعری که در دل تو  
 نگاهد ار تو در خدمت ملوک ادب

کرانه گیر و بتقدیر سال بخش اموال  
 نه جز گشادن ملکست فعل تو ز افعال  
 ولایتی که زر و مال افزون ز رمال  
 که در مسیح ز جهان و جمله عدال  
 که گفت وصف ترا در روایت جهان  
 عیانش در تو همی بینم ای شه ابطل  
 خرد بججت تو رسته شه ز تیه ضلال  
 گشاده کف تو پوشیدش از بقا سربال  
 بکرد باز تقاضای بدره و خرطال  
 کذی (؟) بریدن از خدمت تو نیز محال  
 بر آن کسی که جهان بر عطای اوست عیال  
 بشوره بر به نبارد سرشك آب زلال  
 حرام کردم بر خویشتن هر آنچه حلال  
 بدشت یوز چه خواهد به از سرین غزال  
 نه آسمانش مطیع است و بخت نيك سكال  
 نه با عدوت برزم تو ماند اصل قتال  
 چنانکه کشور دهند از برهمن و چندال  
 قضا عنان جنیبت کنی بجای دوال  
 که هست زخم ترا شیر شیر زده شکل سكال  
 از آن صواب تر آید که مر ترا بهمال  
 يك عطای تو بیشك سرباب گردد و نال  
 همی بخندد آجال بر سر آمال  
 قوام نعمت را با تو باد قرب وصال  
 جهان بعدل تو گیر و عدو به تیغ تومال  
 بجز تو هر که بود جمله ناقصند و نکال  
 بجد بکوش و مده عقل را بهزل و هزال

چنانکه از غرضت نقش برنبد تمثال ۱۵  
مجانست نبود در میان زرو و سفال  
نخست باری بشناس فاضل از مفضل  
اگر بگرد دلت عقل را ره است مجال  
چنانکه زیر زبانست پایگاه رجال ۱  
کزین سبیل نکوهیده گشت مذهب غال ۷۰  
ز لفظ معنی باید همی نه بالا بال ۲  
اگر بحرف بگردد زبان مردم لال  
بعلی تساج همی بیهده نهی خلخال  
که این مخاطبه باشد همال را بهمال  
زنده بودن او چون کشید باید بال. ۷۵

بیک دویست حدیث شریف کرده بدی  
دو نوع را تو زیك جنس می قیاس کنی  
اگر بگفتن مفضل فاضلت بد قصد  
در آنکه قسمت کردی نکو تأمل کن  
هنر بدست بیانست از اختیار سخن  
زیادتی چه کنی کان بنقص باز شود  
مباش کم ز کسی کو سخن نداند گفت  
از آنکه خواهد گفتن اشارتی بکند  
سخن فرستی خام و نوشته بر سر شعر  
چنین مخاطبه از شاعران نکو نبود  
ازو رسید بتو نقد سه هزار درم

### تصیّد ثانی که غضا پیری در جواب

#### عنصری همی گوید :

ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال ۸۰  
خدا یگان جهان خسرو خجسته خصال  
کجا بلند بود باجلال عرش تلال  
سجای او بشناسد گه نوال و جدال  
چگونه بندد وان ایزدی در اقبال  
جواب بذره دهد بیت رابه بیت المال ۸۵  
نه واجب است که هرگز فلک رسد بکمال  
بوهم همت او را بود نشان فعال  
که بر ناوڪ پیکان آن فرشته فعال  
بیاغ دولتش اندر ابد نشاند نهال  
ز تیغ شاه بجای گهر همه آجال ۹۰

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال  
که شعرش کرب حضرت رسید و بپسندید  
تو هم شعرا کی رسد بحضرت تو  
نابسمنده کند تا عطاش فرض شود  
در خزانه جود ملك تعنت خصم  
نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد  
کمال مرتبت از بامکان همت او ست  
فرود عرش هر آنجا که وهم برفکنی  
فرشته بیخطر آنجا گذر نکرد هگرز  
بتیغ نصرت او بر اجل فشاند گهر  
ز تیغ جوهر جویند گماه قیمت او

۱ - اشاره به : المرء مخبوء تحت لسانه . ۲ - این بیت بدقیقی نیز منسوبست . رجوع  
به جزوه دقایق ص ۸۳ و تصحیح استاد دهخدا بیت را شود .

جهان بنوك سناش بر آفرید خدای

بشهر دشمنش از بستگان هیبت او

بیوم دوزخ ماند زمین هند همه

کمر بیستن او بر دو دست فتنه بیست

۹۵ قیاس خرجش یکساعت از هزاران قرن

بهفت کشور پیغمبرانش بایستی

چه گفت چون زیر لوح بر نوشت قلم

هزار چرخ و بهر چرخ بر هزاران لوح

خدا یگانا نامی بزرگ گستردی

۱۰۰۱ همه سراسر تمویه شاعرانست این

نخست لفظ کند آشکار گوهر نفس

چو جای دامنه نیاشد چه گفت ناند خفیم

شرآینه که تویی آفتاب هفت اقلیم

بهر دو بیت مضاعف کنی همی دینار

۱۰۵ اگر سگی بود از بس حسد چرا بطلم

هزار عیب نهادند نظم فرقانرا

که تحت گفتند هست قول بشر

پس آنکه نظم قرآن کرد هیچ چیز نگفت

نخست طنه مرا گفت بس خطا گفتمی

۱۱۰ دو شاعرند بهنگام شعر گفت یکی

نه بس نه بس دگری گفت گاه شکر و عطا

چگونه گویم گویم همه صحیفه تیری است

و گر دوست طری مانند نانوشته هنوز

امانتی است عطای تو کآسمان و زمین

۱۱۵ اگر فغان کنم از بارشکر اونه شکفت

اگر بچشمه حیوان کسی غریق شود

چو او بجنبید گیتی بجنبید از زلزال

زلزال است زبانک سلاسل و اغلال

ز بس فروخته انگشت او [و] سوخته چندال

گشادن دریا جوج و فتنه دجال

تمام ناید با دخل یکجهان عمال

چو کوس بندد بر زنده پیل بر طبال

ز سال عمرش پرسید ایزد متعال

هزار سطر و بهر سطر بر هزاران سال

چو آفتاب جهاتابی کسوف [و] زوال

کمان نکندن و آشوب و جنگ و بالبال

عدو چو گوهر طبعی بگاه زخم نصال

چو با نباشد کی جنبش آید از خلخال

گاهی بیدره فرستی عطا گهی بجوال

چنانکه بدره بگردون کشند گاه در حال

و گرز سنگ بود پس چکونه یابدهال

که سورة الاعرافست و سورة الانفال

که تقیضه بماندند از شیمه و مثال

هر آینه سخنی گفت بر طریق محال

بجد بکوش و مده عقل را بهزل هزال

غنی شدم بس و سیری گرفتم از اموال

تهی نماند و ملا شد صحیفه اعمال

ز شعرشکر جگویند پس جز این قوال

تمام بهتر باشد هزینه از همه حال

همی برنج ابرتابد و بجهد خیال

فغان زلهو و زشادی بود نه از احوال

که باسلامت باقی همو دهدش وصال

یقین شناسم کز آب چشمه حیوان  
 بشعرشکر نکه کن که رود کی گفته است  
 غم و غناست مرا گفت زین ضیاع و عتقار  
 فغان بنده همان و غم غناش همین  
 بشعر نیک فریب دل ملوک حکیم  
 فریب خصم بود عیب شهریارانرا  
 هزار بیش شنیدی بت ملوک فریب  
 درست گفت که کس کرد گار در انفریفت  
 فریب از آرزو است آرزو همیشه بدل  
 نه نعمت از پی مدح و غزل دهد چو ملوک  
 نه کرد گار ز جهال روز گار مسیح  
 چه سرزنش رسد اکنون مرا و شعر مرا  
 بگفت آنچه پسندیده نیست ملکائی  
 ز فرض داد یک انگشتی بگاه نماز  
 و گر سوار گرفت و حصار کفر گشاد  
 به نیم ساعت گفتم هزار گنج مبخش  
 همال هرگز خادم نوشت و مولانا  
 اگر مخاطبه یار دت کرد اختر و چرخ  
 اگر ز روی تعبدرهی و بنده تست  
 درست گفتم کت صد هزار سال بقاست  
 چنینست بود و چنین باد و همچنین باشد  
 بدین کفایت چو در اندرست و غایت مدح  
 نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس  
 نصیب سایل را این بس است گفت رهی  
 بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زدست  
 درست فاضل و مفضل باید از ره راست

فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال  
 همه کسی را درویشی است و رنج عیال  
 و فغان همی کنم از رنج گنج وضعیت و مال  
 نه جای طعنه بماند نه حیلست محتال ۱۲۰  
 چو حور خلد روان پیامبر و ابدال  
 نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال  
 اگر جحود کند پس خرد بروست و بال  
 گراعتقاد کند بیره است و کافروضال  
 خدای بیدل و جانست و نیز بیغم و حال ۱۲۵  
 نه زلف مشکین چوید نه قامت میال  
 خبرش داد از این قیل و قال و آن احوال  
 اگر حکایت کردم ز اهل جهل و ضلال  
 نگفتم آنچه ناکوهیده نیست مذهب غال  
 نتیجه مذهب غال آمد و چنان اشغال ۱۳۰  
 نه خیر است چو بد کرد نه عمر چون چیمال  
 از این حدیث بگفتا چه آید از جهال  
 سوی همان نکردی سپهر جاه و جلال  
 طغان نویسد مهتاب و آفتاب ینال  
 ز روی خدمت من نیز خادم نه همال ۱۳۵  
 ببخش خردک باندازه ای شه ابطال  
 بقا فزون تر و نو نو ز ذوالجلال جلال  
 بدین عنایت بخت اندرست و فرخ فال  
 دگر نخواهم کردن که نوال سوال  
 هزار چندین امید دارم از خرطال ۱۴۰  
 بزر سرخ و سفال و بفاضل و مفضل  
 ضرورتست سروی و سرین گور و غزال

بزر سرخ و سفال اندرون چه داند گفت  
 ز زر سرخ گرانمایه تر چه دانی نیز  
 ۱۴۵ و گر بشاعری من مقرر نیساید او  
 نه عجز بود کلیم خدای راجو عدو  
 بس اندمایه که تمویهش آشکاره شود  
 و گر معارضه ظن برد زو عجب نبود  
 ایا بحکمت از اطفال و هیبت از اطلال  
 ۱۵۰ نه شاعر است هر آنکو دوییت نظم کند  
 چنانکه گفتم لؤلؤ بر آید از لؤلؤ  
 مرا که شاه پسندید و پاک خاطر او  
 اگر ترا خرد و خدمت مملو کستنی  
 اگر ت موی بسر بر همه زبان گردد  
 ۱۵۵ اگر نبود سزاوار بدره شعر رهی  
 و گر نبود تفضل غلط فساد برو  
 خدایگان خراسان نوشتنی اول شعر  
 مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود  
 قدر خرید ندید ایچکس دوال قضا  
 ۱۶۰ گمان بری که بتاریخ کس بزرگ شود  
 بر آسمان شدن مصطفی ز هجرت بود  
 ز بخت نصر نه تاریخ عبریست دلیل  
 همان عطا که از وزره بود کوه وزمی  
 سپاس باد که ناقد بصیر داد خدای  
 بهانه نیست سخاراد گر بهانه مجوی  
 ۱۶۵ بچون تو ابر نبندد فروغ شمس دهر  
 ز تو سرشک نیاید بهار خیره منازل  
 صدقت طعنه زند بشه زنده پیلان را

هر آنکه فرق شناسد میان شیر و شغال  
 بگیتی اندریا خوارمایه تر ز سفال  
 چنانکه گفت نه جنگست مرمرانه جدال  
 بحیله گفت همی از دها کنم ز حبال  
 و گر نه هیچ نه پیچاند اینچنین امثال  
 ز کوه سنگ جواب آید وز دیو خیال  
 تواز عقاب خشنش آری از براق عقال  
 نه کیمیاست همه یکسر در مادور مال  
 نه تاج تمسیح آید ز عقد ماهی وال  
 چو آفتاب بتوحید پاك داده صقال  
 بگاه مدح خداوند چون شنیدی قال  
 ز بیم سر همه یکسر چرا نگردد لال  
 تفضل است و تفضل بهست گاه نوال  
 زبان بریدن تو واجب است و زخم کفال  
 کجاست هند و کجانیمر و زورستم زال  
 هوای بادندان و قضای با چنگال  
 اگر بدستی پوشیده نیست بر اطفال  
 زمین سیمین چهر و هوای زر اشکال  
 کجا گرفت بر او از محرم و شوال  
 نه یزدگر گرفت از زوال ملک ینال  
 چگونه بار بود و یک بر دو صد حمال  
 نبهره نیک شناسد زسیم خرد و حلال  
 کرانه نیست عطارد گر مرنج و منال  
 بلند کوه نجنبند بچون تو بادشمال  
 ز تو نهال نیاید درخت چیره مبال  
 بجهد خویش کند گرد زنده پیل مجال

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ولیکن آنکه کز بیخ کند باید کوه    | بهر که اندر دندان پیل باید و بال  |
| نخست مصرع من برنگین نگار کنند     | هنوز مصرع دیگر خرد سگال سگال ۱۷۰  |
| خیال شعر تو هرگز زمین ما بنسود    | زبان فاقد اشعار و مطرب قوال       |
| ایا یگانه بهر فن طول و عرض جهان   | کجا زمانه کند عرض بیهمال رجال     |
| به پیش تیغ تو کی سبز گشت آژ و اجل | ز پیش مال تو کی بی نیاز گشت آمال  |
| همیشه تا بنگاری بشکل ماند شکل     | همیشه تا بنویسی بدال ماند دال     |
| ننا، جود تو لسترده باد گرد جهان   | چنان کجا صلوات رسول باشد و آل ۱۷۵ |

وله نظم ۱ :

|                             |                                   |
|-----------------------------|-----------------------------------|
| ز دینار گون بید و ابرسپید   | زمین گشته زربین و سیمین سما . ۱۷۶ |
| چرا ناید آهوی سیمین من      | کی بر چشمش کردم ش جای چرا .       |
| عصا بر گرفتن نه مشکل بود    | همی ازدها کرد باید عصا .          |
| نسیم دو زلفین او بگنجد      | پیامخته با نسیم صبا               |
| چه گویم چو بگنجد او گویش    | الا یا نسیم الصبا مرحبا .         |
| بدست اندرش برق و زبرش براق  | کی یاردش پیش آمدن وز کجا          |
| کی نه طمن ژو پیشش رد کرد کس | نه هرگز شدش زخم خطی خطا .         |
| کنم خدمت پادشا تا کند       | مرا بر تو بر پادشا پادشا .        |

وله قطعه اخروی ۲ :

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| جام می آورد و پر زباده ۳ بمن داد | آنکه مرا بالباش کار فتادست ۱۸۴ |
| گفتم: مهر است؟ گفت: مهرش پرورد   | گفتم: ماه است؟ گفت: ماهش زادست |
| یاده بمن داد، از لطافت گفتم      | جام بمن داد لیک باده فدادست    |

در صفت می میگوید ۴ :

۱ - ایات این قطعه از لباب الالباب و ترجمان البلاغه والمعجم و حدائق السحر است  
رجوع ببذل صفحه ۹ این جزوه شود . ۲ - این قطعه از لباب الالباب و مجمع الفصاحات .  
۳ - در لباب : بامداد . ۴ - این بیت از لباب الالباب است (ج ۲ ص ۶) .

۱۸۷ چون سیم پاك مغزش چون زر زرد پوست  
رنگش چورنگ عاشق و بوبش چوبوی دوست.

۱۸۸ این غم دل برد يك ره چون هزیمت گشت برد  
فر خجسته فر فروردین پدید آورد ورد ۱.

۱۸۹ ای بهار دادودین آمد خجسته نو بهار  
آبداده خشت پولاد است پنداری گیاه  
کس نداند چون ببید کشتزار از خشت زار  
لاله بینی لرزلرزان چون دل بدخواه ملک  
نیمی اندر خون غریق و نیمی اندر زیر قار  
شاخ هر چند آنکه بینی نورد در بر جبین  
راغ هر چند آنکه بینی خورد در کنار  
دوش تا شبگیر مروارید بارید آسمان  
لاله را بر تاج بازید و سمن را بر سوار  
اینکه هر روز است راغ و باغ و کوه و دشت و در

زمرد و مرجان و فیروزج بشاخ و برگ و بار  
خسرو پیروزگر بر باره پیروزگی  
کرد باشادی و پیروزی بصحرا بر گذار  
و اینکه باتاج از زمین زر گس همی سر بر زند

زر و سیمش با نسیم مشک و بی آزار خار  
گردسم ابرش تو بر سر گردن نشست  
زین سپس زر گس نبود از فخر این جز تاجدار.  
در صفت بوستان افروز گوید ۳:

بوستان افروز تازه در میان بوستان  
همچو خون آلوده در هیجاستان کارزار.  
۱۹۸ هر غزل ۳:

مطربوی خوبروی و بر بط او  
چو یکی کوز پشت عاشق، پیر  
ناله شیرخوار دارد لیک  
بکنار اندرون نخواهد شیر.  
۱۹۹

وله ۴:

سحر گاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر  
دو کردند آسمان گوئی یکی زیرو دگر از بر ۴.  
۲۰۱

۱ - ترجمان البلاغه (ص ۱۳). ۲ - این قطعه از مجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۳۶۸)  
۳ - لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹ - ۶۰). ۴ - بیت اول این قطعه از ترجمان البلاغه (ص ۵۶)  
و دو بیت آخر از مجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۳۶۸).

چو برق از میغ بدرخشد تو پنداری یکی زنگی  
ز خرگاهی بخرگاهی دواند پساره اخگر  
وزان اخگر بسوزد دستش از گرمی و بیتابی  
وزان آسیب بخروشد روانی بفکند آذر.

باهمه گیتی عدویک تیر باران تو بس نی غلط گفتم چه حاجت تیر پیکان تو بس ۲۰۴  
وانگهی کندر نوردند آسمان چون نامه ای آسمان جاودان از سقف ایوان تو بس  
دولت باقی چه گفت آن عمری انجام را ۳۱ گفت رای او بگاہ درد، درمان تو بس  
ما بجز سلطان دگر سلطان نخواهیم آورد  
و آنکه را سلطان لقب دادیم سلطان تو بس ۴.

از آرزوی روی گل و روی دوستان زرین شد دست روی مر و روی بوستان ۵ ۲۰۸  
وله فی الخلو ص ۶ :

مرا شفاعت این پنج تن بستمده بود که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن ۲۰۹  
بهین خلق و برادرش و دختر و دوسر معتمد و علی و فاطمه حسین و حسن.  
سفت آتش و اخگر کند ۷ :

سیاه انگشت چون روز جدائی میان آتشی چون داغ هجران ۲۱۱  
سیاه اخگر میان آتش سرخ چو چشم دردمند از دور تابان .  
این ایات در فرهنگها بشاهد لغات آمده است :

بشاهد لغت ابریز ، بمعنی زرخالص ۸ (در هجو عنصری) :

بدین فصاحت و این علم شاعری که تراست

مکوش خیره کش ابریز کردی و اکسیر ۲۱۳  
بشاهد لغت اشن ، بمعنی خربزه نورسیده ۸ :

خربزه پیش وی نهاد اشن و زبر او ۹ بگشت حالی شاد . ۲۱۴

۱ - در لباب : کردم ۲ - این قطعه از لباب و مجمع الفصحاست . ۳ - در لباب :  
این عمر نا انجام را . ۴ - بیت اخیر از لباب الالباب است . ۵ - ترجمان البلاغه (ص ۵۶) .  
۶ - این دوبیت از مجمع الفصحاست . ۷ - لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹) .  
۸ - این بیت از لغت نامه اسدی است . ۹ - در اصل : تو . متن تصحیح علامه دهخداست .

بشاهد لغت منگ ( تخم منگ ) ، بمعنی بزرا لبتج ۱ :

۲۱۵ جز جز کند چو جزده میه روز تا بشب مانند تخم منگ بود مایه صداع .

بشاهد لغت وال ، بمعنی ماهی درم دار بزرگ ۲ :

۲۱۶ برحل همت بر من عطا فرستد شاه که کرگندش تتابد نه نیز ماهی وال .

بشاهد لغت خرطال ، بمعنی پوست گاو بزرگ ۳ :

۲۱۷ دو بدره زر بگرفتم بفتح نارابین بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال .

بشاهد لغت کبجه ، بمعنی خردم بریده ۴ :

۲۱۸ ندانی ای بعقل اندر خر کبجه بنادانی

که با نر شیر برناید سروزنه گاو ترخانی .



۱ - این بیت از فرهنگ سروری است . ۲ - این بیت از سروری است و ضمن قصیده نخست

شاعر نیز آمده است . ۳ - این بیت از لغت نامه اسدی است و ضمن قصیده نخست نیز آمده .

۴ - این بیت از لغت نامه اسدی است . ۵ - اصل : که باز شیر برناید سترون . متن تصحیح

# ابو الطیب مصعبی

و

اشعار او

گردد آورده

محمد دبیر میاقی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران

مهرماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانه حیدری



## سرآغاز

ابوالطیب مصعبی ، محمد بن حاتم ، بگفته ابو الفضل بیهقی ، صاحب دیوان رسالت نصر ابن احمد سامانی ( ۳۳۱ - ۳۰۱ هجری ) و یکانه روزگار در همه ادوات فضل بوده و بقول تعالی در « یتیمه الدهر » وزارت این پادشاه داشته و در همه کارهای معاشرت و ندیمی و اسباب ریاست و وزارت معروف و در کتابت و خط و عقل و تدبیر مشهور بوده است و بدو زبان پارسی و دری سخن میرانده . ابن قفطی در «المحمدون من الشعراء» و گردیزی در « زین الاخبار » و یاقوت در «معجم البلدان» نیز از وی نام برده اند و یاد کرده و عوفی در «لباب الالباب» دوییت از رودکی در مدح او آورده و جهانگیری بشاهد لغت غرچه و رادویانی در ترجمان البلاغه از وی نقل شعر کرده و هم بیهقی در تاریخ قطعه چهار بیت از وی آورده که برخی از ابیات آنرا صاحب مجمع الفصحاء نقل کرده است و به دقتی نسبت داده و چون اطلاع ما بر احوال و اشعار این وزیر مقتول ذواللسانین مدوح رودکی ، منحصر بمنابع فوق است عین عبارت آن منابع را برای مزید استقادات نقل میکنیم ۱ :

۱- تعالی آورد: ابوالطیب المصعبی محمد بن حاتم - کان فی جمیع ادوات المعاشرة والمنادمة وآلات الرئاسة والوزارة علی ما هو معروف و کانت یدہ فی الكتابة ضرة البرق و قلمه فلکی الجری و خطه حذیقة الحدق و بلاغته مستملاة من عطار و شعره باللسانین نتائج الفضل و نمار العقل و لما غلب علی الامیر السعید نصر بن احمد بکثرة محاسنه

۱ - در نوشتن این قسمت از اطلاعات کرانههای مندرج دو کتاب احوال و اشعار رودکی ۱۳ ص ۶۴ استفاده شد .

۲ - یتیمه الدهر تعالی ج ۴ ص ۱۵ - ۱۶ چاپ دمشق .

و وفور مناقبه و وزر له مع اختصاصه بمنادمته لم تطل به الايام حتى اصابته عين الكمال وادر كته آفة الوزارة ، فسقى الارض من دمه . ومن مشهور شعره و سائر قوله :

۱ اختلس حظك في دنياك من ايدي الدهور

و اغتنم يوما ترجيه بلهو و سرور

واصنع العرف الى كل كفور وشكور

لك ماتصنع والكفر ان يزرى بالكفور .

قوله في ذم الشباب :

۵ لم اقل للشباب في كنف الله و في ستره غداة استقلا

زائر زارنا مقيم الى ان سوّد الصحف بالذنوب وولى .

وقوله في غلام اعجمي :

۷ بابي من لسانه اعجمي و اري حسنه فصيح الكلام .

و روى له ما كتب الى بعض اخوانه :

۸ غبت فلم يأتني رسول ولم يقل عله عليل

هيها لو كنت لي خليلا فعلت ما يفعل الخليل .

وله :

۱۰ اليوم يوم بكور على نظام سرور

و يوم غزف قيان مثل التماثيل حور

و لا تكاد جياد تسروى بغير صغير ۱۰ .

ووقع في كتاب :

۱۳ قد قلت لما ان قرأت كتابكم عض العمل بيطرام الكاتب .

۴ - ابوالفضل بيهقي گوید ۲ : و چنان خواندم در اخبار سامانيان که نصراحمد

هشت ساله بود که از پدر بماند ، که احمد را بشکار گاه بکشتند و دیگر روز

۱ - منوچهری ظاهراً در بیت ذیل بدین مضمون نظر داشته است :

اسبی که صغیرش نرنی می نخورد آب نی مرد کم از اسب و نه می کمتر الا آبست .

۲ - تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ( ص ۷ - ۱۰۶ )

آن كودك را بر تخت ملك بنشانند بجای پدر . آن شیر بچه ملك زاده سخت نيكو بر آمد و بر همه آداب ملوك سوار شد و بی همتا آمد . اما دروی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهای عظیم میداد از سرخشم ، تا مردم از وی دررمیدند و با این همه به خرد رجوع کردی و می دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است . یکروز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر و زیر وی بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت ، و هر دو یگانه روزگار بودند در همه ادوات فضل و حال خویشتن بتمامی با ایشان برانند .

۳ - گردیزی درزین الاخبار آرد ۱ در انجام کار نصر بن احمد سامانی : « ... و شغل تدبیر از محمد بن عبید الله البلمعی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد و محمد بن حاتم المصعبی خلاف کرد و کارها بی نظام گشت » .

۴ - وزیر جمال الدین ابی الحسن علی بن القاضی الاشرف یوسف القفطی معروف به ابن القفطی ( متوفی در ۵۶۶ هـ ) ترجمه مختصری از مصعبی در کتاب « المحمدون من الشعراء » بدست میدهد چنین ۲ : « محمد بن حاتم ابو الطیب المصعبی - از شعراء و وزراء و ندماء و رؤساء خراسان بود . و در هر يك از این کارها بكمال رسید و خاطری وقاد و خامه ای روان داشت و بفزونی محاسن و بسیاری مناقب بر امیر نصر بن احمد چیره شد و وی او را وزیر خویش گردانید و بهم نشینی خود بر گزید و روزگاری بگذشت که چشم زخم برورسید و آفت وزارت برو پیچید و زمین از خون او سیراب شد ... و از آن پس همان اشعاری که در یتیمه الدهرست و ما از این پیش آوردیم ثبت کرده است .

۵ - را دیوانی آرد : فی الترجیع . ابو الطیب مصعبی گوید ۳ :

۱۴ شکر شکنست یا سخنگوی منست      عنبر ذقنست یا سمنبوی منست .

۶ - عوفی در لباب الالباب آرد ۴ :

رودکی در مدح وزیر ابو الطیب الطاهره مصعبی گفته است در قصیده : شعر  
مرا جود او تازه دارد همی      مگر جودش ابرست و من کشتزار

۱ - گردیزی چاپ تهران ص ۲۴      ۲ - نقل از احوال و اشعار رودکی ج ۱ ص ۹۴

۳ - ترجمان البلاغه ص ۷      ۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۷ چاپ لندن .      ۵ - ظاهر آ

عوفی در نام ابو طیب اشتباه کرده چه نام وی محمد بن حاتم است نه طاهر (لغت نامه دهخدا) .

مگر یکسو افکن که خود همچنین بیندیش و دیده و خرد بر گمار .  
۷ . یاقوت در معجم البلدان در شرح شهر «بست» و ذیل ترجمه حال ابو حاتم محمد بن حیان بن معد بستی متوفی در ۳۵۴ گوید که وی کتابی در امر قریطیان کرد ابو طیب مصعبی را و ابو طیب در صله القضاء سمرقند و بقولی عمل سیستان بوی داد .

اینک قطعه فارسی او :

## قطعه ۲

۱۵ جهاننا همانا فسونی ۳ و بازی  
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن  
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن  
چو عود قماری و چون مشک تب  
بظاهر یکی بیکی بیت پر نقش آزر  
یکی را نعیمی یکی را جحیمی  
جهان ۵ بوستانی برا کنده نعمت  
همه آزمایش همه پر نمایش  
هم از تست شہات شطرنج بازان  
چرا زیر کنند بس تنگ روزی  
چرا عمر طاووس و دراج کوتاه  
صد و اند ساله یکی مرد غرچه  
اگر نه همه کار تو باز گونه است  
۲۸ جهاننا همانا ازین بی نیازی

که بر کس نپایی و با کس نسازی  
بگناه ربودن چو شاهین و بازی  
چو باد از وزیدن ۴ چو الماس گازی  
چو عنبر سرشته ۵ یمان و حجازی  
به باطن چو خوک پلید و گرازی  
یکی را نشیمی یکی را فرازی  
بدین سخت بسته بر آن مهره بازی  
همه پردر ایش چو گرگ طرازی  
ترا مهره زاده به شطرنج بازی  
چرا اباهاند در ۶ بی نیازی  
چرا مارو کر کس زید در درازی  
چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی ۷  
چرا آنکه ناکس تر اورا نوازی  
گنہکار مائیم تو جای آزی

۱- لغت نامه دهخدا ذیل ابوالطیب مصعبی . ۲- ابیات یکم و ششم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم این قطعه در مجمع الفصحاء آمده است بنام دقیقی . در فرهنگ جهانگیری بیت یازدهم و دوازدهم بشاهدلت غرچه آمده و به ابوالطیب مصعبی از وزیران آل سامان نسبت داده شده است و هر چهارده بیت در تاریخ بیہقی و بنام ابی طیب مصعبی (ص ۳۷۷ چاپ دکتر فیاض) .  
۳- مجمع الفصحاء : فسونی . ۴- نسخه : بزیدن . ۵- نسخه : یکی .  
۶- نسخه : بس . ۷- نسخه : این مرد غازی ؛ در جهانگیری : آن شاه غازی .

# ابو حنیفہؒ اسکافی

و

اشعار او

گرد آورده

محمد = دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران مهر ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانه حیدری



## مهر آغاز

از اشعار پر مغز و آبدار شاعر نامی قرن پنجم هجری ابوحنیفه اسکافی جز چهار قصیده که در تاریخ گرانهای بیهقی آمده و چند بیت و قطعه که در کتب تذکره و لغت مذکور افتاده چیزی بر جای نمانده است و از شرح احوال و زندگانی و تولد و وفات وی چنانکه باید بدرستی سخنی نرفته ، حتی صاحبان تذکره را در تعیین محل تولد و انتساب او بدربار سلسله های سلاطین ایران اختلاف است چنانکه عوفی و یرا مروزی و مداح آل سلجوق و معاصر سنجر دانسته و هدایت علاوه بر ارتکات اشتباهی چند در مولد و انتساب بدربار سلاطین سامانی و غزنوی و تاریخ تولد او را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی دانسته است در حالیکه سخن ابوالفضل بیهقی مورخ راستگو و ادیب عالیمقام و دوست مصاحب شاعر دیگر است و غزنوی و مداح آل سبکتکین بودن ابوحنیفه بر طبق گفته این مورخ بیگمان ، بدین جهت مادر گرد آوری اشعار و ضبط شرح احوال وی بر آن شدیم که نخست از مندرجات تاریخ بیهقی سخن بداریم ۱ و آنگاه مندرجات لباب الالباب را جداگانه ضبط کنیم و نوشته هدایت را در مجمع الفصحاء بتمامه بیاوریم و از مندرجات آتشکده و تذکره کاظم سخن بداریم و اشارات چهار مقاله عروضی و حواشی انتقادی علامه مرحوم قزوینی دادرین بساره علیحده ثبت کنیم تا ما را از نقد نوشته هدایت بی نیاز سازد و آنچه درباره ابوحنیفه اسکافی مذکور افتاده است اینجا گرد آید ۲ و ضمناً باب تحقیق اتحاد یا تعدد شخصین نیز بسته نشود .

بدیهی است اشعار و ابیات شاهد لغات فرهنگها را چون جزوات دیگر در پایان ذکر خواهیم کرد .

---

۱ - مندرجات تاریخ بیهقی از چاپ وزارت فرهنگ ( تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض ) منقولست و از حواشی آن نیز استفاده شده و قصاید با مندرجات لغت نامه دهخدا ( ذیل شرح حال ابوحنیفه اسکافی ) مقابله شده است . ۲ - بکتاب سخن و سخنوران ج ۱ ص ۲۰۰ تا ۲۱۵ نیز مراجعه شود .

۱- خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دیر در تاریخ بسیار معروف خود بنام تاریخ مسعودی مشهور بتاریخ بیهقی آنجا که از بچشن مهرگان نشستن سلطان مسعود غزنوی در دو شنبه دو روز مانده از رمضان سال ۳۲۲ هجری و سپس آن عید فطر کردن سخن میدارد، از پس وصف آنکه امیر از میدان بصفه بزرگ آمده و اولیاء و حشم و بزرگان را بر خوانی سخت باتکلف نشانده و شعرا پیش آمده و شعر خوانده و مطربان زدن و گفتن گرفته و همگی از خوان مستان باز گشته و امیر شاعرانی را که بیگانه تربوده اند بیست هزار درم فرموده و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلی بخانه فرستاده و عنصری را هزار دینار و مطربان و مستخرگان راسی هزار درم داده ۱، گوید: «آن شعرها که خواندند همه در دواوین مثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی که استادان در صفت مجلس و صفت شراب و تهنیت عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته بودند و اینجا قصیده ای که داشتیم سخت و بغایت نیکو، نبشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن محمد و آمدن امیر مسعود از سپاهان رضی الله عنه و همه احوال در این قصیده بیامده است.»

آنگاه موجب داشتن این قصیده را چنین گوید: «و سبب این چنان بود که در این روزگار که تاریخ را اینجا رسانیده بودم (یعنی سال ۴۵۱ هجری) ما را صحبت افتاد با استاد ابوحنیفه اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار اما چون ویرا بدیدم این بیت متنبی را که گفته است معنی نیکوتر بدانستم: شعر

واستکبر الاخبار قبل لقائه فلما التقینا صغر الخبر الخبر

و در میان مذاکرات ویرا گفتم هر چند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی و وصلت و نواخت مر ترا کمتر از آن دیگران نبود، اکنون قصیده ای بیاورد گفت و آن گذشته را بشعر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد، وی این قصیده ۲ گفت و نزدیک من فرستاد.

و سپس در نمایاندن علو مقام ابوحنیفه گوید: «چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت، اگر پادشاهی بروی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را

بکدام درجه رساند و امروز بحمد الله و منه چنین شهر هیچ جای نشان نمیدهد با بادانی و مردم بسیار و ایمنی و راحت و سلطان عادل مهربان که همیشه این پادشاه و مردم شهر باد ۱ . اما بازار فضل و ادب و شعر کاسد گونه میباشد و خداوند این صنعت محروم و چون در اول این تاریخ فصلی دراز بیاورم در مدح غزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد، آن واجب دارم و فریضه بسم که کسانی که از این شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن ۲ خاصه مردی چون بو حنیفه که کمتر فضل وی شهر است و بی اجری ۳ و مشاخره درس ادب و علم دارد، مردمان را رایگان علم آموزد . و پس از این بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بپاید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخواهم . و اینک بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید ، قصیده .

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار      ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار .. الخ .

و در پایان قصیده نویسد : «بپایان آمد این قصیده غرا چون دیبا ، در او سخنان شیرین بامعنی دست در گردن یکدیگر زده و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را به نیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصر ها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمة الله علیهم اجمعین ، در سخن موی بدو نیم شکافد و دست بسیار کس در خاک مالد ، «فان الله تفتح باللهی» ۴ ، و مگر بیابد که هنوز جوانست و ما ذلك على الله بعزیز و بپایان آمد این قصه .

نیز بیهقی آنجا که تحریر تاریخ خود را بوقایع جمادی الاولی سال ۴۲۴ رسانیده فصلی در معنی دنیا آورده است و بسبب در گذشتن پادشاه فرخ زاد غزنوی (۴۵۱ - ۴۴۴) و بر تخت نشستن ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود بن محمود بن سبکتگین (۴۹۲ - ۴۵۱) روز دوشنبه نوزدهم صفر سال ۴۵۱ چنین نوشته ۵ :

«و من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بو حنیفه اسکافی در خواستم تا قصیده ای گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن مسعود،

۱ - مراد ازین شهر غزنین است . ۲ - این اشاره بیهقی صراحت تمام به غزنوی

بودن بو حنیفه اسکافی دارد . ۳ - اجری . مستمری و مقرری .

۴ - لها (بفتح لام) زبان کوچک . لهی (بضم لام) جمع لهوه ، لقمه

۵ - تاریخ بیهقی ص ۲۸۰ همان چاپ .

و بغایت نیکو گفت و فالی زده بودم که چون بی صلت و مشاھرہ این چنین قصیدہ گوید اگر پادشاهی بوی اقبال کند بوحنیفہ سخن بچہ جایگاہ رساند ، الفال حق آنچه بردل گذشتہ بود بر آن قلم رفته بود ، چون تخت بخداوند سلطان معظم ابراھیم رسید بخط فقیہ بوحنیفہ چند کتاب دیدہ بود و خط و لفظ او را پسندیدہ و فال خلاص گرفتہ ، چون بتخت ملک رسید از بوحنیفہ پرسید و شعر خواست وی قصیدہ ای گفت و صلت یافت و بر اثر آن قصیدہ دیگر خواست و شاعران دیگر پس از آنکہ ہفت سال بی تربیت و باز جست و صلت مانده بودند صلت یافتند ، بوحنیفہ منظور گشت و قصیدہ های غرا گوید ، یکی از آن اینست : قصیدہ ،

صد ہزار آفرین رب علیم      بادبر ابررحمت ابراھیم .. الخ .  
و بدنبال آن قصیدہ دیگری آرد بدین مطلع : ۲  
آفرین باد بر آن عارض پاکیزہ چوسیم

وان دوزلفین سیامہ تو بدان شکل دو جیم ... الخ .

در پایان قصیدہ نانی گوید : « این دو قصیدہ با چندین تنبیہ و پند نبشتہ آمد و پادشاھان بزرگ ماجد را چنین سخن باز باید گفت درست و درشت و پند تا نبشتہ آید و پادشاھان محتشم راحث باید کرد برافراشتن بناء معالی کہ ہر چند در طبع ایشان سرشتہ است بسخن و بعث (ظ : بحث) کردن آنرا بجنبانند .... »  
بیہقی باردیگر پس از تحریر وقایع سال ۴۳۱ یعنی وقایع پس از فرار سلطان مسعود غزنوی در جنگ دندانقان و شکست یافتن از سلجوقیان و ہزیمت بغزنین نويسد ۳ :

« و در آن روز کار کہ بغزنین باز آمدیم با امیر ( یعنی مسعود غزنوی ) و کسرا دل نمازیدہ بود از صعبی این حادثہ ( یعنی حادثہ دندانقان ) و خود بس بقا نبود این پادشاھ بزرگ در رحمۃ اللہ علیہ من میخواستم کہ چنین کہ این نامہ را نبشتم ؟ بعذر این حال این ہزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی کہ بیتی چند شعر گفتمی تا ہم نظم بودی و ہم نثر ، کس را نیافتم از شعرای عصر کہ

۱ - کذا و شاید : بیش تا . ۲ - ص ۳۸۲ همان چاپ ۳ - ص ۶۳۴ همان چاپ .

۴ - یعنی نامہ بیہقی کہ از جانب سلطان مسعود بارسلاخان پادشاھ ترکستان نوشتہ است

در باب شرح این ہزیمت فاحش و در تاریخ بیہقی مذکور است ( از حاشیہ چہار مقالہ ) .

درین بیست سال بودند اندرین دولت که بخواستم تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه ابوحنیفه ایده الله بخواستم ووی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد «وکل خیر عندنا من عنده» و کار این [فاضل] برین بنماند و فال من کی خطا کند و اینک در مدتی نزدیک از دولت خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اطال الله بقائه و عنایت عالی [وی] چندین تربیت یافته و صلت های گران است و شغل اشراف ترنک ۲ بدو مفوض شد و بچشم خرد بترنک نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه آلتوتتاش بود رحمة الله علیه و قصیده این است :

شاه چودل بر کند زبزم و گلستان آسان آرد بچنگ مملکت آسان... الخ.  
و در پایان قصیده گوید : «این سخن دراز میشود اما از چنین سخنان باچندان صنعت و معنی کاغذ تاجی مرصع بر سر نهاد و درین مردم فاضل که بمیرد و دیر زیاد این آزاد مرد ...» .

#### ۴- عوفی در لباب الالباب آرد ۳ :

« ابو حنیفه اسکاف : از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجری والی ولایت سخن پروری شد ، اگر چه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت و ابیات و اشعار او بسیار است . میگوید : ... ( اینجا عوفی دوازده بیت از اشعار ویرا نقل کرده است که بدنبال این مقال خواهیم آرد ) .

#### ۳- هدایت در مجمع الفصحاء آرد :

« ابو حنیفه مروزی - ویرا ابوحنیفه اسکافی گویند همانا پدرش کفشگر بوده . او را بعضی مروی و بعضی غزنوی دانسته اند در حکمت از شاگردان معلم ثانی ابونصر فارابی بود . علی ای حال حکیم و فقیه و منشی بلکه جامع کمالات معقول

۱ - یعنی در فاصله سال ۴۳۲ ( قتل سلطان محمود ) و ۵۱۱ ( جلوس سلطان ابراهیم ) اما در چاپ طهران هفت سال آمده و در اینصورت مراد فاصله سال ۴۴۴ تا ۵۱۱ یعنی مدت سلطنت فرخزاد میشود .

۲ - ترنک بالفتح ثم السكون وفتح النون وکاف ، واد بناحیه بست . معجم البلدان و مراد الاطلاع باقوت ( نقل از حاشیه بیهقی . همان چاپ ) .

۳ - باب دهم در ذکر شعرای آل سلجوق ج ۲ ص ۱۷۵ و ۱۷۶ چاپ لیدن .

۴ - ج ۱ ص ۸۳ تا ۸۵

و منقول بوده و دبیر نوح بن منصور سامانی بوده . نظامی عروضی سمرقندی نوشته که چون اندازه فضل او را شناخته اند از بخارا بهرات رفت چندی در نزد البتکین معزز بود ، بعد از شکست البتکین امیر نوح بن منصور سامانی دیگر باره او را نزد خود برده دارالانشاء بدو سپرد و بیهقی در تاریخ غزنویه محامد وی ذکر کرده گوید باعث بازگشت [و] رجوع او بدارالانشاء من بودم ، باری چندی نیز در خدمت مسعود بن محمود غزنوی صاحب دیوان انشاء بوده ، سلطان ابراهیم غزنوی نیز باوی کمال التفات نموده ، ویرا اشعار متین است و سخنان شیرین است اگرچه دیوان او در عرصه نیست بعضی اشعارش را بدست آورده درین دفتر ثبت کرده ام . مات فی سنه ۳۸۶ . آنگاه از قصیده « چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار » ۱۳ بیت و از قصیده « صد هزار آفرین رب علیم » ۱۷ بیت و از قصیده « آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چوسیم » ۳۳ بیت و از قصیده « شاه چو دل بر کند ز بزم گلستان » ۴۴ بیت نقل کرده است که ما چون از تاریخ بیهقی نقل خواهیم کرد نیازی بشکرار آن ندانستیم .

۴- آذر در آتشکده آرد : ابوحنیفه اسکافی - نظر بفطرت اصلی بشغل مزبور پشت بازده بوادی کسب کمالات سر نهاد . وی از تلامذه معلم نانیست این قطعه از اوست :

بخور ای هم نشین ۱ بشادی و ناز      هر کجا نعمتی بچنگ آری  
دهر در بردنش شتاب کند      گرتودر خوردنش درنگ آری .

۵- کاظم در تذکره ۲ مندرجات آتشکده را اخذ و چنین نگاشته :

« ابوحنیفه اسکافی نظر بفطرت اصلی بشغل خود پشت بازده مشغول کسب کمالات شده . از تلامذه معلم نانی است ، این قطعه از اوست :

بخور ای هم نشین ۱ بشادی و ناز ... الخ .

و سپس از قصیده « شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان » ۶۶ بیت و از قصیده « چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار » ۹۴ بیت نقل کرده است .

۶ - نظامی عروضی در چهارمقاله ۱، مقاله دوم در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر، پس از ایراد مقدمه ای گوید :

« ... واسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رائع و شعر شائع این جماعت باقیست چنانکه اسامی آل سامان باستاد ابو عبد الله جعفر بن محمد الرودکی و ابوابوالعباس الرینجینی و ابوالمثل البخاری... اما اسامی ملوک آل ناصرالدین باقی ماند بامثال عنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی و زبنتی ۲ و بزرجمهر قاینی و مظفری و منشوری و منوچهری و مسعودی و قصارامی و ابوحنیفه اسکاف و راشدی و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان ... » .

علامه مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهارمقاله نوشته اند ۳ :

« ابو حنیفه اسکاف ۴ از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی ( سنه ۵۱۱ - ۴۹۲ ) بوده است . ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی بعد از ذکر ورود سلطان بغزنه و جلوس او بر تخت سلطنت در سال ۴۲۲ گوید : « ... » و از آنچه گذشت معلوم شد که شهرت ابوحنیفه اسکافی بعد از سنه ۴۵۰ یعنی در نصف اخیر قرن پنجم هجری بوده است و سال وفاتش معلوم نشد و عوفی در لباب الالباب وی را از شعراء سلطان سنجر ( سنه ۵۱۱ - ۵۵۲ ) می شمرد و این بسیار مستبعد است چه بنا بر این لازم می آید که ابوحنیفه اسکافی قریب شصت یا هفتاد سال بصنعت شاعری اشتغال داشته است و این خارج از معتاد است و از نوادر سهوهای مجمع الفصحاء آنست که اولاً ابوحنیفه اسکافی را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی فرض کرده است و حکایتی که مصنف ( یعنی نظامی عروضی ) در ص ۱۳ - ۱۵ ( چهارمقاله ) در باره ابوالقاسم اسکافی نقل کرده مع ان فیها مافیها بدو نسبت داده و او را متعاقباً کاتب البتکین متوفی در ۳۵۴ و نوح بن منصور سامانی متوفی در سنه ۳۸۷

- ۱ - چاپ لیدن ص ۲۷ و ۲۸      ۲ - صحیح : ذیبی      ۳ - ص ۱۳۲ تا ۱۴۰ همان چاپ .
- ۴ - در اینجا و در لباب الالباب اسکاف بدون یاء نسبت نوشته شده است ولی در تاریخ بیهقی و در جمیع تذکره های شعراء اسکافی با یاء نسبت مسطور است و مشهور نیز همین است و گویا این اقرب بصواب باشد زیرا که بیهقی باوی معاصر و از دوستان او بوده است ، پس قول او مقدم است بر اقوال دیگران .
- ۵ - مندرجات بیهقی را سابقاً نقل کردیم .

و سلطان مسعود غزنوی متوفی در ۴۳۳ (۱) دانسته است و ثانیاً با وجود آنکه وفات ابوحنیفه اسکافی را در سنه ۳۸۶ نوشته (و بتقلید او باول هرن طبع کننده لغات اسدی نیز همین قول را اختیار نموده) او را از شعراء سلطان ابراهیم غزنوی که از سنه ۴۵۱ تا ۴۹۲ سلطنت نموده شمرده است .  
اینک چهار قصیده مذکور در تاریخ بیهقی بترتیب ثبت میشود :

#### قصیده

|                                          |                                       |
|------------------------------------------|---------------------------------------|
| چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار        | ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار         |
| فلک بچشم بزرگی کند نگاه در آنک           | بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار        |
| سوار کش نبود یار اسب راه سپر             | بسر در آید و گردد اسیر بخت سوار       |
| بقاب قوسین آنرا برد خدای که او           | سبک شمارد در چشم خویش وحشت غار        |
| بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار          | که سال تا سال آرد گلی زمانه زخار      |
| شریفتر ز نبوت مدان تو در دو جهان         | که مانده است از تو در جهان بسی آثار ۲ |
| بلند حصنی دان دولت و درش محکم            | بعون کوشش بر درش مرد یابد بار         |
| زهر که آید کاری درو پدید بود             | چنان کز آینه پیدا بود ترا دیدار ۳     |
| بگاہ خاستن آمد نشان مرد درو              | که روزا برهمی باز به رسد بشکار        |
| ۱۰ شراب و خواب و رباب و کباب و نره و نان | هزار کاخ فزون کرد با زمی هموار        |
| چو بزم خسروان رزموی بدیده بوی            | نشاط و نصرتش افزون ترا ز شمار شمار    |
| شنیده ای که پیمبر چو خواست گشت بزرگ      | صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار ۶     |

۱ - کذا و صحیح مقتول در ۴۳۲ هجری است .

۲ - «ب» این بیت را در اواخر قصیده آورده (در لغت نامه دهخدا نیز چنین است) ؛ نسخه بدل «مو» : ... آزار ؛ نسخ دیگر : ببرد زشت که مانده است در جهان آثار .

۳ - «فاء» : بود ز آینه شهرت ترا زوی دیدار ؛ نسخ دیگر بجز «ب» : بود ز آینه شهره ترا زوی دیدار ؛ شاید : بود ز آینه چهره تو از دو دیدار (از حاشیه بیهقی) .

۴ - «ب» : نهمت مرد ؛ شاید : ... مرد از آن (از حاشیه بیهقی) . ۵ - «فاء» و نسخه بدل «مو» : باز بد .

۶ - «ب» این بیت نیز در اواخر قصیده و پس از بیت «شریفتر ز نبوت ... آمده (در لغت نامه دهخدا نیز چنین است) و بجز «ب» نسخ دیگر : «پیمبری که پیمبر ... دارند .

همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط  
 چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت  
 ۱۵ نکرد هر گز کس بر فریب و حیل سود  
 چو رای عالی چونان صواب دید که باز  
 بشهر غزنین از مرد و زن نبود دوتن  
 نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش براه  
 درین تفکر بودند که آفتاب ملسوک ۳  
 ۲۰ بدار ملک درآمد بسان جد و پدر  
 از آن سپس که جهان سر بسر مراوراشد  
 بزاد بوم وطن کرد زانکه چون خواهد  
 ز بهر جنبش درد جهان بر آمد شاه  
 خدا یگان فلک است و نگفت کس که فلک  
 ۲۵ ایبا موفق بر خسروی ۵ که دیر زبی  
 از آن قبل که ترا ایزد آفرید بخاک  
 بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد  
 درم ریاید تیغ تو ، ز آنش درسر خصم  
 اگر ندیدی کوهی بگشت بربک خشت  
 ۳۰ شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت  
 نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست  
 نمود بالله اگر زان یکی شود مثله

همو بیست برادرت را به صد مسمار  
 همو بد آمد خود بیند از به آمد کار  
 مگر کلیله و دمنه نخوانده ای ده بار ۱  
 ز بلخ آید و مر ملک را زند پرگار  
 که یک زمان بود از خمر شوق او هوشیار  
 ز بهر دیدن آن چهره چو گل بیهار ۲  
 شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار  
 بکام خویش رسیده زشکر کرده شعار  
 نه آنکه گشت بخون بینی کسی افکار  
 که قطره گردد دُر آید او بسوی بحار  
 نه آنکه تاش چوشاهان کنند سیم نثار  
 مکان دیگر دارد کش اندروست مدار  
 بشکر نعمت زاید ز خدمت بسیار  
 ز چاکران زمین است گنبد دوار  
 بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار  
 کنی بزندان و زمغز او دهیش زوار ۶  
 یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار  
 درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار  
 که باز شان نتوان داشت از درود یوار ۷  
 ز حرص حمله بود همچو جعفر طیار

۱- در «مو» بجای «مکر»، «نکر» آمده و در «فا» : و کر. و نیز در «فا» و «مو»  
 بجای : نخوانده ای : بخوانده ای آمده است .

۲- فا : چهره چون گل بیهار : بب : چهر همچو ...

۳- «فا» : ملک . ۴- تاریخ بیہقی : بزاد و بود ... در کردد . متن از لغت نامه

دهخداست . ۵- «فا» «مو» موفق و بر .

۶- زوار = خدمتکار : خدمتکار زندانیان .

۷- بجز «بب» : بر درود یوار .

بدان زمان که چومژه بمژه از پی خواب  
ز بس رکوع و سجود حسام گویی تو  
۳۵ ز کر کسان زمین کر کسان گردون راند  
ز کفک اسبان گشته کناغ بار هوا  
یکی در آنکه جگر گردد از پی ۳ حمیت  
چنان بسازد با حزم تو تهور تو  
فلک چو دید قرار جهانیان بر تو  
۴ زفر جود تو شد خوار در جهان زروسیم  
خدا یگانا برهان حق بدست تو بود  
نیاید آسان از هر کسی جهانپانی  
نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید  
بسروری و امیری رعیت و لشکر  
۵ که اوستاد نیایی به از پدر ز فلک  
بداد کوش و شب خسب ایمن از همه بد  
زیگ پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود  
عزیز آنکس نبود ۷ که تو عزیز کنی  
عزیز آنکس باشد که کردگار جهان  
۵ نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست  
کلیمکی که بدریا فکند مادر او  
نه برکشیدش فرعون از آب و زشفقت

در اوفتند به نیزه دولشکر جرار  
هوا مگر که همی بندد آهنین دستار  
ز زین اسبان از بس که تن کند ایشار ۱  
زبانگ مردان در پاسخ آمده اقطار ۲  
یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار  
چنانکه رامش را [مر] ۴ طبع مردم می خو  
قرار کرد و جهانت بطوع کرد اقرار  
نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار ؟  
اگر چه باطل يك چند چیره شدنهار  
اگر چه مرد بود چربدست وزیرك سار  
اگر چه منفعت ماه نیزه بی مقدار  
پذیردت ز خدا گرووی بحکم تبار ۶  
پدرچه کرد همان پیشه کن بلبل و نهار  
که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار  
که از درختی پیدا شده است منبر و دار  
ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار  
کند عزیزش بی سیر کوکب سیار  
چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار  
ز بیم فرعون، آن بد سرشت دل چون قار،  
يك زمان ننهادش همی فرو ز کنار؟

۱ - «یب» این بیت را ندارد و در «فا» بجای ذزین : این و بجای ایشار : آثار .

۲ - کناغ = تارا بریشم ؛ در «فا» و «مو» بجای اقطار : «اسطار» است . ۳ - در لغت

نامه دهخدا : از در . ۴ - [مر] از لغت نامه دهخداست ۵ - کذا و شاید : نیست (از

حاشیه بیهقی) ۶ - بجز «یب» : پیگیری ... خدای عزوجل کرده مثال تبار . و شاید :

بمهری .... خدای عزوجل کی دهد مثال تبار . بنابر آنکه امیری مضاف باشد بر رعیت

برسم تلیین کسره اضافه (از حاشیه بیهقی) .

۷ - در لغت نامه دهخدا : نبود آنکس .

ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار  
 مثل درست خمار از می است و می زخمار  
 مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار  
 که شد عزیز بدو دین احمد مختار  
 ز ظلم ۱ جوید چون عاشق از فراق فرار  
 که تا ز حشمت او در نماید از گفتار  
 که پوست مار بیاید فکنده چون سر مار ۳  
 بعدل ماند کز حلم کرد قصر و حصار  
 ز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار  
 ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار  
 نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین افزار  
 نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار؟  
 نکرد با او چندانکه در خورش کردار  
 سیاه کردن پستان نباشد از پیسکار  
 بسر بریدن شمع است سرفرازی قار  
 ز سومات همی گیر ۶ تا در بلغار  
 که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار  
 بساخت همت او با نشاط دار قرار  
 قیامت آید چون ماه ۸ گم کند رفتار  
 به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار

کسی کش از بی ملک ایزد آفریده بود  
 مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ  
 ۵۵ گر استوار نداری حدیث، آسانست  
 خدایگان جهان خسرو زمان مسعود  
 ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن  
 نگاه از آن نکنند در ستم رسیده نخست  
 وزان نیارد ببسود هر کسی رزمش ۲  
 ۶۰ بعقل ماند کز علم ساخت گنج و سپاه  
 اگر پدرش مر اورا ولایت ری داد  
 چو کرد خواهد مر بچه را مرشح شیر  
 چه خواست کردن از خود ترا جدا آتشاه  
 نه مادر و پدر از جمله همه پسران  
 ۶۵ از آنکه تا بنماید بخسروان هنرش  
 چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز  
 بمالش پدرافست بالش پسران  
 چو راست گشت جهان بر امیر دین محمود  
 جهان را چو فریدون گرفت و قسمت کرد ۷  
 ۷۰ چو ملک دینی در چشم وی حقیر نمود  
 قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد  
 از آنکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود

۱ - بجز «ب» نسخ دیگر: هول . ۲ - کذا و شاید: زرهش (از حاشیه بیهقی) .

۳ - این بیت در «ب» نیست .

۴ - در تاریخ بیهقی: که ز آهن بکرد . متن از لغت نامه دهخداست .

۵ - بجز «ب»: چه بود خود کورت (فا: کردت) از خسروان پدر آتشاه . ۶ - همی گیر،

یعنی فرض کن (از حاشیه بیهقی) . ۷ - «مو» «فا»: جهان اگر چو فریدون نثار قسمت کرد؛ دو لغت نامه دهخدا: جهات را . . .

۸ - مهر؟ (از لغت نامه دهخدا) .

سها بجای قمر بود چند گاه مشـار  
که باد غفلت بر بود ازو همی استار  
بجای ماند و بیست از پی فریضه ازار  
پیام داد بلطف و لطف نمود هزار  
طراز کسوت آفاق و سکه دینار  
گرفته بود ز گفتار ۱ حاسدان زنگار  
که اسب و تیغ وزن آمدسه گانه از دردار ۳  
بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار  
چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار  
پذیرش آمد فوجی بسان موج بحار ۴  
چو تندرستی تیمار دارد از بیمـار  
چو مور مردم دیدی زهر سویی بقطار  
که قدر دانش کند در دل و دودیده نگار  
که باز کرد نیارم ز هم ۶ طی طومار  
دل از دلالت معنی بکند و شد بیمـزار  
همی نبینم مر علم خویش را بازار  
که تا ابد نشود بود او جدا از تسار  
بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار  
بگوی و تخم نکو کار و رسم بدردار ۸  
بگو که معنی این هست صورت فرخار

چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملک  
چو کار کعبه ملک جهان بدان آمد  
۷۵ خدایگان جهان مر نماز نافله را  
گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش  
که دار ملک ترا جز بنام ما ناید  
نداشت سود از آن کاینه سعادت او  
نه برگزاف سکندر بیادگار ۲ نبشت  
۸۰ چو رایت شه منصور از سپاهان زود  
ز گرد موکب تابنده روی خسرو عصر  
ز پیش آنکه نشابور شد بدو مسرور  
مثل زنند که آید پچشک ۵ ناخوانده  
که شاه تابهرات آمد از سپاه پدرش  
۸۵ بسان فرقان آمد قصیده ام بنگر  
اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم  
زبس که معنی دوشیزه دید بامن لفظ  
از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز ۷  
خدایگانا چون جامه ایست شعر نکو  
۹۰ ز کار نامه تو آرم این شکفتیها  
مگوی شعرو پس ار چاره نیست از گفتن  
بگو که لفظ آن ۹ هست لؤلؤ خوشاب

۱ - بجز لغت نامه دهخدا : بگفتار . ۲ - «مو» : سکندر نه اوستاد ؛ «فا» و نسخه بدل «مو» : سکندر شه اوستاد . متن از «ب» است .

۳ - ازدر ، یعنی سزاوار . ۴ - در «ب» پس از این بیت دو بیت «شریف تر ز نبوت... و شنیده ای که پیمبر...» آمده است که ماقبلا نقل کردیم . ۵ - پچشک = پزشک . ۶ - اصل : ز بیم . متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست . ۷ - این دلیل بارز بر رد گفته کسانیست که بوحنیفه را مروزی دانسته اند .

۸ - این بیت و بیت بعد آن بجز «ب» در نسخ دیگر پس از شعر «زیک پدر دو پسر» آمده است . ۹ - در بیتهای : که لفظی این . متن از لغت نامه دهخداست .

همیشه تا گذرنده است در جهان سختی  
تو مگذر و بخوشی صد جهان چنین بگذار  
همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی  
تو بر زمانه بمان همچنین شه و سالار  
همیشه تا چکد از آسمان همی امطار  
همیشه تا چرخ بتاز و بسان ابر بسیار  
بسان کوه بیای و بسان لاله بخند

### قصیده

صد هزار آفرین رب علیم  
باد بر ابر رحمت ابراهیم  
آفتاب ملوک هفت اقلیم  
که بدو نوشد این جلال قدیم  
از پی خرمی باغ ثنا  
باز باران جود گشت سجیم  
۱۰۰ عندلیب هنر بیانگ آمد  
و آمد از بوستان فخر نسیم  
گرچه از گشت روزگار و جهان ۲  
در صدف دیر ماند در یتیم  
شکر و منت خدا بر ا کاخر  
آن همه حال صعب گشت سلیم  
ز آسمان هنر در آمد جم  
باز شد لنگ و لوک دیو رجیم  
شیر دندان نمود و پنجه گشاد  
چکند کار جادویی فرعون  
هر که دانست مر سلیمان را  
داند از کردگار کار که شاه  
ره نیابد بدو پشیمانی  
دارد از رای خوب خویش وزیر  
۱۱۰ ملکا خسرو خداوند  
بادشا را فتوح کم ناید  
کا خواهی بکام دل بادت  
هر کرا وقت آن بود که کند  
خویشتن دارد او دو هفته نگاه

باد بر ابر رحمت ابراهیم  
که بدو نوشد این جلال قدیم  
باز باران جود گشت سجیم  
و آمد از بوستان فخر نسیم  
در صدف دیر ماند در یتیم  
آن همه حال صعب گشت سلیم  
باز شد لنگ و لوک دیو رجیم  
خویشتن گاوفته کرد سقیم  
کا زدهائی شد این عصای کلیم  
تخت بلقیس را نخواند عظیم  
نکند اعتقاد بر تقویم  
زانکه باشد بوقت خشم حلیم  
دارد از خوی نیک خویش ندیم  
یک سخن گویمت چو در نظم  
چون زند لهورا میان بدو نیم  
صبر کن بر هوای دل تقدیم  
مادر مملکت ز شیر فطیم  
هم بر آنسان که از غنیم غنیم

۱ - اصل : مقیم. متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست .

۲ - در تاریخ بیهقی : روزگار جهان . متن از لفت نامه دهخداست . ۳ - «مج» : صبر  
را بر هوای ده تقدیم .

- ۱۱۹ تا نکردند در این چه سخت ۱  
باز شطرنج ملك بادوسه تن  
تاچه بازی کند نخست حریف  
تیغ بر گیر و می ز دست بته  
با قلم چونکه تیغ یار کنی  
نه فلان جرم کرد و نه بهمان ۱۲۰  
هر چه بر مار رسد ز نیک و ز بد  
مرد باید که مار گرزه بود  
مار ماهی نبایدش بـودن  
دون تراز مرد دون کسی بمانه  
۱۲۵ عادت و رسم این گروه ظلوم  
نه کسش یاور و نه ایزد یار  
قصه کوتاه به است از تطویل  
سرکش و تند هم چو دیوان باش  
تا بود قد نیکوان چو الف  
۱۳۰ سرتو سبز باد و روی تو سرخ  
باد میدان تو ز محتشمان  
همچو جد خود و چو جد پدر ۹
- پاك ماند ز آب هیچ ادیم  
باد و چشم و دورنگ بی تعلیم  
تاچه دارد زمانه زیر گلیم  
گر شنیدی که هست ملك عقیم  
در نمائی ز ملك هفت اقلیم  
نه بکس بود امید و نه کس بیم  
باشد از حکم کردگار قدیم ۳  
نه نگار آورد چو ماهی شیم  
که نه این و نه آن بود خوش خیم ۴  
گر چه دارنده هر کسش تعظیم  
نیک ماند چو بنگری بظلم ۶  
هر کرا نفس زد بنار جحیم ۷  
کان نیاورد در و دریا سیم ۸  
زین هنر بر فلک شده است رجیم (۹)  
تا بود زلف نیکوان چون جیم  
آنکه بدخواست در عذاب الیم  
چون بهنگام حج رکن حطیم  
باش بر خاص و عام خویش رجیم.

- ۱ - «مو» : کان نکردند کار این چه سخن ؛ «فا» : کان نکردند کار این چه سخت .  
۲ - «یب» : بدو چشم و دورنگ ؛ متن بیهقی : بدو چشم و دورنگ ؛ متن ما از لغت نامه دهخداست .  
۳ - «مج» : حکیم ؛ «یب» : نسخ دیگر : يك خدای کریم . ۴ - دو بیهقی : مار و ماهی ... ؟  
در لغت نامه دهخدا : ... در جیم . ۵ - لغت نامه : بدار . ۶ - ظلمت ... شتر مرغ .  
۷ - «مو» : هر کرا نفس خورد نار جحیم . ۸ - «فا» : درد را حاصل است و دریا سیم .  
۹ - «فا» «مو» : جد و پدر . متن بیهقی : همچو جد جدو ... متن ما از لغت نامه دهخداست و  
مراد از جد خود یعنی جد سلطان ابراهیم ، سلطان محمود و مراد از جد پدر ، سبکتگین است .

قصیده

آفرین باد بر آن عارض با کینه چوسیم  
از سراپای توام هیچ نیاید در چشم  
۱۳۵ بینی آن قامت چون سرو خرامان در خواب  
از خوشی دولب تو ازان نشاند  
دوستدار تو ندارد بکف از وصل تو هیچ  
ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام  
بیتیمی و دو رویت همی طعنه زنند  
۱۴۰ گریار آمد زلف تو عجب نبود زانک  
میراز من خرد، آن بس نبود کز پی تو  
دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو  
زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا  
این دلیری و جسارت نکنی بار دگر  
۱۴۵ خسرو ایران میر عرب و شاه عجم  
آنکه چون جدو پدر در همه احوال مدام  
پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش  
نمایند بجهان هیچ هنر تا نکند  
طالب و صابر و بر سر دل خویش امین  
۱۵۰ همت او ست چو چرخ و درم او چو شهاب  
بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش  
سیزده سال اگرمساند در خلد کسی  
سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس  
هم خدا داشت مر او را ز بد خلق نگاه

وان دوزلفین سیاه تو بدان شکل دوجیم  
اگر از خوبی تو گویم بکفته مقیم  
که کند خرم گل دست طبیعت بر سیم (۱)  
ز خویش باغ بسان نبرد باد نسیم ۱  
مرد با همت را فقر عذابی است الیم  
ماه دیده است کسی نرم ترا ز ماهی شیم  
نه گل است آنکه دوروی و نه در است آنکه بتم  
بر جهانندش همه آن در بنا گوش چوسیم  
بسته و کشته زلف تو بود مرد حکیم  
گر نکردش بدان زلفک چون زنگی بیم  
یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم  
گر شنیدستی نام ملک هفت اقلیم  
قصه موجز به ۲ سلطان جهان ابراهیم  
ذا کر و شا کر یا بیش ۳ تو از رب علیم  
پادشا کایدون باشد نشود ملک سقیم  
در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم  
غالب و قادر و بر منزه ز خویش رحیم  
طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم  
سیزده سال کشید او ستم ده ر ذمیم  
بر سیل حبس آن خلد نماید چو جحیم  
کز همه نعمت گمیش یکی صبر ندیم  
گر چه بسیار جفا دید زهر گونه ز نیم ۴

۱ - این بیت بهمین صورت نامفهوم در «مج» و «فا» و «مو» هست و «ب» آن را حذف کرده است.

۲ - در لغت نامه: موجز شد و ۳ - در لغت نامه: باشد بپر ۴ - در متن

بی‌بقی: ذمیم و در حاشیه مصحح افزوده: شاید: و بیم. متن ما از لغت نامه دهخداست

بس چرا گویند اندر مثل «الملک عظیم»  
 پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم  
 که چو من بنده بود ابله و باقلب سلیم  
 که بتحریف قلم گشت خط مرد قویم  
 که ز پندام زمانه نشود مرد خصیم  
 گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم  
 حلم کن قدرت نبود نبود مرد حلیم  
 که نه اندر دل او دوست تری از زروسیم  
 زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم  
 نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم  
 کز عصا مار توانست همی کرد کلیم  
 وقت باشد که نکو باشد نقطه بدو نیم  
 دی همی باز ندانستی از ذابشلیم  
 حیلست اوست خموشی چو تهیدست غریم  
 بتو ارزانی بی سعی کس این ملک قدیم  
 نه ز تحویل سر سال بد و نه تقویم  
 از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم  
 بود از هر چه ملک بود به نیکویی خیم  
 که بود جایگه بوسه او تنگ چو میم  
 گشته دلخسته و زان خسته دلی گشته سقیم  
 هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم.

۱۵۵ چو دهد ملک خدا باز همو بستاند  
 خسروا شاهها میرا ملکا دادگرا  
 بشنو ازهر که بود پند و بدان باز مشو  
 خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد  
 رسم محمودی کن تازه بشمشیر قوی  
 ۱۶۰ تیغ بردوش و نه از دی و از دوش مپرس  
 قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین  
 کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ  
 با چنین پیران لابل که جوانان چنین  
 آنچه از سیرت نیکو توهمی نشر کنی  
 ۱۶۵ چه زیانست اگر گفت ندانست کلام  
 بتمامی ز عدو پای نباید بر کند  
 حاسد امروز چنین متواری گشته است و خموش  
 مرد کورا نه گهر باشد و نه نیز هنر  
 شکر کن شکر خداوند جهان را که بداشت  
 ۱۷۰ نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیرو نه جوان  
 بلکه از حکم خداوند جهان بود همه  
 تابگویند که سلطان شهید افزونتر ۳  
 شاد و خرم زی و می میخور از دست بتی  
 دشمن خسته و بشکسته و پابسته بیند  
 ۱۷۵ تو کن از داد و دل شاد و ولایت آباد

۱ - بجز «ب» : بتمامی ز عدو پای نباید شد از آنک

وقت باشد که نکو ماند نقطه بدو نیم .

۲ - اصل : غنیم . تصحیح قیاسی متن از علامه دهخداست . ۳ - متن بیهقی : از

همت . متن از لغت نامه دهخداست . و از سلطان شهید مراد مسعود غزنوی است . ۴ - در

لغت نامه دهخدا : جهان را .

## قصیده ۱

شاه چو دل بر کند ۳ بزیم گلستان  
 وحشی چیز است ملک و دانم از آن این  
 بندش عدلست و چون بعدل ببندیش  
 کیست که گوید ترا نگر ۵ نخوری می  
 ۱۸۰ شیرخور و آنچنان مخور که بآخر  
 شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن  
 شاه چو در کار خویش باشد بیدار  
 مار بود دشمن و بکندن دندان  
 از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست  
 ۱۸۵ نامه نعمت ز شکر عنوان دارد  
 شاه چو بر خود قبایع عجب کند راست  
 غره نگردد بعزّ ییل و عمار  
 مرد هنر پیشه خود نباشد ۷ ساکن  
 مأمون آنک از ۸ ملوک دولت اسلام  
 آسان آرد بچنگ مملکت آسان  
 کو نشود هیچگونه بسته بانسان  
 انسی گردد ۳ همه دگر شودش سان ۴  
 می خور و داد طرب زمستان بستان  
 زو نشکیمی چو شیر خواره ز پستان  
 اینهمه دانند کودک دکان دبستان  
 بسته عدو را برد زباغ بزندان  
 زو مشو ایمن اگر ت باید دندان  
 وز مغ ترس آفرمان که گشت مسلمان  
 بتوان دانست حشو نامه ز عنوان  
 خصم ۶ بدر دشت تا ببند گریبان  
 هر که بدیده است ذلّ اشتر و بالان  
 کز بی کاری شده است گردون گردان  
 هر گز چون او ندید تازی و دهقان ۹

۱ - در نسخه «مو» چند بیت مفلوط در طی این قصیده هست که مصحح بواسطه عجز  
 از تصحیح بصورت اصلی ثبت کرده است در «فا» هم آن ابیات تقریباً بهمان صورت هست ولی در  
 «بب» و «مب» نیست ما این ابیات مفلوط را در حاشیه گذاشتیم اطلاع خواننده کانرا •  
 ۲ - «مو» : بر کند دل • ۳ - جز «مو» : انسی گیرد • ۴ - «مو» و «فا»  
 پس از این بیت افزوده اند :

اخوان ز اخوان بغیل و عدو نریید  
 اخوان بسیار در جهان و چون شمس  
 عیبی آمد سبک بجشم عدو زانکه  
 تیغ بخواست از فلک چو خواسته هم خوان  
 ۵ - در بیهقی مکرر متن از لغت نامه دهخداست ذیل شرح حال ابوحنیفه • ۶ - «مو» :  
 عدل ؛ «مب» : عزل • ۷ - «مو» : نباید • ۸ - در بیهقی : آن کز • ۹ - در «بب» و  
 «فا» پیش از این بیت افزوده اند : چنگ چنان (خان) در زند در تن خسرو چون بشناسد که  
 چیست حال تن و جان • و مصراع اول شاید چنین بوده : چنگ چنان در زند در تن خاکی .

سوده و فرسوده گشت بروی و خلقان  
 کردند ازوی سؤال از سبب آن  
 در عرب و در عجم نه توزی و کتان  
 بر تن او بس گران نماید خفتان  
 داشت نتوان بآب حوض و بریحان  
 درگاه ایوان چنانکه درگاه میدان  
 خواری بیند ز خوار کرده ایوان  
 آخر دلگرمی ببایدش از خوان  
 تات نکو دارد او بدارو و درمان ۲  
 روی ز قرآن متاب و گوی ز قرآن ۳  
 مجد مقید بچود و شعر بدیوان  
 دین بسریرت قوی و ملک بسلطان  
 بسته سعادت همیشه باوی پیمان ۵  
 راست بدانسان که باغ درمه نیسان  
 به ز کف تو نیافت خواهد برهان  
 حاجت پیغمبری و حجت ایمان  
 زین دویکی داشت یار ۷ موسی عمران  
 نعمت دیدار تو درین خرم ایوان  
 باک نداریم اگر بمیرد بهمان

۱۹۰ جبهه‌یی از خزبد داشت بر تن چندانک  
 مر نه مارا از آن فزود تعجب  
 گفت ز شاهان حدیث ماند باقی  
 شاه چو بر خز و بز نشیند و خسبد  
 ملکی کانرا بدرع گیری و زوبین  
 ۱۹۵ چون دل لشکر ملک نگاه ندارد  
 کار چوپیش آیدش بود که بمیدان ۱  
 گرچه شود لشکری بسیم قوی دل  
 دار نکو مر پڑشک را که صحت  
 خواهی تا باشی ایمن از بد اقران  
 ۲۰۰ زهد مقید بدین و علم بطاعت  
 خلق بصورت قوی و خلق بسیرت  
 شاه هنر پیشه شیر میدان ۴ مسعود  
 ای بتو آراسته همیشه زمانه  
 رادی گر دعوی ۶ نبوت سازد  
 ۲۰۵ قوت اسلام را و نصرت حق را  
 دست قوی داری و زبان سخنگوی  
 شکر خداوند را که باز بدیدم  
 چون بسلامت بدار ملک رسیدی

۱ - «مجم»: کار چو پیش آیدش بمیدان ناکه. ۲ - نظیر مضمون:

چو به گشتی طیار از خود میازار

۳ - «مو»: ... روی ز اقران بتاب و گوی ز قرآن: «یب»: ... و گوی ز اقران  
 در لغت نامه دهخدا: ... گوی ز اقران. ۴ - «یب»: میر میدان. شاید

میر میران.

۵ - در لغت نامه دهخدا: دامان. ۶ - در متن بیهقی: دعوت. متن ما ز لغت نامه دهخدا است.

۷ - «مجم»: باز.

در مثل است این که چون بجای بود ۱  
 ۲۱۰ راست نه امروز شد خراسان زینسان  
 ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است  
 دشمن تو گر بجنگ تخت ۳ تو بگرفت  
 ورتوز خصمان خویش رنجه شدی نیز  
 باران کان رحمت خدای جهانست  
 ۲۱۵ از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک  
 کار ز سر گیر و اسب و تیغ دگر ساز  
 دل چو کنی راست با سپاه و رعیت  
 زانکه توئی سید ملوک زمانه  
 شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد  
 ۲۲۰ کس نکند اعتقاد بر کره ۴ خویش (کذا)  
 گر پری و آدمی دژم شد زین حال  
 می ندمد لاله برگ و ابر نخندد  
 خسرو ایران توئی و بودی و باشی  
 کانکه ۷ بجنگ خدا بشد بجهالت  
 ۲۲۵ فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن  
 قاعده ملک ناصری و یمنی  
 کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری

ناید کم مرد را ذخیره و سامان ۲  
 بود چنین تا همیشه بود خراسان  
 بیشتر است از جهان نه اینک ویران ۲  
 دیو گرفت از نخست تخت سلیمان  
 مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان ۵  
 صاعقه گردد همی و سیلت باران  
 در تبر و در درخت و آهن و سوهان  
 خاصه که پیدا شد از بهار زمستان  
 آیدت از یک رهی دو رستم دستان  
 زانکه ترا برگزید از همه یزدان  
 خیره شدند اندر آب و قمر بیابان  
 تا نکنیشان بخون ۵ دشمن مهمان  
 ناید کس را عجب ز جمله حیوان  
 تاندهی هر دو را تو زین پس فرمان  
 گر چه فرودست غره گشت بعصیان  
 تیرش در خون زدند از بی خذلان ۸  
 نیل بشد چند گامی ۹ از پی هامان  
 محکم تر [۱] از آن شناس درهمه کیهان  
 باتن خسته روند جمله خصمان

- ۱ - در بیهقی : مرد . وضبط ما صحیح است زیرا بیهقی بس از نقل این قصیده ضمن عبارتی خود گوید : « و تا سر بجای است خللها را دریافت باشد » . ضبط لغت نامه دهخدا مانند تصحیح ماست . ۲ - جز « یب » : ناید کم مرد را زبونی ارکان . ۳ - بجز « یب » : رخت .
- ۴ - « مو » « فا » کرده . ۵ - دو تاریخ بیهقی : زخون . متن از لغت نامه دهخداست .
- ۶ - اصل : می نخورد . متن تصحیح علامه دهخداست .
- ۷ - در لغت نامه دهخدا : آنکه . ۸ - مراد نمرود و داستان پرواز او با آسمان بوسیله کرکسان و تیر انداختن وی از اوج آسمان بسوی خداوند و داشتن ماهی در برابر تیر وی و خونین فرو افتادن تیر پرتاب شده است منع نا امیدی وی را . ۹ - « مج » : چند کار .

پیل کشد مر ترا چورستم دستان  
 کردش گیتی بنان و جامه کروگان  
 زانکه شده است او ز فعل خویش پشیمان  
 تاد گران جان کنند از پی مر جان  
 و آنکه ترادشمن است در طلب نان  
 کرد چه باید حدیث خار مغیـلان  
 کاین سخن اندر جهان نماند پنهان  
 کرده مضمون همه بحکمت لقمـان  
 از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان  
 میره ۳ چه دانم چه باشد اندر دوجـان  
 زان بجوانی شده است پشتم چو گـان  
 هر چه در این راه شد ساز تو نقصان  
 نام همی بایدم که یافته ام نـان  
 راست چو در آ بگیر زرین پـنگان  
 ملک همی دار و امر و نهی همی ران  
 کاخر گردد عدو بتیغ تو قربـان.

گر نتواند کشید اسب ترا نیز  
 گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد  
 ۲۳۰ گر بپذیری رواست عذر زمانه  
 لؤلؤ خوشاب بهر ملک تو داری  
 افسر زرین ترا و دولت بیـدار  
 گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد  
 به که بدان دل بشغل باز نداری ۲  
 ۲۳۵ شعر نگویم چو گویم ایدون گویم  
 پیدا باشد که خود نگویم در شعر  
 من که مدیح امیر گویم بی طمع  
 همتمکی هست هم درین سر چون گوی  
 شاهها در عمر تو فرود خداوند  
 ۲۴۰ جز بمدیح تو دم نیارم ز دزدانک  
 تا بفلک برهمی بتابد خورشید  
 شاد همی باش و زروسیم همی پاش  
 رویت باید که سرخ باشد و سرسبز

و اینک ابیات منقول در لباب الالباب :

از بسکه شب و روز کشم بیداد  
 ۲۴۵ ای از در آنکه دل نیارد یاد  
 چون موم شدم زان دل چون پولادت  
 چند آنکه مرا غمست شادی بادت .  
 هم او راست :

رباعی

نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن  
 من خود بمیان عهد گفتم آروز  
 غمهای ترا بطبع تنهم کردن  
 بر گفت تو اعتماد نتوان کردن.

۱ - جز «مو» : و آنکه ترا دشمن است بدسک کهدان . ۲ - «مو» : زشغل . ضبط متن  
 بمعنی مشغول دل نباشی است . ۳ - جز «مو» میر. میره = خواربار (السامی).  
 ۴ - «مو» : پیکان . ۵ - در تاریخ بیهقی : سیم و زر . متن ما از لغت نامه دهخدا است .

وله

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم      من نیز شراب دیدگان پیش آرم  
با نومیدی غم کهن بگسارم      خود فردا را دو صد غم نودارم.  
و این قطعه هم او گفته است : شعر  
۲۵۰. گرچه او راست کسوت زیبا      و ر چه ماراست خرقة رسوا  
ما چو مغزیم در میانه جوز      او چو خسته ۱ است در دل خرما.

وله

۲۵۲ بخور ای سیدی ۲ بشادی و ناز      هر کجا نعمتی بچنگ آری  
دهر در بردنش شتاب کند      گر تو در خوردنش درنگ آری.

وله

۲۵۴ گویند مرا که خواهی فربه شد      اسبش نکشد همی بفرسنگی  
گویم که از آنچه او خورد دهر شب      مردی کند ایزد از درم سنگی.

ایات منقول در فرهنگها بشاهد لغات:

۲۵۶ بشاهد لغت آوند ، بمعنی کوزه آب ۳ :

چون آب بگونه هر آوند شوی ۴ .

۲۵۷ بشاهد لغت بشنگ بمعنی ، آلت گلگران ۵ :

بادوات و قلم و شعر چه کارست ترا      خیز و بردار تش ۶ و دستره و بیل و بشنگ.

۱ - خسته = هسته . ۲ - در آتشکده : همنشین .

۳ - لغت نامه اسدی ( بو حنیفه اسکاف )

۴ - این مصراع را علامه دهخدا در این ایات تضمین کرده اند :

خواهی بخسان عهد مانند شدن      وین لولی دهر را بفرزند شدن

شرطست که نرمایه چنان بند شدن      « چون آب بگونه هر آوند شدن » .

۵ - لغت نامه اسدی ( بو حنیف اسکاف ) . ۶ - تش تیشه بزرگ . دستره















